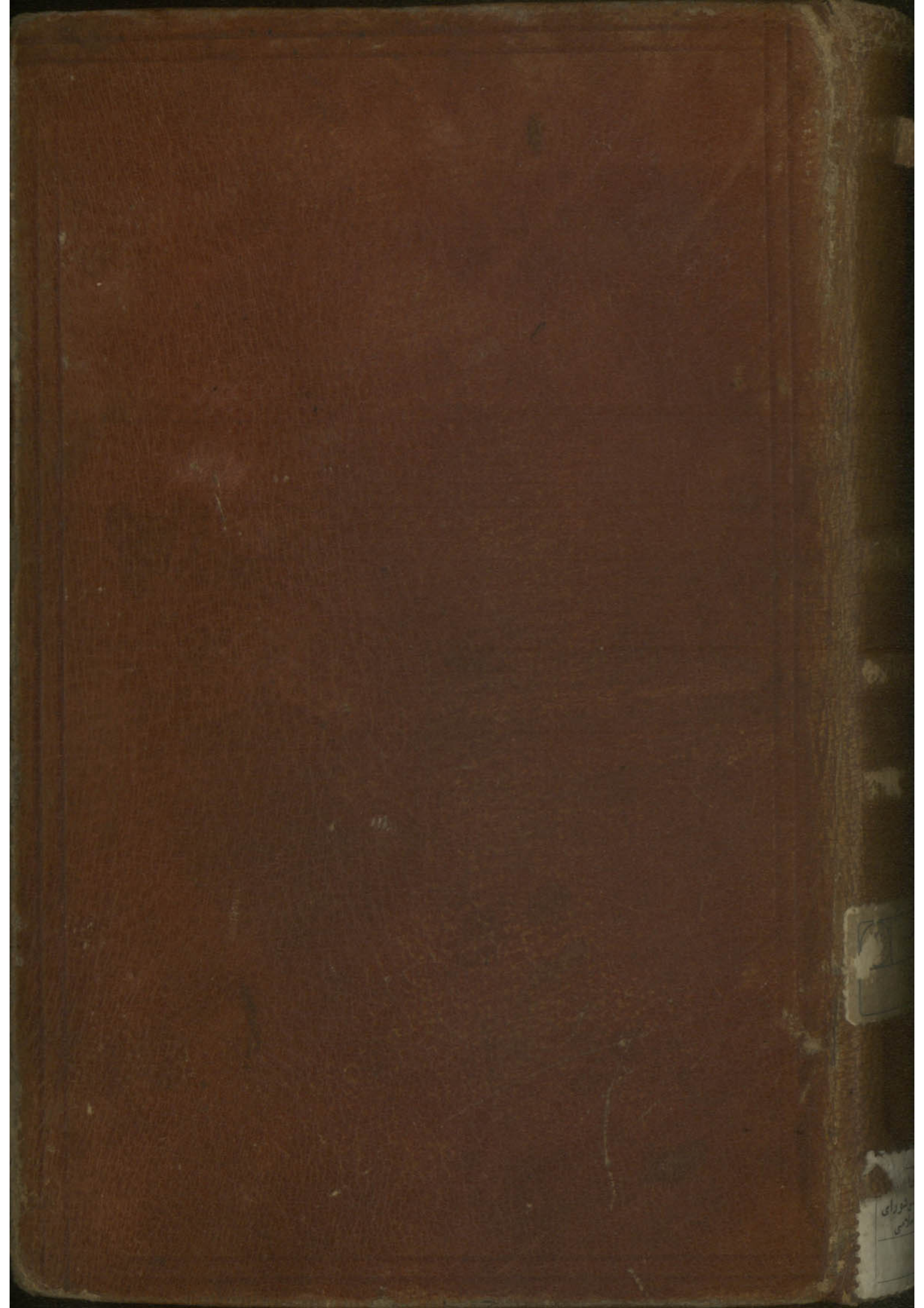
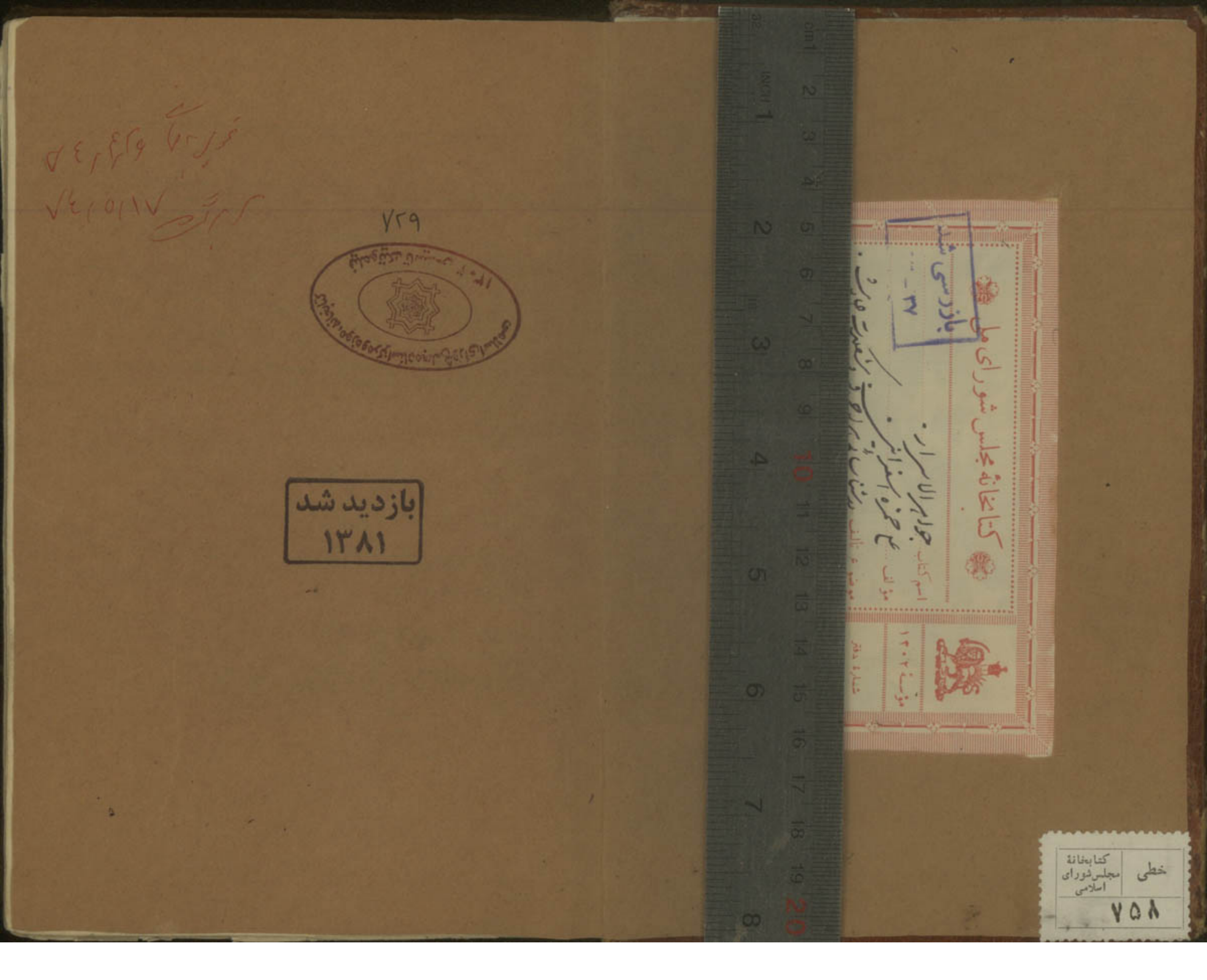
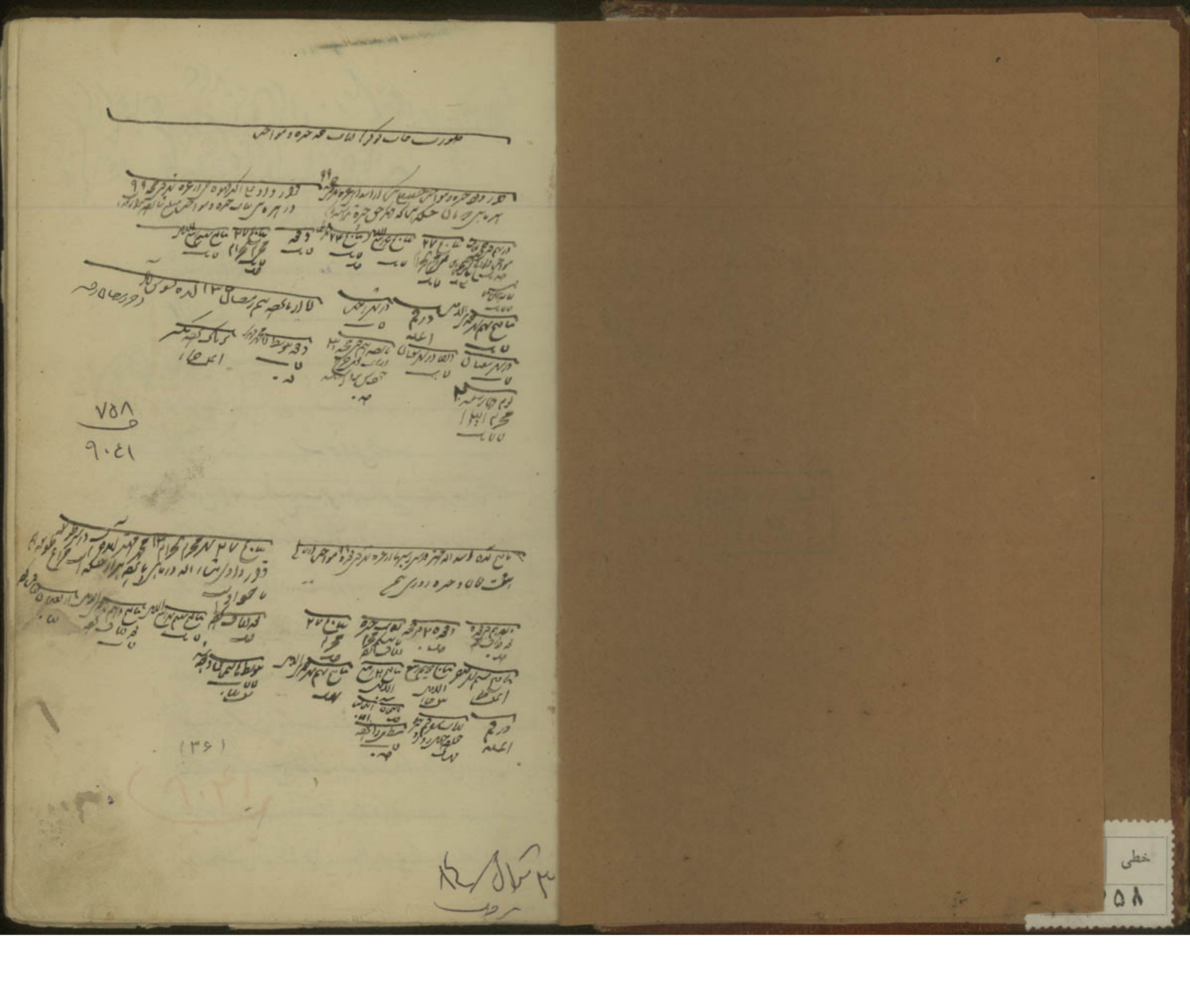



بازدید شد
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۷۵۸



۷۲۹
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
خطی
۷۵۸


خطی
۷۵۸
۹۰٤۱
(۳۶)

هذا الکتاب مفتاح الاسرار رازی

بسم الله الرحمن الرحیم

یا مفتاح الابواب افتح باب قلبی و قلوب المسلمین و انت خیر الفاتحین حمد و ستایش
آن علیمی را که عشقاء عقل علامه کبیر انسانی را علّم علم الانسان ما لم یعلم برافراخت و شکر و سپاس
آن حکیمی را که احکام محکمهٔ کاینات را با حکم حکم پرداخت و احکام این محکمه را بحکم من یؤتی الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا بنواخت بصیری که از دریچهٔ ازلیت ازال اسرار ابدیت آباد را دیده و سمیعی
که صدای اصوات ذرات کاینات را از خموشی آباد عدم قبل از عطاء وجود شنیده
عظیمی که دایرهٔ عظمتش کره کاینات جزمیت لایتجزی محیطی که محاط آفرینش در حیطهٔ خطه
سواد سطح خطهٔ مملکتش چون نقطه میت ناپید اطناب بارگاه جلالش با وتاد ازل و ابد پیچیده
و فصیل شهرستان معمورهٔ آفرینش از سرحد لا تا دار حدود دار الملک الا کشیده و ادیال
سرپردهٔ عزتش از گرد لشکر عقول و اوهام ایمن بوده و شوکت عماری عظمتش در کوچهٔ حدوث

و بکار ده و علاقه هودج وجودش بگرد چها دوجود ممکن نیالوده بیت ای گل بهار را
بوجود تو افتخار ✤ ای پیش از آفرینش و کم زافریدگار ✤ دست نبوتش مفتاح
انا فتحنا طلسم دردفاین اسرار الهی گشاده و قلم معرفت دیوان رسالتش بحکم
الم نشرح حاصل خزاین ملک و ملکوت را بر صحرا نهاده بیت چشمها که انبیا بگذاشتند
آن بدین احمدی برداشتند ✤ قفلهای ناگشوده مانده بود ✤ از کف انا فتحنا برگشود ✤
ببال همت بر اوج آشیان او ادنی پریده و بگوش هوش اسرار فاوحی الی
عبده ما اوحی شنیده گو اذا جاء نصر الله بچوگان و الفتح باخر میدان الیوم
اکملت لکم دینکم انداخته و رقم ختم لا نبی بعدی بر جریدهٔ نسخ آدم و من دونه تحت
لوائی کشیده بیت بازار بعثت تو بدست کمال زد ✤ مسمار نسخ بر در دکان انبیا
قوس عروج دایرهٔ کاملهٔ شریعتش بحکم کنت نبیا صدر نشین قوس نزول
دایرهٔ ولایت مصدر آل نبوت ما تقدم که نحن الآخرون الاولون بیت
دال نبوت تو که در سطر آخر است ✤ بر نون کون صدر نشین بوده همچو کاف ✤
مقبول سعادت بطن ام الکتاب رسالتش السعید من سعد فی بطن امه
و مردود شقاوت آستان حرم بیت نبوتش الشقی من شقی فی بطن امه از آنکه کشید
قبول تو همچو تیغ ✤ گرچه برهنه است بجوهر توانگر است ✤ و آنرا که همچو تیر فکند از بر تو
خونین دهن ولی زده و خاک بر سر است ✤ سدهٔ حضرت منقبتش با شارت لست کالکم

ورای معرفت رافت واعلای مدحت بشر است نزدیک توجه تحفه فرستیم مازدور
در دست ما همین صلواتی است والسلام صلی الله علی محمد اشرف الاناس والانام
وعلی جمیع اولاده واصحابه افضل الخواص والعوام وعلی من اولی بالتحیة والسلام اعنی
علی ارکان الشریعة الی یوم القیام اما بعد آزادی توحید و مراسم تمهید
چنین گوید مؤلف این مجموعه اضعف عباد الله تعالی واحوجهم الی رحمة علی حمزة بن
علی ملک بن حسن الطوسی المنسوب الی احمد الزمجی الهاشمی المروزی یعرف باذری غفر الله
تعالی ذنبه وجمیع المؤمنین که کتاب مفتاح الاسرار که در شهور سنه ثلاثین
وثمانمایه نوشته شده بود در حین رجوع سفر مبارک از جانب شام مشتمل بود بر ابواب
اربعه یعنی معرفت فواتح کلام الله تعالی شانه ومشکلات احادیث نبوی صلی الله
علیه وآله وسلم وبیان مرموزات کلام مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین وتبیین کلام
مغلق شعرای اسلام ادام الله برکاتهم وچون کرت ثانیه احرام حرم محترم بسعادت طواف
آن جناب ملک مطاف میسر گشت الحمد لله علی التوفیق بدار الملک احمد شاه غازی
آن کتاب از جهت اعزه ان دار العیار در معرض التماس افتاد بعد الرجوع
الی الوطن وارجاع عنان از سفر غرب وغنیمت برکات مناسک حرم در ایام
فراغت عزیمت کرده شد که این کتاب ناگزیر را دستوری وسوادی گرفته شود
تا غواصان دریای دخار حقایق واسرار از معرفت لآلی و درر آن محروم نمانند

نمانند و آثار آن در عجم معدوم ومندرس نگردد و داعیهٔ دیگر در استکتاب
معارف آن کتاب و دستور فواید این فصول وابواب آن بود که از ذله جایزه و
این سفر بابرکت آنچه غنیمت یافته درین دستور درج کرده وچون تواریخ مشایخ
ومولد و مدفن ونسبت حرفهای ایشان ومعارف آن و در حین انتخاب
طریق اختصار مرعی داشت اطناب وترادف را طی کرده سبب ورود کتاب
وتعداد واسامی کتب منقول عنها واکثر فصول مقدمه با اسرار فصول کتاب
تخفیف کرده آمد وچون این دستور صورت انتخاب مفتاح الاسرار بود
او را جواهر الاسرار نام نهاده شد وچون در اصول معرفت او ترتیبی که موجب
تغییر اصل وضع کتاب باشد نرفت خطبه کتاب را نیز تغییر داده نشد والله
المستعان علی ذالک وهذا الاستکتاب فی تاریخ اوایل رجب المرجب
بعد الرجوع من سفر العرب سنه اربعین وثمانمایه اکنون بدانکه این کتاب
مشتمل است بر اکثری لطایف شریفه طوایف ومحیط است بر اغلبی مسایل
لطیفه سوالف که در هر قرنی از آن گوهری بدست غواص روزگار افتد و تا نشگفته
در درج طبع ابنای دهر قرنا بعد قرن دایر وسرگردان میماند جمله را بالملک
طبع شگفته و در سلک انتظام منخرط گردانیده و در یک رشته کشیده تا قلادهٔ معرفت
ارباب طلب را تجنیسی وحمایل دانش اصحاب شرف را ترصیعی باشد

وعرایس ابکار که در حجرات ضمایر اذکیای دوران مستور و محجوب مانده
و مجموع را در دار العصمه محکمهٔ النکاح سنتی جمع آورده تا در جلوه گاه نظارگیان بنظر
علیکم بالوجوه الحسان تحکم کثروا النکاح انبای دهر را از تواصل و تزویج آن صورت
تناسل حاصل آید چنانکه گفته اند بیت گر باد نبودی که سر زلف ربودی ؛ رخسارهٔ
معشوق بعاشق که نمودی ؛ اکنون توقع از کرم کرام آنست که در تالیف و تعریف
او لفظا و معنی چون بر عثرتی عبور یابند ذیل عفو بر عیوب او داشته و همت
بر اصلاح آن گماشته دارند که در بحر لؤلؤ و صدف نیز هست ؛ در جنت بلند آدم
در باغ و لیست ؛ قبا گر حریر است و گر پرنیان ؛ بناچار حشوش بود در میان ؛
و در شواهد قواعد و فراید فواید او نیز تامل فرمایند که این نسخه از نوادر کتب
مفاخر است حقایق الحقایق را تحقیق کرده و دقایق الدقایق را تدقیق نموده انتخاب
کتب و التقاط نسخ معارف است علی طریق الاختصار بقدر الطاقة و الامکان
و زبده و خلاصهٔ انواع و اصناف دانش است در صورت عشق درج کرده
و بزبان ذوق خرج نموده بیت ز هر لفظش روان مگذر چو خامه ؛ بهر حرفش
فرو رو چون سیاهی ؛ و چون کلام این مجموعه انموذج اصطلاحات اقوام و آیینه
گیتی نمای مذاهب خواص و عوام است یعنی مشتمل است بر السنهٔ متفرقه و اقوال
مختلفه بمثال حکمت ناطقه سلیمانیست که بزبان مرغان سخن گوییست پس بنا بر این معنی

اگر تقدیرا در ادای تقدیر و انشای تحریر او معنی پسندد که با صورت ظاهر شرع
تطبیق کردن بی تاملی بر نیاید توقف را در آن مجال باید داد که آن بیان مذاهب همه
خواهد بود نه مذهب خود که خداوندان عقل را معلوم است که از انشاء حکم بر اعتقاد
نمیتوان کرد خصوصا حکیم معلم که بحکم و ما ارسلنا من نبی الا بلسان قومه در صدد
بیان اسرار گریبان عبارت ادیان بر آورده و بزبان حال کشف همه اسرار نماید
چه مبنای این رسالت بر حل مشکلات و رفع مهمات است و چون
اشکال اشکال و ابهام محجوب و مرغوب است و جمهور عرفا در آن مضمار فضلا و کشفا
بر سایر اقران در سبقت کوشیده و چهرهٔ شاهد مقصود را از اغیار پوشیده
علی الخصوص شطحیات مشایخ که از دایرهٔ عقل بیرون رفت بیت یا دست
دل بسلسلهٔ موی او رسد ؛ بر عقل واجب است که یار جنون کند ؛ والله غفور الرحیم
دیگر پوشیده نماند که این فقیر در حل مشکلات این نسخه ما دام که در شرح اکابر یافته
آنرا کما هو المشروح نقل کرده لا یزید و لا ینقص و در حل آن شروع نکرده الا تبرکا
و شروحی که من حیث المجموع درین مجموعه نقل افتاده و رای لطایف و نکات اصیل
و اکابر یافت شرح رباعی سید نعمة الله ؛ شرح رباعی سید قاسم ؛ شرح فاتحة الکتاب ؛
شرح کبریه ؛ شرح قلندریه ؛ شرح غزل کنار میان ؛ شرح مشکل ؛ شرح جاروبیه ؛
شرح مشکل امیر قوام الدین ؛ شرح اناالحق ؛ شرح معمای هندوستان ؛ شرح انا اقل

پارسی سبحانی اما قواعد و اصطلاحات و مسایل منقوله او نامحصورست
وانچه از مشکلات خارج این کتابست که در حیطه تعرض نیامده که اسرار الهی نامتناهیست
امید بکرم عالم السرائر انست که هرکه بر اسرار مسایل این مجموعه وقوف یابد بلکه اقتدار
او از حل باقی مشکلات عاجز نگردد والمسئول من الله التوفیق انه نعم الرفیق و ابواب
اربعه کتاب را بعضی که مشتمل بر اجناس مختلفه و انواع متفرقه بود مفصل بفصول
کرده آمد چنانچه در فهرست علی الترتیب نوشته گردد وهی هذه ومن بعد الاشاره
باب اول در معرفت اسرار حروف مقطعات از قرآن باب دوم در اسرار
احادیث نبوی علیه السلام درو نه سر است اول سر من عرف نفسه دوم سر من مات
ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة سیوم ان الله خلق آدم علی صورته
چهارم الولایة افضل من النبوة پنجم سر کان الله تعالی زمانا لم یکن فیه کفر ولا اسلام
ششم سر اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب هفتم الفقر سواد الوجه فی الدارین
هشتم سر اذا اتم الفقر فهو الله نهم سر نیة المومن خیر من عمله باب سیوم
در اسرار کلام مشایخ قدس الله اسرارهم و درو دو فصلست فصل اول در بیان کلام منثوره
و در آن سیزده سر است اول سر معنی لم اعبد ربا لم اره دوم سر معنی العلم نقطة کثرها الجاهلون
سیوم سر معنی سبحانی ما اعظم شانی چهارم سر معنی ان الله لطف نفسه فسماه حقا و کثف
فسماه خلقا پنجم سر معنی الصوفی غیر مخلوق ششم سر معنی انسلخت من جلدی کما تنسلخ

الحیة

الحیة من جلدها هفتم سر معنی لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة هشتم
سر معنی انا اقل من ربی بسنتین نهم سر معنی محبة الله راس کل خطیئة دهم
سر معنی ملکی اعظم من ملک الله ولوای اعظم من لواء محمد یازدهم سر کشتی گرفتن
خواجه عبد الرحمن گهواره گر رحمة الله دوازدهم سر معنی الافلاک تدور علی انفاس بنی آدم
سیزدهم معمائی که بر سبیل امتحان از هندوستان بخراسان فرستادند
تم والحمد لله وحده فصل دوم در کلام منظومه مشایخ رفع الله تعالی درجاتهم
و آن سی و نه فصلست و هذه هی الاسرار ۱ آنم که جهان چو حقه در مشت منست ؛
و قوه حق ز قدرت پشت منست ۲ در طور نبوت عدم حق تجلی شد ؛ هر نقطه که قابل
صفت بد جلی شد ۳ حورا نظاره جمالم صف زد ؛ رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد ۴
هفتاد و دو ملت در یکی حرف ؛ فی الجمله کسی نی که گشاید در حرف ۵ فرزند عزیز قرة
العین ؛ عالم بکم و بکیف و الاین ۶ ای مشکل حل و حل مشکل ؛ زان سوی ازل بهشت و منزل
۷ آدینه بیار زار شدم و فنگ چاشت ؛ تا پنبه حرم جز علی گوش نداشت ؛
۸ بر مناره اشتر رو و فغان بر آرد ؛ که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارا ؛
۹ مهتاب بر آمد کلک از کوه بر آمد ؛ از ریگ بحر ده عقعق بر آمد ۱۰ داد
جاروبی بدستم آن نگار ؛ گفت از ان دریا بر انگیزان غبار ۱۱ آن پادشاه
اعظم در بسته بود محکم ؛ پوشید دلق آدم ناگاه بر در آمد ۱۲ میگفت بی زبان

رند و اهل دیده ۞ عارف خدا اندارد او نیست آفریده ۱۳ شین و میم و سین و
دال و کاف و نون ۞ از میان شمس دین آمد برون ۱۴ اندیشه‌دار که در شهر
دو سه طرارند ۞ که بتر ز ویر کلاه از سر شه بردارند ۱۵ کفر و ایمان قرین یکدگرند ۞
هر که را کفر نیست ایمان نیست ۱۶ اصلم رفته زلیت فرعم ز عدم ۞ وز ننگ
مرا همی نه بپذیرد عالم ۱۷ خوش بافته‌اند در ازل جامهٔ عشق ۞ گر یک خط ابریز کنارش
بودی ۱۸ کدورات طبایع را چنان از دل فرو شستم ۞ که بر سطح دلم شد را
یک نقطه ز خطا پیدا ۱۹ در سیر وجود سوی مسخ افتادم ۞ وز عالم مسخ
سوی فسخ افتادم ۲۰ چند صنعت رفت ای انکار ما ۞ زآب انگار زاد از
اهل انا ۲۱ نفس اول راند بر نفس دوم ۞ ماهی از سر زنده باشد نی ز دم
۲۲ آن خردبخشی که عالم ذات او است ۞ جمله عالم مصحف آیات اوست
۲۳ بود مردی سنگ شد در شهر چین ۞ اشک باریدی ز خشمش بر زمین ۲۴
با اصل خویش بگره نیک بنگر ۞ که مادر را پدر شد باز مادر ۲۵ چه میگویم
که هست این نکتهٔ باریک ۞ شب روشن میان روز تاریک ۲۶
در چلهٔ جهل در است از ظلمت و نور ۞ گر فهم کنی حل شودت کل امور ۲۷
منتهی درس عشق کرد بوقت ادا ۞ طفل نوآموز را حرف شناس هجا ۲۸
سه نقطه یکی شدند در اصل وجود ۞ تا آدم بیچاره درآمد بسجود ۲۹

در منزل اول بدو فرسنگی هست ۞ در قافلهٔ امت مرحوم رسیدیم ۳۰
گربه جان عطشهٔ شیر الست ۞ شیر بلرزد چو کند گربه مو ۳۱ دوش وقت
صبحدم بر چرخ هلالان یافتم ۞ در میان دانهٔ خشخاش سندان یافتم ۳۲
کوهی اندر پنبه دانی یافتم دانی که چیست ۞ بحری اندر سرمه دانی یافتم دانی که چیست
۳۳ بیمارم و میدانی پس فاتحه میخوانی ۞ ای دوست نمیدانی گر فاتحه بیمارم
۳۴ مسلمانان من آن گبرم که بتخانه بنا کردم ۞ شدم بر بام آن خانه بعالم در صلا کردم
۳۵ عقل از و صاد را ست و نفس از عقل ۞ هر دو صاد را زو نمی شاید
۳۶ از کنار خویش می‌یابم دمادم بوی یار ۞ زان همی گیرم بهر دم خویشتن را
در کنار ۳۷ چون شاهد و مشهود یکی دیدم و دانست ۞ در مذهب من اسم
همه عین مسماست **باب چهارم** در بیان کلام شعرا و در آن ده فصلست
فصل اول در بیان قصاید مشهوره و در این یازده اشکالست **اشکال اول**
باز این چه جوانی و جمالست جهان را ۞ وین حال که نوگشت زمین را و زمان را ۞
۲ فلک کج رو تر است از خط ترسا ۞ مرا دارد مسلسل راهب آسا ۞
۳ بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن ۞ اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن
۴ چون مراد خویش را با ملک ری کردم قیاس ۞ در خراسان تازه بنهادم آفاقی را
اساس ۵ ترا عطیهٔ عمری دهد که بالاجش ۞ دهد کیسه سالش عطای کبری را ۞

۶ اگر غبار بگیرد بدید گرد و مهر ؛ نهان شود یهٔ من چون غبار بگشاید ۷ نسیم او صدرا
با آب دندان گشت ؛ زلال خضر ز دندان مار بگشاید ۸ برفرق تو موسی ید بیضا
بنمود ؛ تا عقد حدار نوزده انداخته ۹ سرو و خار کن از عندلیب عجب ؛
که مدتی سرو کارش نبود جز با خار ۱۰ در باب هنر گر نه ضمیر تو غیور است ؛ چندین گره
از بهر چه در جدر اصم ۱۱ آن شد که ز نگار و سبزه و لاله ؛ کهکشی که سم گور و لب
رنگ رزانست فصل دوم در بیان ابیات مجهوله و در آن نه اشکال است
اشکال اول مرکز حجم زمین و مرکز عالم یکیست ؛ پس زمین چون مغز باشد آسمانها
همچو پوست ۲ روغن مصری و مشک تبتی را در دو حال ؛ هم معلم سیر باشد هم
مزکا کند تا ۳ صفر زیور دید از نقطه زرین هر سال ؛ الفی را که در عین بود
گوشه دال ۴ ولد آلز ناست حاسد منم آنکه طالع من ؛ ولد الزنا کش آمد چو ستارهٔ
یمانی ۵ بچه مورچه سیم تن از نخجیر ؛ خورد پای ملخ سیم سب را بد باب
۶ در نظر همت تو پرده خوالست ؛ سرمهٔ لا چشم پاسبان نعم را ۷
گر عقاب قلمت عین بتوقیع برد ؛ کرکس ان قاف بر آرند بجل بنون از دل میم ۸
از برای دفع یاجوج هوا از آب خشک ؛ خاک پاشان هین که سد برآتش بر بسته اند
۹ آنچه بر دل داشتم گر با اشتری بودی ز غم ؛ در زمان کافر زدی بر جیب المیادی علم
فصل سوم در اشکال غزلیات مشهوره و در آن یازده اشکال است ۱

دل ز یاران کهن برداشتی ؛ چیست چندین صلح پیش از آشتی ۲ نام آن لب
بخط سبز چاهی دیدم ؛ کاغذی با قلم و قند در و پیچیدم ۳ ساقی حدیث سرو گل و
لاله میرود ؛ وین بحث با ثلاث غساله میرود ۴ بر ما کفت خط بر قلم صنع رفت ؛
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد ۵ دوال داریمی گر زکاب اهل کرم ؛ رکاب
بسته و در گردن بخیل انداخت ۶ ما مرو گفتیم از چشم و بر کفت آن حکیم ؛ بر چه
ما رفت و قول بد کو هم نکرد ۸ نسیم زلف تو بر بادیان تر ساید ؛ زمردی که دهد نور
چشم افعی را ۹ جرمی مشکین کافوری مزاج ؛ رنج سودا را بمی پیسم علاج
۱۰ از در اهل صفا روی بگردان ابدل هر که دور است ازین در بخدا نرد بحث
۱۱ بدر از ستاره ریخت شفق چون طلوع کرد پروین میانه دو هلال سخن فروش
فصل چهارم در مجهولات غزل و آن دو بیت است بیت اول در تنگنای
عکس نقیض خیال تو ؛ ترسم که صورتم ز هیولا جدا شود ۲ از مار مهره خواستم و
حقه لبش ؛ در تاب رفت زلفش و از مهره مار داد فصل پنجم
در اشکال مقطعات و آن پنج است ۱ بد علی مرتضی روزی سواره در گذار ؛
سایلی اندر رکابش رفت و کرد از وی سؤال ۲ هنر و راز رهی گوش کن که گردان پسر
سایلی و دو منظوم همچو در خوشاب ۳ یکه و آزاده ازین پیش بر روزی دو سه حال
پنج و شش روز کم و پیش بندم جهان ؛ روزی که هوا خبه در ویش گرفتی

۷ [illegible]

از فضولی زنبور برود خسی حبیب ٥ ای بلبل خوش نغمه زما با دسلامت ؛
هر مرغ که بر شاخ چو تو نغمه سراید **فصل ششم** در اشکال مثنوی و آن دو بیت
اول سیاهی از حبش کافوری برد ؛ شد اندر نیم ره کافور دان خرد ٢ اگر از پیش
موری بگذرد فیل ؛ فتد افتاده را جامه در نیل **فصل هفتم** در رباعی و آن
یکی است و **هذا هو الاشکال** بلبل سحر گاه شب آذر گون ؛ میگفت بگوش
مغنیان گردون **فصل هشتم** در اشکال شاعری و آنچه متعلق باو است
و الله از رحج ممهد دوا ز مرد ؛ مدام سطح سطوح ممهد **فصل نهم**
در اشکال معمات و آن سه است **اشکال** ١ در شش در است چهره فکرت
که نام کیست ؛ چی گرفته از دو طرف نقش پنج را ٢ ثلاث خمس زوج فرد یرا که
سدس خمس او ؛ چینک از حد عدد بیرون بود تضعیف کن ٣ ز دلبر بوسه
کردم تمنا ؛ که واجب بود حسنش را زکاتی **فصل دهم** در اشکال
لغز چیست آن صورتی که پیکر او ؛ گاه چون هلال بود این است مجمل مسائلی که
که از بعضی بعضی در فهرست کتاب آورده شده و از مسائلی که در معنی یکدیگر
بودند مسئله مش در فهرست نیست و هر چه در معنی اوست در هنگام بیان
اسرار آورده شود ان شاء الله تعالی این است فهرستی که حضرت شیخ
آذری نوشته اند اما این فقیر چون این کتاب از عزیزی استعاره نموده بود

ومرخص

و مرخص گشته بود از صاحب آن که اگر تواند استکتاب نماید و صاحبش در
استرداد آن مستعجل بود در اول حال بعضی از ابیات قصاید انوری و خاقانی
و ابو المفاخر که درین کتاب بود مخص کلام شیخ نوشت بعد از آن شرح غزلیات
مشهوره و مجهوله مخصا نوشته شد باقی قصاید مشهوره و مجهوله که حضرت شیخ در
فهرست اشاره بکشف سر آنها فرموده در منتخب منه نبود که بنویسد چون صاحب
کتاب را اندک توقفی دست داد بنوشتن مشکلات مقطعات مثنوی و رباعی
و اشکال شاعری و معمیات و لغز پرداخته اگر آنچه حضرت شیخ نوشته بودند نوشت
بعد از آن بمجمل مشکلات منظومه اولیاء الله قدس الله اسرارهم پرداخت مجملی از آنچه
بحل آن منظومات متعلق بود نوشت چون صاحب را الحب اتفاق توقف
دست داد بمشکلات و اسرار منثورات کلام مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین
متوجه شد بعد از آن باسرار مقطعات نورانی و احادیث نبوی و کلمات
ولایت و امامت آیات مرتضوی علیهما الصلوة والسلام توجه نموده آنچه حضرت
شیخ بعلم اعجاز رقم آورده بودند نوشت و از آنکه در شرح آنچه بنابر استعجال
صاحب کتاب مجملی نوشته بود بغایة الغایه نادم و پشیمان گشت اما چاره
نبود ان شاء الله حق تعالی توفیق کرامت فرماید و از نو این نسخه چنانچه حضرت
شیخ تالیف فرموده اند نوشته شود انه الموفق والمعین م

باب اول در معرفت اسرار حروف مقطعات نورانی از قرآن حمید و فرقان مجید

بدان علمک الله بالتفهیم که در تفسیر حروف مقطعه که در اوایل سور قرآن
منزل گشته تفسیر آن را چندین مذهب است طایفه گفته اند که آن سریست مستور
و قولیست محجوب در پردهای پنهان که هیچکس راه بآن نبرد کقوله تعالی لا یعلم
تاویله الا الله کلبی گوید هذه من المکتومات التی لا تفسر مقاتل گوید عجزت العلماء
عن تفسیر الحجابات فی القرآن وان الله زین کتابه بحروف التهجی بان الرباب
گوید هذه من المتشابهات التی لا یعلم الا الله وحسن بصری گوید بکل کتاب
صفوة وصفوة القرآن حروف التهجی شعبی گوید ان الله فی کل کتاب
سرا وسره فی القرآن حروف التهجی **وطایفه دیگر** گفته اند که مراد از فواتح
معلومست و استدلال بر معلومیت معانی این حروف بوجوه مختلفه نموده
اول آنکه حق تعالی فرموده قد جاءکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نورا مبین
والنور عبارة عما یظهر به الاشیاء و دیگر فرموده افلا یتدبرون القرآن
ام علی قلوب اقفالها پس اگر آنچه در قرآنست معلوم نباشد امر به تدبر عبث
میبود و چگونه موجب رفع انکار میشد و چگونه نور بودی و روشن کننده دیگر
ارباب معقول گفته اند المقصود من الکلام الافهام و لو لم یکن مفهوما لکانت
المخاطبة به عبثا و سفها وانه لا یلیق بالحکیم العلیم و این طایفه در توجیه این حروف

بچند فرقه شده اند و هر یک طایفه بقدر فهم خود سخنی گفته اند و هر یک بدلیل
عقل رمزی فرموده اند اما آن نکته که اصل بود ناگفته ماند و ذلک مبلغهم من العلم
خلیل ابن احمد و جمهور متکلمان بر آنند که این حروف نام سورتست پس مذهب
این طایفه این حروف را اعراب خللی نباشد **قومی دیگر** که این اسما سور نیست
بل اسم اعظم است و از عبد الله بن عباس روایت کرده اند که فرمود که
فرمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ صفین روی بآسمان کرده
فرمود یا کهیعص یا حمعسق انصرنا علی من ظلمنا پس بدین دلیل باید که مراد
ازین حروف حق سبحانه جل شانه که منزل این حروف است باشد سعید بن جبیر گوید
مجموع این حروف اسم اعظمست اما بعض این اسم اعظم نیست چنانکه مراد
از الر الرحیم و حم الرحمن است و علی هذا القیاس کلبی گوید و قتاده و اجماع الناس
که هر یکی ازین حروف دلالت بر اسمی از اسماء الله و صفتی از صفات او میکند
و از ابن عباس مرویست که گفت در معنی الم الالف اشاره انه
احد ازلی اول واللام الی انه لطیف والمیم الا انه ملک مرید منان و قال
ایضا فی معنی کهیعص الکاف یدل علی العلام والصاد یدل علی الصادق
و بعضی دیگر چون محمد بن کعب قرظی و ربیع بن انس گفته اند هیچکدام ازین حروف
نیست الا آنکه نه در ذکر آلاء و نعماء حق اند جل ذکره و ضحاک مفسر گوید که مراد

از الف الله است و از لام جبرئیل و از میم محمد است و معنی الم الله و جبرئیل و محمد است
قرطبی گوید هذه حروف مسکتة و مراد آنست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
وحی گذاردی کفار در مقام شغب و غوغا بیرون آمده گفتندی لا تسمعوا
لهذا القرآن والغوا فیه بنا بر این حروف تهجی را در اوایل سور فرستاده تا چون
رسول الله تبلیغ وحی فرماید ابتدا باین حروف کند کفار بتعجب استماع نمایند
بعد از آن آنچه مقصود بود بایشان خواند گروهی گفتند که این حروف جمل است
کتب آدم علیه السلام از این بود حق تعالی در قرآن حمید از آن آنشانی فرو فرستاد
و گروهی گویند الم معناه الله اعلم وجهی دیگر آن است که زمخشری در کشاف آورده
و آن وجه آنست که این سور مصدر باین حروف فرمود تا از اول امر بدانند
که این قرآن منزل از جنس این حروفست که ترکیب شده مع هذا فصحا
و بلغاء عدنان و قحطان از مثل آن عاجزند پس دلالت بر کمال اعجاز کند
چه کلامی از جنس این حروف مرکب از امی که هرگز نخوانده و ننوشته
و امثال این معانی از قصص و اخبار اولین و بیان احوال آخرین و حکم و امثال
و وعد و وعید و تسبیح و تحمید و تهلیل و اوامر و نواهی و غیر ذلک مما اشتمل علیه
الفرقان المجید که قرآن مجید بر آن اشتمال دارد از کسی نشنیده ایشان
برین وجه که فصحاء و بلغاء عرب با از ایشان بمثل عاجز باشند منصور

نیست

نیست الا آنکه منزل شده باشد از حکیم علیم خبیر وجهی دیگر از صوفیا درین معنی
الم گفته اند که معناه انا ولی و منی وجهی دیگر ابو العباس مبرد گفته است
و جمعی عظیم بر آنند که مراد ازین حروف آنست که حجت باشد بر کفار یعنی بدانید
که قرآن مرکب و مولف ازین حروفست و شما قادرید بر ترکیب حروف ببلاغت و
و وجه فصاحت مع هذا نمیتوانید که مثل آن بیارید پس ایمان آرید به آنکه از
پیش خداست جل جلاله نه از پیش مخلوق وجهی دیگر گفته اند که مقصود ازین
حروف تاریخست چنانکه از ابن عباس روایت کرده اند که حیی بن اخطب
و کعب بن اشرف که از علمای بنی اسرائیل بودند پیش حضرت رسول الله ص
آمدند و سوال کردند از الم و گفتند سوگند میدهیم ترا بخدائی که جز او خدائی نیست
که البته این حروف از پیش خدا آمده است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود بلی ایشان گفتند ما چگونه بدین توانیم که این حروف بحساب جمل دلالت
میکند که دین تو و امت تو هفتاد و یکسال باشد رسول الله ص بخندید گفتند
بیش ازین هست فرمود بلی المص المر الر گفتند که ایمان نتوانیم آورد و نمیدانیم
که بکدام سخن تو اعتماد کنیم ابو بکر زهدی گفت که خدای تعالی دانست که طایفه
خواهند بود که گویند که قرآن قدیمست پس این حروف را یاد کرد تا بدانند
که چون قرآن مؤلف ازین حروفست قدیم نباشد و معتزله برین رفته اند و بعضی

گفته اند که الف از اقصی حلقست ولام از وسط ومیم از شفه اشارتست بانکه اول
کلام بنده واخر کلام وواسطه او باید که مصروف بذکر باشد وبسیاری بر آنند
که این حروف ثنائیست که حق سبحانه وتعالی بر نفس خود گفته است وروایت کنند
از خلفاء اربعه که گرد تفسیر این حروف نگشته اند وحضرت شیخ سعد الدین حموی
قدس الله روحه العزیز کتابی نوشته است درین باب وآنرا محجوب نام کرده
ودر آنجا ذکر کرده که این حروف قرآن سریست خدائی از برای آن نازل شده
که تا وقتی که محجوب یعنی صاحب الزمان بیاید بجا وعلم آنرا بیان کند همه خلق را در
آن زمان معلوم شود که او بر حقست ومعجز صاحب الزمان دانستن این حروفست
اما ارباب علم حروف که محرمان اسرار علم حروف وکاشفان مکرار آن اند
واقفند ومعرفت حروف مخصوص ایشانست بر قاعده علم جفر جنین گویند
که مجموع مقطعات که در قرآن آمده است مع التکرار هفتاد وهفت حرفست
که در بیست ونه سوره آمده است چون الم ذلک الکتاب والم الله المص الر
المر الر الر الر الر کهیعص طه طس طسم الم طسم الم یس الم حم ص حمعسق حم
حم حم حم حم حم ق ن از صد وچهارده سوره وبلا تکرار چهارده حرفست ا ل
م ص ر ک ه ی ع ط س ح ق ن واز ترکیب مجموع این حروف
این عبارت بیرون آمده که صراط علی حق نمسکه وحق جل ذکره بر حضرت

الرسالت

رسالت صلی الله علیه وآله وسلم به انزال این حروف منت می نهد کقوله تعالی
ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم وسبع المثانی پیش این طایفه
حروف ونقطه الیست که غیر مرکبا تست ازوجهی که میان معطوف ومعطوف علیه
مغایرت شرطست غالب وآنچه علماء تفسیر سبع المثانی پیش این طایفه حروف
ونقطه الیست که غیر مرکبا تست ازوجهی فاتحه را داشته اند وانرا از قبیل عطف جزء
بر کل شمرده اند این گروه این عطف را خالی از تکلفی نمیدانند فاما فاتحه را السبع المثانی
میگویند بوجهی دیگر چنانکه گفته اند تشدید این سوره چهارده است وهفت آیتست
وهفت حرف از حروفات بیست وهشت کانه از وممنوعست ومجموع الفاظ
این سوره براء اصول قرآنست وچهارده حرفست که آنرا محکمات خوانند
وجمیع اسرار الهی را ومغیبات ازل وابد را منوط بدین چهارده حرف
ط اشارة بدانست می دارند وجمیع ارکان شریعت را واعداد آنرا باعداد
ظهری وبطنی محکمات ومتشابهات این حروف را تطبیق میکنند واز اسرار
این علم بود که حضرت سلطان خراسان فرمود که الجفر الجامعة بجامعة یدلان علی
ضد ذلک اما پیش علماء ظاهر تعریف محکم ومتشابه چنین کنند که المحکم ما فی
العقل بیانه والمتشابه ما لایدرک بالعقل وانما یعرف بمعونة السمع اما آنچه این
فقیر را بخاطر رسیده آنست که مراد ازین حروف مقطعه بر صدر سور علامت

سور کتاب کاینات است وطغرای احکام حکام اسما و صفات چه اگر
کاینات من حیث المجموع کتاب خداوند است جهت کلمه و کتاب کاینات
نسخه و سواد کتاب اسما و صفاتست چه هرچه در ام الکتاب که آن کتاب
اسما و صفاتست هست در کتاب کاینات که آن ام الکتاب ثانی که آن کتاب
مبین و لوح محفوظ است هست و هرچه در کتاب کاینات هست در قرآن هست
که لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و اصول مراتب ام الکتاب اول
بر نیست و نه مرتبه است چنانکه مراتب کتاب کاینات بیست و نه است
مراتب حروف کتاب مبین هم بیست و نه است و هر حرفی که زاید بدین حروف
مذکوره یابند چون حروف کتاب مذکوره یابند چون حروف کتاب ادم
و غیره جمله را در لوح محفوظ از لام الف باز نماید جهت که لام الف را در عربی برای
آن وضع کرده اند تا از ای حروف افتد که در حیطه عبارت عرب نمی آید
والا اصل حروف بیست و هشت نیست که لام الف بوجهی یک حرفست چنانکه
در حدیث آمده که لام الف حرف واحد و بوجهی دو حرفست و بوجهی چهار
حرفست و بوجهی شش حرفست کقول الشاعر بیت از لام الف که شش
حروفند ملفوظ ؛ هر یک بوجود خویش لوح محفوظ ؛ از سر چهار آن که بی تکرارند
خرم دل آنکسی که باشد محفوظ اسما حسنی نیز علی کثرتهم بیست و هشت اسم بیش نیست

که مفا

که مفاتیح الغیب عبارت از آیشانست و لام الف در مرتبه اسم اعظم است
که خط استوای جمیع اسما آمده است و همه در حیطه او ییند و هر اسمی ازین اسما را علامتی
خاص و حرفی خاصست که طغرای سوره سلطنت اوست در دایره تسلط خود چنان
که هر پادشاهی را علامتی و طغرای خاصست در احکام چون سلاطین اسما بیست و هشت
و حروف بیست و نه و مراتب کاینات بیست و نه پس حروف مقطعه که علامت
و طغرای اسمااند در بیست و نه سوره احکام الهی واقع گشته است و قلت
و کثرت و تعدد این حروف در بعضی سور بقدر قلت و کثرت اشتمال دایره
هر اسمی تواند بود بر ما تحت سور از جزئیات خود از اشتمال هر اسمی که چون حروف
او بیشتر چون مراتب بیست و هشت گانه کاینات که در حیطه عقل کلند دایره
او شامل جمیع کاینات کتاب الله باشند و مراتب مذکوره او چون
سور کتاب و حروف مقطعه بر صدر سور چون علامت و طغرای خاص سلاطین
و سور مراتب و اجناس و انواع و اصناف مراتب کتاب کاینات
چون عشر و آیات و وقوف کتاب چنانچه در گلشن راز میفرماید بیت
به نزد آنکه جانش در تجلیست ؛ همه اشیا کتاب حق تعالیست ؛ عرض اعراب
جوهر چون حروف است ؛ مراتب همچو آیات و حروفست ؛ از او هر عالمی
چون سوره خاص ؛ یکی زان فاتحه و آن دیگر اخلاص ؛ نخستین آیتش عقل کل آمد

که در وی همچو بای بسمل آمد ❁ دوم نفس کل آمد آیت نور ❁ که چون مصباح آمد آیت
نور ❁ سیوم آیت در وشد عرش رحمن ❁ چهارم آیت الکرسی همخوان ❁
پس از وی حرفهای آسمانیست ❁ که در وی صورت سبع المثانیست ❁
نظر کن باز در جرم عناصر ❁ که هر یک آیتی هستند ظاهر ❁ پس عنصر بود
جرم سه مولود ❁ که نتوان کردن این آیات معدود ❁ باخر گشت نازل نفس
انسان ❁ که بر ناس آمد آخر ختم قرآن ❁ اکنون باصدور مراتب کاینات
از مصادر اسما بر نهج طریق حروف تهجی ذکر کنیم بدان که حضرت متکلم حقیقی
عزشانه بیست و هشت اسم که ائمه اسما اند و مخرج بیست و هشت حروف
تهجی است بیست و هشت مراتب کتاب عالم را از عالم اجمال که محل اسم
ذاتیست بعالم تفصیل که محل اسم لفظیست و کتابتی در وجود آورد و اول شئی
که بیافرید باسم المبدع بود از و همزه بیافرید و بواسطه همزه عقل اول را
ایجاد فرمود و از اینجاست که گفته اند که هیچ حرفی بدون همزه متکلم نتوان
گفت و باسم الباعث ها بیافرید و از و نفس الکلیه بوجود آمد و باسم الباطن
عین مهمله و از و طبیعت کلیه پیدا شد و باسم الاخر حاء مهمله و از و جوهر هیولانی
کلیه خلق کرد و باسم الظاهر غین معجمه و از و جسم کلی و به اسم الحکیم خای معجمه و از و
شکلی و به اسم المحیط قاف و از و عرش و باسم الشکور کاف و از و کرسی و باسم

الغنی

الغنی جیم و از و فلک اطلس و باسم المقتدر شین معجمه و از و فلک منازل
و باسم الرزاب یای بدو نقطه تحت و از و فلک زحل و باسم العلیم ضاد معجمه و از و
فلک مشتری و باسم القاهر لام و از و فلک بهرام و باسم النور نون و از و فلک
رابع و نیر اعظم و باسم المصور حرف را و از و فلک زهره و باسم المحصی
طای مهمله و از و فلک بهرام و یا عطارد و باسم المتین دال مهمله و از و آسمان
دنیا و قمر و باسم القابض تاء معجمه بدو نقطه فوق و از و کره اثیر و به اسم
الحی زای معجمه و از و هوا و باسم المحیی سین مهمله و از و آب و باسم الممیت
صاد مهمله و از و تراب و باسم العزیز ظاء معجمه و از و معادن و به اسم الرزاق
ثاء معجمه و از و بنقاط ثلاثه و از و نبات و باسم المذل ذال معجمه و از و حیوان
غیر ناطق و باسم القوی فاء و از و ملک و باسم اللطیف یای معجمه منقوطه
واحده تحت و از و جن و باسم الجامع میم و از و انسان و باسم الرفیع
الدرجات ذی العرش و بدو تعیین درجات فرمود پس بهر مرتبه
از مراتب مذکوره بمثابه حرفی بل عین حرفی اند و در مخرجی از مخارج قرار گرفته
اند و کلام و کلمه موالید از ایشان ترکیب یافته و چنان که حروف مفرده اگر ضا
از قرآن بیرون برند هیچ چیز نماند که بر قرآن دلالت کند و اگر مراتب
مذکوره را نیز که عبارت از انست از عالم بیرون برند هیچ چیز نماند که دلالت کند

بلکه عالم نماند شعر گر کلام حق تعالی را ز ششی ۞ در کشتی خبری نمی ماند ز وی ۞
چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه حروف بر سه قسمت بعضی مستویست
چون الف و بعضی منحنیست چون لام و بعضی مدورست چون میم و اشکال حروف
ازین سه قسم بیرون نیست چون این قاعده معلوم شد پس بدانکه آنچه حق جل
و علا فرموده است که الم ذالک الکتاب این معنی دارد که این عالم که کتاب
مفصل است مرکبست از حروف مستویست با منحنی یا مدور چنان که زمین و آسمان
و نبات یا کتاب اینست که ازین حروف مذکور باشد والعلم عند الله
وجهی دیگر آنست که حروف تهجی بحسب مخرج هم سه قسمت مخرج قسمی حلقست و مخرج
قسمی وسط فم و مخرج قسمی شفه حروف کتاب کاینات نیز چنین است بعضی از اقصای
حلقند چون عقل اوّل و بعضی از وسط فم اند چون فلک بهرام و بعضی شفوی
اند چون انسان یعنی کتاب عالم مرکب ازین سه قسم حروف است
وجهی دیگر نیز نزدیک اهل تصوف حروف دو قسم است حروف سعیده آنست
که منقوط نباشد و حروف شقیه آنست که منقوط باشد چه نقطه علامت
کثرت است و تمیز و اثنینیت و نحوست متمم این صفاتست و وحدت عین
سعادتست پس هر حرفی که در و نقطه نباشد در غایت سعادت و هر حرفی
که نقاط ثلاثه باشد در غایت نحوست و آنچه در و نقطه کمتر ممتزج پس حضرت

خداوند تعالی و تقدس در اوّل این کتاب حروفی ذکر کرد که هیچکدام نقطه
ندارد و تا اشارت بکمال سعادت این کتاب و اهل او باشد و بعد از
آن فرمود که ذلک الکتاب یعنی اینست کتابی که در غایت کمال و سعادتست
که از کثرت حروف شعبهٔ دنیا که در غایت نحوستست بدو نجات میتوان یافت و
قول هدی للمتقین بدین معنی مشعر است و حروف سعیده را علی الترتیب ذکر
کرده است یعنی الف از حروف حلق آورده و لام از حروف وسط فم
ذکر کرده و میم از حروف شفوی نام برده تا اشارت باشد بدان که هر که
در ام الکتاب افتتاح کتاب او بر سعادت نوشته اند در دنیا که بمثابهٔ فم
آخرتست بشرف سعادت لام لا اله الا الله و میم محمد رسول الله که حرف
شفوی و ختم نبوتست بسعادت ازلی و ابدی رسیده است کقوله علیه السلام
السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه اما آنچه از مراتب اعداد
عدد ثلاثه اختیار کرده است یعنی الم گفت و هیچ عدد دیگر اختیار نکرد
از برای آنکه حروف چون در صورت ترکیب می آید کلمه میشود و کلمه سه است
اسمست و فعل و حرف چنانکه مفردات هشت و هشت کانه عالم نیز چون
در صورت ترکیب می آیند کلمه میشوند آن نیز سه است نبات و معادن
و حیوان پس ذلک الکتاب اشارت بکتاب کبیر و صغیر هر دو می شاید

واوّل حروف کلمه معرب نیز سه است وجهی دیگر آنست که الف حرف
عقلست وازاو مخلوقات ولام حرف فلک مرکبست واو وسط موجودات
ومیم حرف انسانست واو وسط موجوداتست پس بدین تقدیر الم اشارتست
برین هر سه مرتبه سلسله کاینات میتواند بود چه کتاب مخلوقات بیش ازین
نیست یا عالم عقلست یا عالم افلاک یا عالم حیوان ودرین ریب نیست
ومعنی الم این همه را شاملست چه معنی تفسیر روشن کردنست وگفته اند
روشن کردن ظاهر کلام است چنانکه علمای ظاهر کرده اند وتاویل
روشن کردن باطن کلام است وباطن کلام این همه را شاملست وحضرت
امام جعفر علیه السلام فرموده است که کتاب الله تعالی اربعة اشیاء
العبارة والاشارة واللطایف للاولیاء والحقایق للانبیاء وقران بحریست
که جمیع خلایق درو غواصی میکنند وهرکس بقدر غوص بجری میرسد وذلک
مبلغهم من العلم وآنچه حقیقة وسر آنست لا یبلغه احد والعلم عند الله فایده
دیگر آنست که حضرت خداوند جل جلاله حروفی چند در اول کتاب ذکر فرموده
که منطوق آن حروف مشتمل بر سه حرف همچون الف که در تحلیل اول الف
است ولام ومیم نیز چنین است تا اشارت باشد بمراتب ترقی چنانکه
الف سه حرفست ویک لفظ دارد اشارتست بدانکه عقل را در ترقی چهار مرتبه

است

است اوّل را عقل هیولانی گویند ودوم مرتبه بالفعل باشد وسیوم مرتبه
عقل مستفاد شمارند ودر مرتبه چهارم را عقل فعل دانند تا معلوم باشد
که عقل را از مرتبه هیولانی بمرتبه عقل فعال میتوان رسانید وشرح مراتب اربعه
بسطی دارد ولایلیق بهذا المقام اما از عالم افلاک ترقی نیست چه ترکیب هیات
افلاک از ممثل وخارج مرکز وتدویر است ترقی را در اینها مدخلی نیست و
حرف میم را بانسان از آن مخصوص کرد که در بطن او دو نقطه است
اشارت باشد بدانکه در انسان زیادت ترقی هست وآن آنست
که شیخ رکن الدوله بیابانی در فقد العقد آورده است که در انسان صغیر زیادت
از انسان کبیر معنی هست وآن لطیفه انانیتست که قابل فیض بیواسطه است
واین از رشاشه نور ذاتست که یهدی الله لنوره من یشاء عبارت
ازوست چه تن بمثابه مشکاتست وروح حیوانی که در دلست بمنزله فتیله
وروح نفسانی که در دماغست بمثابه روغنست پس این روغن نورانی باشد
وچون روح انسانی برو پرتو اندازد نور علی نور گردد فی الحقیقه همه یک
نور است که در مراتب بحسب ترقی اسامی مختلفه دارد وآنچه شیخ
فرید الدین عطار زید درجه در تفسیر آیه نور گفته اشارت بدین معنی است
مثنوی الا ای جان ودل را درد ودارو ٭ توان نوری که لم تمسسه نار

زروزنهای مشکات مشبک ؛ نشیمن کرده بر شاخ مبارک ؛ تو در
مشکوة تن مصباح نوری ؛ ز زیتی که هستی دور دوری ؛ زجاجه بشکن و
زیتت برون ریز ؛ بنور کوکب دری در آویز ؛ ترا با مشرق و مغرب
چه کارست ؛ که نور آسمان گردت حصارست ؛ آنچه قدم بر سر
آن رسیده اینست که بقدر وسع و طاقت از علماء فقرا بعضی از آن
نقل کرده شد والباقی قیس علی ذلک حالا بر سبیل تبرک از معنی کلام مقطعه
در اول کتاب این دو سه حرف آورده شده باب دوم در بیان
اسرار احادیث سر من عرف نفسه فقد عرف ربه معنی آنست که نفس انسانی
انموذج و سرنامچه معرفت ذات و صفات الهی است عز شانه
ای نسخه نامه الهی که توئی ؛ وی آینه جمال شاهی که توئی ؛ بیرون ز تو
نیست هرچه در عالم هست ؛ از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
یعنی نفس آدمی آینه گیتی نماست که هرگاه که در و نگرند صورت جمیع عوالم
وجوبی و امکانی در و ظاهر شود امام فخر الدین رازی گوید که در نفس نگرستن
بدان نیست که بچشم محسوس مر جوارح و اعضای خود بنگرند چنانچه حجة الاسلام
فرموده که ازین نگرستین جز لحم و عصب و عناصری دیگر دیده نمیشود ابوبکر واسطی
گفته که النفس صنم والنظر الیها کفر والنظر فیها عبده بت دانش نفست

نه کاری سرسری است ؛ گر بحق دانا شوی دانی که چیست ؛ در حقیقت نه بد و دانا
شوی ؛ عیب او بشناس تا بینا شوی ؛ همچو حلوائی پر از زهر است نفس ؛
دائمی از عالم قهرست نفس ؛ بهر این گفت آنکه دانای ره است ؛ حق
شناس است او که از خود آگهست ؛ که لباس بت پرستی بر کشد ؛
که بدعوی خدائی سر کشد ؛ روح حیوان بود اول نام او ؛ در وجود آدمی
آرام او ؛ روح قدسی چون بر و سایه فکند ؛ شد ز الهام الهی سر بلند ؛
پاسبان مرکب خود باش و خیز ؛ تا سوار آئی بر و زرستخیز ؛ راه هم بی
بریدن مشکل است ؛ نفس تو بس مرکب جان و دلست ؛ حاصل سخن آنکه
در و نگرستن چنانکه حجة الاسلام فرموده بمعرفت او رسیدنست ظاهراً و
باطناً و از ظاهر خویش شناختن و از باطن او باطن خویش را معلوم کردن تا
از غیب و شهادت او غیب و شهادت وجود حقیقی معلوم گردد اکنون
بدانکه ارتباط و اشتراط معرفت نفس بمعرفت او اشارتست بدانکه شناختن
او بجمیع اوصاف و رسیدن بکنه معرفتش مقدور هیچ آفریده نیست چنانکه
رسیدن بکنه معرفت الهی مقدور و ممکن نیست چه ضبط احوال و کماهی متعسر
و متعذر است و صفت بوقلمون دارد هر دم رنگی دیگر نماید هاروت
بابل وجود است هر لحظه نقشی دیگر بر آب زند و هر نفس نیرنگی دیگر سازد

16 واز اینجاست که حضرت مقدم العرفا علی المرتضی علیه الصلوة والسلام فرموده
که ما انا ونفسی الا کراعی غنم کلما ضممتها من جانب انتشرت من جانب بتفضل
علما وتقدم اولیا بر یکدیگر بقدر معرفت وخلاف نفس است وفی الحقیقة این همه
گفت وشنید ودید وواديد عرض دایره معرفت معاد ومبداء اوست چنانکه
حضرت قبلة الاولیا علی المرتضی علیه التحیة والثنا فرموده رحم الله امرءًا علم نفسه
علم من این وفی والی این وعرفا گفته اند که محصل جمیع کتب علوم درین سخن امیر
مؤمنان مندرج است اکنون ما مذهب را در معانی نفس گفته اند تقریر کنیم
ان شاء الله تعالی چه هر طایفه را در کیفیت او مذهبیست اولا باید دانست که
لفظ نفس را بر چندین معنی اطلاق کنند اول آنکه گویند وحقیقه خواهند
چنانکه گویند شئ بنفس خود قایمست وبر نفس ناطقه انسانی نیز اطلاق کنند
ونفس میگویند وروح اراده میکنند ودل نیز اراده میکنند وباشد که ذات
ووجه از نفس اراده کنند این جمله بیکدیگر نزدیکست ومراتب نفس نیز
متعدد است ودر هر مرتبه نامی دارد چنانکه از کمیل ابن زیاد مرویست
که سوال کرد از امیر المؤمنین علیه السلام وگفت یا سیدی ارید ان
تعرفنی نفسی فقال علیه السلام ای نفس ترید انا اعرفک یا کمیل فقال کمیل
وهل هی غیر نفس واحدة قال علی علیه السلام بل هی اربعة نامیة نباتیة وحسیة

حیوانیه

حیوانیه وناطقه قدسیه وکلیه الهیه ولکل واحد منها خمس قوی وخصلتان اما
النامیة فلها خمس قوی جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه ومولده ولها الزیاده
والنقصان ومنبعث فی الکبد واما الحسیة الحیوانیه فلها خمس قوی سمع وبصر
وشم وذوق ولمس ولها خاصیتان اللحم والعصب ومنبعث فی القلب
واما الناطقة القدسیه فلها خمس قوی فکر وذکر وعلم ونباهه وحلم ولها
خاصیتان العدل والحکمة ولا منبعث فی محل واما الکلیة الالهیة فلها
خمس قوی فناء فی البقاء ونعیم فی شقاء وعز فی ذل وغناء فی فقر وصبر
فی شکر ولها خاصیتان الرضا والتسلیم وآنچه شیخ علاء الدوله قدس سره
در شوارد الموارد فرموده که النفس روح القلب قالب الروح والسر روح
القلب والخفی سر الروح والحق روح الخفی حجاب الحق والروح حجاب الخفی
والروح والقلب حجاب السر والنفس حجاب القلب والقالب حجاب النفس
ورافع الحجاب الذکر وپیش حکیم واکثری از اهل تصوف نیز چهار است
اول را نفس حیوانی گویند که آن جوهر بخاری لطیف است که حامل
قوه حیوه وحس وحرکت گویند ارادیست واو واسطه است اماره
مرتبه اول اوست که مایلست بطبیعت بدنی وآمرست بلذات وشهوات
حسیه وجاذبست قلب را بجهت سفلیه واین نفس ما من شر ومنبع

اخلاق ذمیمه است کقوله تعالی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی
دوم نفس لوامه خوانند که او منور شود بنور قلب بقدری ما چندان که متنبه
گردد از سنهٔ غفلت و مترددالحال شود میان جهت ربوبیت و جهت خلقیت
و هرگاه که از وی سیئه صادر شود خود را ملامت کیرد و توبه کند و رجوع کند
بحضرت غفار و ازین معنیست که حق جل و علا بر وی قسم یاد فرموده حیث
قال ولا اقسم بالنفس اللوامه و چون از مقام لوامگی ترقی کند ملهم گردد
کقوله تعالی فالهمها فجورها و تقویها و آن مرتبهٔ سیوم است و مرتبهٔ چهارم
را نفس مطمئنه خوانند که منور شود بنور قلب تا منخلع گردد از صفات ذمیمه
و متخلق شود باخلاق حمیده و متوجه بجهت قلب شود و ترقی کند بعالم قدس
و مواظبت بر طاعات و اطمینان یابد بحضرت رفیع الدرجات تا مستحق
قرب رب الارباب گردد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة پس بدین تقدیر نفس چهار باشد نفس اماره است و لوامه
و انکه ملهمه مطمئنه باشد دشمن در یکی پیراهن است و بعضی نفس را سه میدانند
و ملهمه را صفتی میدانند از مطمئنه چون معرفت اختلاف عدد نفس و ذروه
ادراک او بغایت رفیع و منیع است بکمند عقول وصول بدان
میسر نمیشود ارباب کشف که محرمان گنجینهٔ اسرار اندبرادراک آن

غیرت نموده و جز بزبان اشارت بیان عبارت نکرده اند فان
الحر تکفیه الاشاره بعضی از مذاهب در باب معرفت نفس این بود اکنون
این کیفیت ارتباط معرفت ربوبیت موقوف بدانست بدانکه اگر نفس را
بر معنی ذات و حقیقت حمل کنیم مراد آن بود که هر که ذات و حقیقه
خود را بصفت فوقیت و احاطه بر جمیع اجزاء وجود بشناسد و همه
جنود ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی و شیطانی و ملکی و جنی و انسی همان نسبت
بیند در عالم کبیر و چنانکه روح جزئی و نفس جزئی و قلب و عقل جزئی را در تحت
احاطت و دست خود مندرج بیند روح اعظم و قلب اعظم که عرش عظمت
ثقلین کلی را در تحت ذات واحد محاط و محوی بیند و اگر نفس ناطقه اطلاق
کنند معنی آن بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت شناسد
پروردگار خود را بصفت ربوبیت بداند و هر که نفس خود را بصفت عجز
بداند حق را بصفت قدرت بشناسد و هر که نفس خود را بصفت مذلت
بیند خدای را بصفت عزت مشاهده کند چنانکه عرفا گفته اند من عرف نفسه
بالجفاء عرف ربه بالوفاء و من عرف نفسه بالحقاره عرف ربه بالجلاله
و من عرف نفسه بالتذلل عرف ربه بالتفضل و من عرف نفسه بالتقصیر
عرف ربه بالتوبه و قس علی ذلک اما پیش بعضی از حکما نفس سه است

اول را دون میخوانند و آن نفس بهیمیت واو وسطی دارند و آن نفس
سبعی است واشرف را نفس ملکی خوانند و نفس ملکی را صاحب ادب
و کرم میدارند و حقیقت و جوهر و نفس سبعی را قابل ادب و انقیاد و مؤدب
میدانند در وقت تادیب اما نفس بهیمی گویند که قابل ادب نیست افلاطون
در اشارت بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه یعنی البهیمیة بمنزلة الحدید فی الصلابة
السبعیة بمنزلة الذهب فی اللین والانعطاف و اما ملک یعنی البهیمیة بمنزلة الحدید
فی الصلابة و قدمای حکما مَثَل این سه نفس مثل ملک و سگ و خوک نهاده
اند در یکدیگر ربط که هرکدام که غالب شوند حکم او را بود و حال قوت و امتزاج
ایشان بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد ان دو نفس
دیگر باو لازم آید چنانکه گوئی هر سه یکی اند و از اینجاست که اختلاف
کرده اند که ایشان سه قوت در یک نفس اند یا سه نفس اند اما اگر
تدبیر مفوض به یکی از آن دو باشد تنازع و تخالف بدید آید و هر لحظه
مزید شود تا مؤدی آلت و اختلال بهلاکت هر سه گردد و میگویند که هر
موجود که مرکب بود کمال اجزاء بسیط او بود چنانکه کمال سکنجبین غیر
کمال خل و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و گل بود
و چون آدمی مرکب است کمال او غیر کمال بسایط و اجزاء او بود چنانکه گفته اند

ان فی الخمر معنی لیس فی العنب و اکمل مردمان آن بود که قادرتر بود
بر اظهار آن معنی فاما در اجزای عمل که سعادت اخروی عبارت از آنست
خلافست جماعتی از حکمای پیشین گویند چون فیثاغورث و افلاطون و
غیره هم که بر ارسطو سابق بوده اند و سعادت را راجع بنفس داشته اند
و بدن را حظی و نصیبی شمرده اند چه بدن بنزدیک ایشان آلتست
و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را داشته اند که و طایفه که بعد
از ارسطو بوده اند چون رواقیان و اطباع ایشان و بعضی از طبیعیان
که بدن را جزئی از اجزاء انسان نهاده اند و سعادت را بدو قسم کرده
اند قسمی جسمانی و قسمی نفسانی و این معنی بنزدیک محققان حکما ضعیف است
ولیکن از متاخران حکما که قدم در دایرهٔ تحقیق نهاده اند و از طور عقل پرواز
کرده اند چون ابوعلی ابن سینا و اتباع او نفس را همان چهار مرتبه تعیین
کرده اند و این مخالف دیگران نیست فی الحقیقه یکیست اول را عقل هیولانی
میخوانند که او در محل استعداد تعقل است بالقوه چون حال اطفال
و ثانی را عقل بالملکه می نامند که او را تحصیل بدیهیات باستعمال حواس
در جزئیات دارد و در محل تکلیف است و ثالث عقل بالفعل میشمارند
که محل نظر یافت بحیثیتی که از او غایب نیست و پیش بعضی از اهل تصوف

مراد از معرفت نفس معرفت ذات و وجه است یعنی هر شئ که هست
او را ذاتی هست از بسیط و مرکب ذات هر شئ صورت اجمالی ان شئ است
و وجه هر شئ صورت تفصیل آن شئ است و نفس هر شئ عبارت از هر دو مرتبه
آن شئ باشد چنانکه گفته اند مفصل صورت و جهست و مجمل صورت ذاتی
بهم این هر دو نفس اند در این حکمت و عرفان مثلا آب را صورت جامعه
هست که آن حقیقت اوست و صورت متفرقه هست که آن وجه اوست
اول را آب مطلق گویند من حیث هو و ثانی را وجه آب میخوانند چون
ریاحین و فواکه و نبات و آدمی را صورت جامعه الیست که آن روح
اوست و صورت متفرقه الیست چون بدن صوری او که مرکب است
از جوارح ظاهری و حواس ظاهری و باطنی و نفس او عبارتست از این
هر دو مرتبه پس در حق جل و علا نیز این هر سه اعتبار معتبر است و نظر بهستی
او من حیث هو دیگر است باعتبار ذات مع عدم الغیر و نظر بهستی
او از حیث کثرت مظاهر اسما و صفات و نسب و تعینات
دیگر و نظر بهستی او باعتبار این هر دو مرتبه دیگر است پس معنی این حدیث
پس این جماعت آن باشد که هر که خود را بذات که عالم اجمال است و
مجرد از غواشی غریبه و لواحق مادیه شناسد ذات حق را جل و علا

وهرکه ذات خود را بشرط شئ که نطق بداند بر صرافت خود و بشرط لا شئ
یعنی لا نطق بداند که آن عالم تفصیل اوست ذات حق جل و علا با وجه او
که اینما تولوا فثم وجه الله بشناسد و هر که نسبت اجمال و تفصیل یعنی نسبتی که میان
ظاهر و باطن اوست معلوم کند نسبت هو الباطن که آن اجمال حقیقت
با هو الظاهر که تفصیل اوست بشناسد پس معرفت نفس او کلید و آینه معرفت
الهی را با ذات و صفات خود را دانستی مناسبت ذات و صفات
خود دانستی مناسبت فعلی نیز بباید دانست و این را معرفت نفس افعال
گویند مثلا هرگاه که تو خواهی که لفظ الله بر کاغذی بنویسی اول رغبتی و
ارادتی از تو بدید آید و جنبشی در دل تو ظهور کند و جسمی لطیف از دل
گوشتین که در جانب چپست حرکتی کند و بدماغ بر شود و این جسم
لطیف را اطبا روح گویند که جمال حس و حرکتست و چون این روح
~~بدماغ بر شود برسد و~~ این جسم برسد و صورت الله در ~~رسد و چون اعصاب~~
بطن اول دماغ که جای خیالست نقش بندد و تاثیری از دماغ باعصاب
رسد و چون این روح ~~بدماغ~~ رسد اعصاب از دماغ بجمله اعضا رسیده
و چون رشتها باطراف بدن رفته و از دست بسر انگشتان رسیده است
و چون ریسمان بر سر انگشت پیچیده پس چون اعصاب از تاثیر آن روح

الهی را با ذات و صفات

را حرکت کند سر انگشت را حرکت دهد آنکه انگشت قلم را حرکت دهد پس
قلم سیاهی را حرکت دهد صورت الف چنانکه در خزانهٔ خیال باشد
بر کاغذ بمعرفت حواس ظاهری کرد و پس چنانکه اول این کار رغبتی بود
که در دل بدید آمد اول همه افعال صفتی است از صفات حق تعالی که انرا
ارادت گویند و چنانکه اول اثر این ارادت در دل تو پیدا اید انگاه
بدیگر اعضای عالم رسد و همچنانکه آن بخار لطیف نام کردیم از راز دل
برگهای باریک این اثر بدماغ رساند و این جسم را روح گویند حق جل
وعلا را جوهری لطیف است که انرا روح خوانند و بزبان شرع
فرشته گویند آن اثر از عرش بکرسی رساند و همچنانکه صورت الف
که فعل و فرادتست در خزانه اول دماغ بدید آید صورت هرچه در عالم
بدید خواهد آمد اول نقش در لوح محفوظ بدید آید و چنانکه قوتی که در دماغست
اعصاب را حرکت دهد تا اعصاب دست و انگشت را حرکت
تا انگشت قلم را حرکت دهد همچنین جواهر لطیفه که بر عرش و کرسی موکلند
آسمان و ستارگان را حرکت دهند و چنانکه قوت دماغ بر روابط و اوتار
و اعصاب انگشت را حرکت دهند چنانکه ~~قلم مداد و ر~~ ان جواهر لطیفه که انسان
را ملایکه گویند و روح القدس خوانند بواسطهٔ کواکب و روابط شعاعات

دگر عقوب شمار و خوشه و ده ناف را میزان ؛ بجای شصت و سیصد روز
راشد شصت و سیصد رگ ؛ مدارج دان که در اعضا پرکار را اعضا میکند
دوران ؛ صد و هشتاد از نور روشن صد و هشتاد در ظلمت ؛ از اینها
سراسر زشتی از اینها سراسر احسان ؛ عدم خوابست و بیداریت نزد
عاقلان هستی ؛ ارم دان خاطر دانا و دوزخ سینهٔ نادان دهانت
مشرق گردون و گوشت مغرب عالم ؛ سخن خورشید و حیوان صورت
ریحان نفس رویان ؛ چو آید از زبان بیرون حدیثی گز دل آغاز
گذر بر هفت گردون سرعت سرعت دارد درین دوران ؛ تو هم
تو هم بار عزرائیل و فهمت هست میکائیل ؛ چو اسرافیل شد منطق
خرد جبریل بر طیران ؛ همیشه خازن عقل است نفس حافظ با تو ؛ بود اماره
شیطان کو معاصی میدهد درمان ؛ چو نفس مطمئنه با هیات ملهمه جاسوس
نشان مقبل و مدبر لوامه است جاویدان و ازین جنس مناسبات
در نسخ بسیار است خصوصا نسخه در کافی رحمه الله و باین طی کردیم نامه
معرفت نفس والسلام علی تابع الهدی سر من مات و لم یعرف
امام زمانه مات میتة جاهلیة معنی این بمذهب ائمه اثنی عشر صعوبتی ندارد
چه معتقد ایشان اینست که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امام بحق

۲۱ بلافاصله امیرالمومنین و امام المتقین علی بن ابیطالب است و بعد از او
امام حسن بن علی ابن ابی طالب و بعد از او اخوه حسین بن علی بن ابیطالب
ثم ابنه علی بن الحسین زین العابدین ثم ابنه محمد الباقر ثم ابنه جعفر الصادق
ثم ابنه موسی الکاظم ثم ابنه علی بن موسی الرضا ثم ابنه الجواد محمد التقی ثم ابنه علی النقی
ثم ابنه الحسن العسکری ثم ابنه الامام القائم المنتظر محمد المهدی الهادی صاحب
الزمان و هو غائب بسرداب سر من رای و نظهر بعد ذالک عند کثره
انصاره و اعوانه و معرفت یخرج میته المومن عن المیته الجاهلیه و اما پیش اهل
سنته معنی این حدیث در غایت صعوبت و اشکالست زیرا
آنکه امامت بچند شرط مشروطست و از زمان خلفا الی یومنا هذا
وجود نگرفته پس درین مدت جمیع امت را میته جاهلیه بوده باشد
نعوذ بالله من ذلک و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الخلافه بعدی
ثلثون سنه ثم یصیر ملکا عضوضا اگر خلافت را مرادف امامت گیرند این حدیث
بعد نیز مقوی حدیث اول است در خلو زمان از امام و جاهل مردن امت
و کرامت اعظم داریم چنانکه امامیه می دارند همان اشکال عود میکند
برای اهل سنت از برای آنکه امام میباید که ظاهر باشد پیش ایشان
تا خلق در مهمات که مذکور میگردد از تنفیذ احکام الهی و اقامت حدود

طبایع امهات عالم سفلی را حرکت دهند چنانکه قلم مداد را پراکنده
و جمع کنند تا صورت الف پدید آید طبایع نیز آب و خاک امهات را حرکت
دهند و چنانکه کاغذ کند مداد را او کار خویش تمام کند و حرکت خویش بسر برد
صورت الف بر وفق آن نقش که در خزانه خیال بود پدید آید بمعاونت
حواس قلم همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را
حرکت دهد بمعونت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم
ظاهر گردد بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ مثبت است و چنان
که در اول کار داعیه از دل پیدا شود آنگه بهمه اعضا رسد اول کارها در عالم
اجسام در عرش پدید آید آنگه بهمه عالم و اجزای او رسد پس همچنانکه حق سبحانه
و تعالی و اجزای او رسد در آفرینش بر عرش مستولی و مستوی شد و
عرش راست بایستاد و تدبیر عالم کبیر ساخته شد که استوا علی العرش
یدبر الامر من السماء الی الارض روح انسانی نیز بر دل مستوی شود و دل
متوجه بایستد و کار مملکت تن که عالم صغیر است راست شود این معنی از
حدیث ان الله خلق آدم علی صورته که حق تعالی آدم را بیافرید و در عالم
صغیر پادشاهی بنشاند و او را مملکتی داد از مملکت خویش و از دل او عرش
او ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دلست اسرافیل او ساخت

وازدماغ کرسی او ساخت وازخزانهٔ خیال لوح محفوظ او ساخت واز چشم
وگوش ودیگر حواس ملایکه او ساخت وازقبهٔ دماغ که منشأ اعصابست
آسمان وستارگان او ساخت وازانگشت او قلم ودوات ومداد
وطبایع مسخرات او ساخت واورا گفت یا انسان اعرف نفسک
تعرف ربک وپیش بعضی آنست که اول سوره که برسول الله صلی الله علیه
نازل شده سورهٔ اقرا بود یعنی اقرا کتاب نفسک اول کتاب نفس خود را
بخوان واز کتاب صغیر کتاب کبیر را بشناس ودر تناسب وتدبیر
تطبیق آفاق وانفس قصیده ایست چنی چند بر سبیل نمودار اینجا بنویسیم
که هم نوعی از معرفت است ودرین باب اگرچه قطعی نیست بیت
الا ای زادهٔ گردون الا ای زندهٔ ارکان ÷ بمعنی حکمتی تشنو طرازش حجت وبرهان
بهران چیزی که موجودست در آفاق معنی را ÷ در انفس مثل آن بنهاد یزدان سر
بسر برخوان ÷ قضا فعل است در قدرت قدر منطق بامر حق ÷ خرد
عرشست در حکمت معانی وحی وکرسی کان ÷ وجودت لوح محفوظ محل در وی
بود گوشت ÷ دو دستت بارجو زادان چنان چه ثور شد دندان ÷
زبانت تیر وزجبیست جگر باشد درین اعضا ÷ بپهلوی چپت بنگر که شد
مهتاب با دوران ÷ دو پستان آمده سرطان وسینه شیر روشن دل ÷

دل اعز

الله تعالی ومهر متغلبه وسد ثغور وتجهیز جیوش اسلام واخذ صدقات مسلمین
وسیاست متلصصه وقطاع الطریق واقامت اعیاد وجمعات وقطع
منازعات بین المسلمین وقبول شهادات قایمه بر حقوق وتزویج صغار وصغار
بلا ولی وقسمت غنایم وما یعد من هذا القبیل بدو رجوع نمایند واگر مختفی باشد
غرض بحصول نه پیوندد ووجود وعدم متساوی باشد پس برای سنیان
بنا براین اعتقاد ایشان بعد از خلفا کس بدین صفات موصوف باشد
نبوده ازانجهت علما طوایف وصوفیه این معنی را معتصم ساخته اند
ومیگویند که امام باقی قرآنست بدین دلیل که القرآن امام مبین ومشتملست
بر امور دین ودنیا که لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین اما این سخن
باوصافی که امامت بدان مشروطست مستقیم نیست چه امام باید که تا محقق
وصاحب السیف والعلم باشد وبامور مذکوره قیام تواند نمود واز آنجمله
اهل سنت میگویند که الخلافة بعدی ثلاثون سنة مراد خلافت کامله است
که مشوب ببدع واهوا مخلوط نباشد هم تاویلی ضعیف است وازین سخن
لازم می آید که بسیاری از امرا وسلاطین بظلم وجور معروف ومخالفت
شریعت غرا در اعمال مشهور امام باشند واین روا نباشد واکنون در خلاص
ازین مضیق واستخلاص ازین عقده چنانکه از عیب ملهم گشته واز اشارات

اگر بیافت معنی گفته میشود که محل اطمینان ارباب ذوق باشد انشاء الله

بباید دانست که امامت خاصه امامت الٰهیه آنست که مذکور شد بشروط مع السیف

والقلم که بقلم رفع شبهات کند وبسیف دفع مخالف ومنازعت نماید

وشک نیست که درین اوقات کسی که بصفات مذکوره موصوف باشد

نبوده یا از عدم قابلیت یا از جهت قلت انصار واعوان آری امامت

عامه را موانع بسیار است که امامت خاصه را آن موانع مطلقا نیست

چه امامت خاصه مشروط بسیف وقلم واعوان آرای امامت عامه را

موانع بسیار است که امامت خاصه را آن موانع مطلقا نیست چه

امامت خاصه مشروط بسیف وقلم واعوان وانصار نیست واین اوصاف

لازم امامت عامه قابل اشتراک نیست ودر دفع شر کااین امور از لوازم

و امامت خاصه میتواند بود که در یکوقت چندین کس باشند که هر یک بافادت

وارشاد قومی اشتغال نمایند وتنفید احکام واقامت حدود الله

وسد ثغور شیاطین وتجهیز لشکر عقل وروح واخذ صدقات وقهر متغلبه

ومتلصصه نفس وشیطان وقطاع الطریق شهوات واقامت جمع واعیاد

ایشان کنند وهرچه محتاج الیه ایشان باشد از رفع شبهات وقطع منا

زعات که میان ایشان است چنانچه از احوال مشایخ واتباع ایشان

که امامت بر دو قسم است امامت خاصه و

است و بعضی از آنست که امامت عامه

معلوم

معلوم است واین طایفه هرگز نیست که در عالم نیستند واگر انسان در عالم نباشد

عالم نخواهد بود لقوله علیه السلام بهم یرزقون وبهم یمطرون وبهم یرفع البلاء

عن هذه الامة بلکه هر بعضی مر بعضی مردم را امام اند چون پدر وفرزند را واستاد

وشاگرد را لقوله یوم ندعو کل اناس بامامهم ولکل اناس قوم ها دیهم اشارت

باین معنیست ولفظ حدیث که ولم یعرف امام زمانه از رجع ضمیر همین فهم میشود

وبعضی از عرفاء مشایخ چنین گفته اند که در هر اقلیمی از اقالیم سبعه قطبیست که

نظام امور آن اقلیم بدوست ودر هر شهری نیز قطبیست که قیام امور آن

شهر بدوست ودر هر محله قطبیست بلکه در هر خانه قطبی که مدار امور آن خانه بدوست

چون کدخدای خانه پس ازین جمله معلوم میشود که اگرچه امامت عامه منقطع است

فاما امامت خاصه منقطع نیست ودرین بحثی نیست بلکه بحث در آن است که

آدمی که در امور دین ودنیا که معاش ومعاد وست هرگو متابعت کس نکند

وهرگز شیخی وامامی وپیشوائی وخلیفه نگیرد وهیچ کس را باین معنی نیز مسلم ندارد

که او را در دین ودنیا او را رهبری کند پس شک نیست که هرگاه چنین

جاهلی بمیرد او را مرده میته جاهلیه باشد ولی دین مرده باشد لقوله علیه

السلام من لا شیخ له لا دین له وبحکم حدیث که ما من نبی الا وله نظیر فی امته

هرگز نیست که از نظیر او خالی باشد چنانچه فرموده علیه الصلوٰة والسلام

که هرگاه که به بلیه گرفتار باشد این کلمه بگویند یا عباد الله اعینونی شما را
از سرگردانی کسی باراه آرد پس در عالم معنوی امامت هست اگر امام ظاهری
نیست و مراد امام معنوی است نه امام ظاهری که آن شیخ و مقتدای
اوست در معنی حدیث ان الله تعالی خلق آدم علی صورته اشکال این حدیث
در آنست که مرجع الله ضمیر متعدد و مشکوک فیه است چرا که ضمیر عاید بالله
میداری اطلاق صورت که از خواص اجسام است بر آنحضرت
بی اذن شرع خطاست و اگر ضمیر راجع بآدم داری که او ثبت
خبر را باید که مبنی بر فایده باشد بدانکه در رجع ضمیر صورتاً و معناً دو فریق اند
و باب التاویل مفتوح علی الفریقین ار باب معنی ضمیر راجع بالله
میدارند و اصحاب صورة بآدم و علی التقدیرین راه ثبت می ارند
اما آنها که ضمیر راجع بآدم میدارند و در فایده خبر چند وجه میگویند وجه اول
آنکه رد قول نصاری است چنانکه امام فخر الدین رازی نقل فرموده
که چون در میان امم سابقه مسخ بواسطه عصیان اشتهار یافته بود
و بنا بر عصیانی که از حضرت آدم در بهشت بسبب اکل گندم سرزده
او را از بهشت اخراج کرده بودند نصاری میگفتند که مسخ صورت
او شده بود در وقت هبوط بارض حق سبحانه جل شانه رد قول ایشان

میفرمود میفرمایند که خلق آدم علی صورته آدم در ارض مثل صورت اوست
که در بهشت داشته فرمود وجه دویم منقول از امام آنکه یکی از حضرات صحابه
کبار پسر خود را پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از برای تنبیه و منع
و زجر او این بر پسر خود غضب کرد و طپانچه بروی او زد و در هنگام
زدن طپانچه گفت لعنت بر صورتت باد حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم
از برای تنبیه و منع و زجر او این حدیث فرمود پس در این صورت
ضمیر راجع به پسران صحابه باشد یعنی الله تعالی حضرت آدم را بصورت
این پسر خلق فرموده وجه سیوم آنکه میگویند که مراد از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم از ضمیر عقل اولست که او را نیز در عالم صغیر خلیفه و عاقل و قلب
و ام الکتاب و گویا است در عالم کبیر عقل که آدم آن عالم است
خلیفه و عاقل و ام الکتاب و گویا است ~~در عالم کبیر عقل که~~ و حضرت
عزت عز شانه اول چیزی که آفریده او بود کما قال صلی الله علیه
و آله و سلم اول ما خلق الله العقل و بجمیع صفات در او تجلی کرده مظهر جمیع
صفات شد و خلافت کبری بر او مقرر گردید و مامور بنوشتن
شد گفت چه نویسم فرمود مامور کاین من الازل الی الابد بیک طرفة
العین سلاسل اجناس کاینات را نوشته ساکن شد که جف القلم بما

در عالم کبیر آدم و [illegible] در عالم صغیر انسان [illegible]

هو کاین پس چون سطر کتابت موجودات با نتهار سید سرکار خلقت بنقطه
اول منطق گشت یعنی بر آینهٔ عقل آدم کبیر منعکس شد صورت بر آینهٔ قابلیت همه
آدم خاکی افتاد فلاجرم صورت جامعه عقل اول گشت و احکام خلافت
صغیر شد به طرازی ولقد کرمنا موشح گشت پس آدم خاکی که خلیفه ثانیست بر صورت
خلیفه کبیر که آدم اول است باشد اما فرقه دویم از آنکه ارباب توحیداند ضمیر را رجع
بالله سبحانه میدارند ومیگویند که در اخبار نبوی آمده و بر تقدیری که بتحقیق اطلاق آن
بر حق سبحانه وتعالی جایز نباشد بمجاز خواهد بود و گویند معنی ان الله
خلق آدم علی صورته اسماء وصفاته الالهی را علی الترتیب که در ذات متعالیه
جل اسمه واقع است صورت آنرا علی الترتیب از اسما وصفات
در ذات انسان کبیر وصغیر باز نموده اند و توفیق داده و گفته اند
اول حی دیگر علیم دیگر مرید دیگر قابلیت دیگر قادر دیگر حکم دیگر متقسط دیگر مدبر
دیگر مفصل است بدین ترتیب در انسان اعتبار کرده اند پس صورت ذات
وصفات او موافق صورت ذات وصفات حق باشد
چراکه هر خلیفه که هست مستجمع جمیع اوصاف مستخلف خود باشد اینست معنی
خلق آدم علی صورته واینست معنی آنکه میگویند قل کل یعمل علی شاکلته
وجمیع اقوال وافعال آدمی خطوط نور باسما وصفات باری عز شانه هر فعلی

خلقی وهر دو خط سطحی وهر سه خط جسمی وصورت اخلاق موافق صورت اخلاق
خلاق اینست معنی تخلقوا باخلاق الله ومعنی بدان تکسب که اولیاء دایم در محافظت
آنند که ناگاه از افعال ردیه وخطوط ظلمانیه متخلل این صورت نگردد
وسبیل صفات الهی را رخنه کرده اند وچون اعدا شیاطین چشم بروو دارند
بدان رخنه در آیند ومیان او وحضرت رشتهٔ انسیت بگسلد وجدائی افکنند
نعوذ بالله من ذالک در معنی الولایة افضل من النبوة اول معنی ولایت
وتصحیح لفظ او بباید دانست که ولایت بفتح واو نصرت بود اندر حق
بحسب لغت وولایت بکسر امارت بود وهر دو مصدر ولیت باشد
وولایت بمعنی ربوبیت وهنالک الولایة لله الحق واز اینست که کفار تو
بدو کنند وبد وگروند واز معبودان خود تبرا کنند ونیز ولایت
بمعنی محبت بود اما ولی روا باشد که فعیل باشد بمعنی مفعول چنانکه
خدای تعالی بنده خود را به افعال واوصاف خود بگذارد و دوست دارد و روا باشد
که فعیل بمعنی مبالغه بود اندر فاعل که بنده تولی بطاعت او کنند ورعایت
حقوق او را مداومت نماید واز غیر او اعراض کنند آن یکی مرید باشد
وآن یکی مراد اما مشابهت ومشاکلت میان نبوت وولایت پیش
از آنست که در خبر حصر آید واز اینجا است که در شان بعضی اکابر خلافت

که نبی بوده اند یا ولی مثل حضرت خضر علیه السلام و اسکندر ذو القرنین
و علما را در تعریف نبوت و ولایت اقاویل بسیار است چنانکه گفته اند
النبی من ادعی النبوة و اظهر المعجزات علی یده و گفته اند النبی هو الانسان
المخبر عن الله تعالی بغیر واسطة احد من البشر و در تعریف ولی گفته اند که الولی
من ادعی الولایة و ظهرت الکرامات علی یده اما کسی که بصحبت محققان اولیا
رسیده بوده داند که مثل این تعریفات جامع و مانع نیست بدان سبب
که بسیار از اکابر اولیاء بوده اند و هستند و خواهند بود که بیواسطه
از حضرت خداوندی تعالی کبریائه خطاب و الهام استماع نموده اند
و از طایفه ملامتیه اولیا که مستتر احوال خود اند هرگز از خرق عادت و کرامت
چیزی ظاهر نشود و حال آنکه آن طایفه از اشراف اولیا اند پس معلوم شد
که تعریف جامع و مانع نبی و ولی نیستند اما آنچه نزد محققان آنست که
افتراق میان نبوت و ولایت دو چیز است اول آنکه مکاشفات انبیا
اکثر در شرایع و آفاقیات است و مشاهدات اولیا در حقایق و انفسیات
دویم آنکه عین ثابته نبی مجبول بر دعوت اصلاح خلق است باخدای که ترک
دعوی بودی عصیان است و این از غلبه اسم ظاهر است بر الباطن
و استیلای مشتری بر زحل در قران آن ظهور انسانی و عین ثابته ولی مجبول است

بر توجه بعالم علوی و عمارت و تطهیر باطن خود و از ذمایم صفات و در تفضیل نبی
بر ولی و ولی بر نبی اقاویل متضاده منقولست مثل الولایة افضل من النبوة
و نهایة الولایة بدایة النبوة و نزد محققان امتیاز کما هو حقه در غایت
صعوبت است و تمثیلی که موافق بود آنست که وعای وجود انسانی چون
از زلال حقایق و عرفان و معانی ممتلی شود و از امتلا فضل آب وی افاضت
نماید آن مظهر نبی بود و آنچه در جوف بود فی المثل ولایت بود و فضلات
مضیفه مفیضه نبوت بنابرین مقدمه چون مافی الوعا اصلست تا امتلای
وعا بحد کمال نرسد فضل آن ریخته نشود پس نهایت ولایت بدایت
نبوت باشد اکنون بدانکه معنی حدیث که بنابر قلت استعداد و عدم
وقوف بر اصطلاحات مغلطه اکثری از متعارفان و مهلک اغلبی از متعلمان
و بسیاری از مردم را درین حدیث خبط عشوا واقع شده و منشأ غلط
و مصدر اشتباه ایشان اینست که صفت را که لفظ نبوة و ولایة است
بر موصوف که نبی و ولی است حمل کرده اند و از آن تابع متبوع میخواهند پس
بنابر قضیه مقرره که بناء الفاسد علی الفاسد فاسد میگویند چگونه باشد که ولی
که تابعست مر نبی را افضل تواند بود از نبی که متبوع است و مومن باوست
و حال آنکه نبی موصوف و مکرم است بوحی و مامور است بتبلیغ احکام و انذار

خلق از مخالفت و نسخ ادیان و تمهید قواعد شریعت ناسخ و رفع امور دین
منسوخ با وجود آنکه ولی احدیست از آحاد امت او و عدم ادراک چندین
و پریشانی بدیشان راه یافت و ندانسته اند که این تفضیل و ترجیح در میان ولایت
و نبوت نبی است نه تفضیل ولایت ولی که از آحاد امت و تابع نبی باشد
چه ولایت نبی که مرتبه ایست که آن فاضلتر است از مرتبه نبوت او چه متفرد بنبوت
که نبی اتصاف دارد بمرتبتین چه نبی مرآتیست دو وجهی وجهی در حق و وجهی
در خلق چون آیینه دو روی روئی در عالم اجمال و روئی در عالم تفصیل از وجهی
که در عالم اجمال دارد ساذج است و این روی که در عالم تفصیل دارد منقش است
بر آن استفاده فیض میکند و بدین افاده فیض آن روی که در عالم منقش را
که در خلق دارد و نبوت تبلیغی منخوانند و آن ساذج نبوت تحقیقی و مشکوة نبوت
که روی حقانی از خلقانی فاضلتر است و احادیث لستُ کاحدکم عند ربی
ولی مع الله وقت الی آخر اشاره باین است و محققان گفته اند که ولایت
از نبوت او به پنج وجه فاضلتر است اول آنکه ولایت صفت خالق است
که الله ولی الذین آمنوا و نبوت صفت مخلوق دوم آنکه استعمال ولایت
در حق میکنند که هو الولی الحمید و استعمال نبوت در خلق سیوم آنکه ولایت
امریست باطنی و نبوت امریست ظاهری و سُئل عنه صلی الله علیه و آله و سلم

عن الباطن فقال سرٌّ بین الله و بین العبد لا یعرفه ملک مقرب و لا نبی
مرسل رابع آنکه ولایت خاص است و نبوة عام و پنجم آنکه ولایت را
نهایت نیست و نبوت را نهایتیست کقوله صلی الله علیه و آله و سلم لا نبی بعدی
چون ولایت مطلقه و نبوت تامه دانستی بدانکه ولایت عظمی است
و آن ولایت لاهوتیست و خاتم انبیاست و مخصوص اوست لا غیر
و ولایت کبری است و آن ولایت جبروتیست و آن حق سایر انبیاست
و مخصوص ایشان و ولایت وسطی است و آن ولایت ملکوتیست
و آن حق اولیاست قدس الله ارواحهم و ولایت صغری و آن ولایت
ناسوتیست و آن ولایت عامه مؤمنانست و عارفان ولایت وسطیرا
بدو قسم کرده اند و آنرا ولایت عن الله و عن الرسول گویند و ولایت
عن الله را کبری گفته اند و عن الرسول را صغرا و در معنی ولا عن الرسول گفته اند
بیت نبی چون آفتاب آمد ولی ماه ٭ مقابل گردد اندر لی مع الله ٭ نبوت
در کمال خویش صافیست ٭ ولایت اندرو پیدا نه مخفی است ٭ و خلافت
عن الرسول را خلافت صغری خوانند و خلافت صغری اخذ حکم است
نقلاً فقطلاً عن الرسول باجتهادی که اصل او هم نقل باشد و نقصان خطا و
و صواب درو جایز نیست بلکه واقع چنانکه بعد از زمان رسول الله صلی الله علیه

و آله وسلم در شریعت ظاهری میان مجتهدان واقع بخلاف کبری که در
خطا و سهو و زیادتی و نقصان جایز نیست چرا که اخذ رسالت وبا وجود
آن که صدور حکم از مصدر احکام الهی با رسول خدا برابر ست فاما
در صورت ظاهری محکوم و متابع رسول است **در بیان حدیث**
کان الله زمان لم یکن فیه کفر والاسلام بباید دانست که زمان مختلف
المقدار و متعدد الاعتبار ست در هر مرتبه مقداری دارد و در هر اصطلاحی
اعتباری و مراتب مقدارات و اختلافات اعتبارات اورا
بیان کنیم تا معلوم گردد که آن کدام زمانست خدای را که در و کفر
و اسلام نیست بدانکه زمان بنزدیک بعضی متکلمان عبارتست
از متجددی که تقدیر کنند با و متجددی دیگر و پیش فلاسفه زمان مقدار
حرکت فلک الافلاکست امّا بنزدیک محققان که محاسبان کمیت
درجات و دقایق کیفیت عالم غیب و شهادت اند باختلاف
مراتب زمانرا چندین اعتبار کرده اند و در هر مرتبه او عالم زمانرا مقداری
تعین کرده اند چنانکه امتداد بقای ذات را در حضرت شهود ت
احدیت من هی سنه غیر اطلاقیه و غیر مضبوطیه میخوانند و امتداد
بقای احدیت بر واحدیت است سنه سرمدیه می نامند و از لیه از آل

[illegible]

عبارت از آنست و امتداد بقای اسمار در حضرت ربوبیت
که ازلیت افراد اکوانست زمان ربوبیت میدانند پس امتداد اول
که آن امتداد بقای احدیت است از ازل آزال تا ابد آباد منزه است از
قسمت و نسبت و اسم و رسم فاما باعتبار تعینات وضعیه منفصل میگردد
با امتدادات ربوبیه و ظاهر میگرداند اعنی امتدادات ربوبیت را
با امتدادات دوری فلکی که اثر از زمان شمسی و قمری و غیرهما گویند
از کواکب سبعه باقتضای اسمای سبعه که ائمه اسما اند و امتدادات سنین
منفصل میشود با امتدادات شهور و امتداد شهور با یام و ایام بساعات
و ساعات بدقایق و دقایق بثوانی و ثوانی بثوالث و علی هذا القیاس
تا بان رسد که او بمنزله نقطه هندی است از خط و شک نیست که اکثر را با قل
بپیمایند چنانکه تقریر کثرت بواحد کنند چنانکه ایام را بساعات و شهور را
با یام و سنین بشهور و سنین اطول را که آن سنین دهر و سرمدیست
بسنین ربوبیت که آن اقصر است و همچنین تا بسنه مطلقه غیر مضبوطه
که آن امتداد بقای ذاتست که مقدر است بزمان معنوی و منزه است
از کمیت اعداد اما ایام دنیا عبارت از مدت مفارقت شمس است
از نقطه تا عود او بهمان نقطه که آن بیست و چهار ساعتست بسیر وسطی

یوقی و ایام ربوبیت عبارت از دوره هر کوکبی از کواکب سبعه مقتضای اسمای
و آن هفت هزار سال است یعنی هر کوکبی هزار سال قوله تعالی ان یوما عند ربک
کالف سنة مما تعدون چون دوره هر هفت تمام شود که آن چهل و نه هزار سال است
چه هر کوکبی هزار سال باستقلال و شش هزار سال دیگر بمشارکت دیگر کواکب
سبعه مدت اوست که مجموعا چهل و نه هزار سال باشد از اسنه آلهیه خوانند
و ایام آخرت نیز هفت گویند کقوله تعالی تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان
مقداره خمسین الف سنة و تمامی چهل و نه هزار و پنجاه هزار است و دوره کامله
این هر هفت را با هر یکی باری دیگر نسبت دهی سیصد و پنجاه هزار سال باشد
و مبدا آن از اجتماع جمیع کواکب بیکبرند در صفر حمل چنانکه گفته اند ان الکواکب
کانت فی صفر حمل ؛ فی بدو خلق الله هذا العالم و میگویند که در طوفان نوح
باز در آنجا همه جمع شدند که آن مدت نصف سنین عالم بود و بار دیگر همه در آنجا
جمع شوند که انتهای سنین عالم و وقت قیامت خواهد بود و پس ایام ربوبیت
که هفت است نسبت با سال سرمدیه چون یک هفته است که در روز اول آدم علیه السلام
بوده است و در روز آخر که آن جمعه است محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
بوده است چنانکه شیخ داود قیصری میفرماید مدت دور آدم و اولاده
سبعة آلاف سنة وهی اسبوع واحد بالنسبة الی الایام الالهیة فاذا کمل هذا الاسبوع

ینقطع النسل

ینقطع النسل الانسانی و آنچه رسول الله فرموده که ان الله خلق مائة الف آدم
و هم اشارت بدین معنی است و قول مولانا جلال الدین محمد رومی هم
بدین شعر است ؛ هفتصد هزاران سال شد تا قالبم را ساختند ؛
این قالبم خود وی بدست من عاشق دیوانه ام ؛ و بعضی محققان گفته اند که این اسبوع
مدت ایام ربوبیت لطایف سبعه انسانیه است که آن بمنزله سبعه سیاره است
در عالم کبیر و عروج ایشان بحضرت رب الارباب بقدر مرتبه لطافت
و کثافت ایشانست چنانچه شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده قدس سره العزیز
در تفسیر ایها السایل عن العذاب الواقع الذی لیس له دافع فرموده
که لطیفة تعرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة و لطیفة تعرج الیه فی یوم
کان مقداره ثلاثة مائة الف سنة و لطیفة تعرج الیه فی یوم کان مقداره
سبعة الف سنة و لطیفة تعرج الیه فی یوم کان مقداره ستون
الف سنة و لطیفة تعرج الیه فی یوم کان مقداره خمسون الف سنة
و لطیفة تعرج الیه فی یوم کان مقداره اقل من لمحة و هذه هی اللطیفة الانسانیة
الکاملة المستحقة المراتب قال مجاهد یقضی امر کل شیء الی الف سنة ثم
یلقیه الی الملائکة فاذا مضت یقضی الامر الاخر ثم یعرج ای یصعد جبرئیل
علیه السلام الی السماء الدنیا فی مدت یوم یعرج ابن آدم لا تقطع الا

بالف سنه و قوله تعالی خمسین الف سنه المراد به من السماء الدنیا الی السدرة
المنتهی وقیل یدبر الامور فی الدنیا ثم یعرج ای یعود الامر الیه فی یوم القیامة
اول ولیس له آخر اینست معنی الیه یرفع الکلام الطیب والعمل الصالح
یرفعه بهذه اللطیفة الانسانیة الکاملیة المستجمعة المراتب وافشاء سر معارجها المقدرة
من حد القرآن مما یحل افشاءه یعرج الملائکة والروح یعنی القوی
الروحانیة والروح الانسی الیه ای الی حضرت الله تعالی فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنه لانهم ناکسو من الارض البشریة استعداد قوه واما المدبرات
الامر التی انزلها الله سبحانه من السموات والی الارض فهم یرجعون الیه فی
یوم کان مقداره الف سنه کما قال تعالی یدبر الامر من السماء الی الارض
الآیه پس عروج ارواح بقدر استعداد و قرب است و آن تعلق بقدر
لطافت دارد و لطافت تعلق بمنشاء مرتبه نزول او تا از کدام مرتبه آمده
و در کدام سنه مخلوق شده قال الامام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نحن
اناس سرمدیون کنا اظلة علی یمین العرش فسبحنا وسبحت الملائکة بتسبیحنا
والسابقون السابقون اولئک المقربون و مقرر و مبرهن است
که هیچ روحی از ازل و ابد نیست الکنون چون معنی زمان را و اختلاف
آثار و مراتب ازمنه و ارواح را دانستی بدانکه کفر و اسلام و حصول

انسان فی الصف

در آن عالم ربوبیت است که اختلاف و اعتبار نیست و الا در عالم الوهیت
که زمان سرمدیست مقام یکرنگیست آنجا نه کفر است و نه اسلام نه اسم و نه رسم و نه تجلی
نه صفت است و نه نسبت بلکه مقام بی نسبتی است لقوله صلی الله علیه و آله و سلم
الکفر والاسلام مقامان من وراء العرش حجابان بین الله و بین العبد
قال مولانا جلال الرومی رحمه الله تعالی مثنوی چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسی با موسی در جنگ شد چون دو رنگی از میان برداشتی موسی و
فرعون دارند آشتی در بیان معنی اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب
این حدیث نیز بر اکثری از اهل شریعت و طریقت مشکل شده چرا که حضرت
نبوی فرموده که بعثت لبیان الشریعة لا لبیان الحقیقة و حال آنکه در ظاهر
شریعت ما محبوب و مبغوض را بذنب و عدم ذنب می شناسیم و اکثر
آیات و احادیث بدین معنی ناطق است یعنی محبوب آنست که او را
اعمال محبوب باشد و اگر محبوب را ذنب ضرر نکند چنان باشد
که کسی آتش در خود زند و نسوزد و حضرت شیخ المشایخ نجم الدین الکبری
نور الله مرقده نوشته است که این حدیث صحیح نیست و بر تقدیری که کسی
خواهد که اثر او جهی بگوید آنست که خدای جل اسمه هرگاه بنده را دوست
دارد و او را از ذنب نگاه دارد یا او را از دوزخ نجات دهد اما نسب

شیخ نجم الدین کبری علی ما صححه الشیخ علاء الدوله السمنانی هو ابو الجناب
بتشدید النون کناه النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی الواقعه احمد بن عمر بن محمد بن
عبد الله الصوفی الخیوقی المعروف بکبری و وجه اشتهاره بکبری کما
قیل انه قال استاده عند لقائه کانه آیة الطامة الکبری فاشتهر بکبری انتهی و حضرت
شیخ سعد الدین حموی قدس الله سره العزیز در معنی این حدیث کتابی نوشته
اند و وجوه بسیار از برای این حدیث بیان فرموده اند یک دو وجه از برای
تیمن درین منتخب نقل کرده میشود چه در جایی که ایشان فرموده اند بمرتبه بلند است
که عقل از ادراک آن قاصر است و اگر صحت این حدیث پیش ایشان
کشفا و نقلا ثابت نشده بودی باشد متوجه تصنیف درین کتاب نمی شدند وجه اول
آنست که میفرمایند که محبوب بمحبت قدیمه نور او از نور تنزیه و قدس است
و شخص از روح راحت و انس الله تعالی او را قرب خود کرده است
و او را در پیش خود محلی و مقامی داده است و بصفت رحمت در روی
او خندانست و در او بنظر رحمت مینگرد و او را غذائی میدهد که سزاوار است
و او را چون کودکان در دست رحمت خود میگرداند چون پدر مهربان
فرزند خود را و از نظر خود او را خالی نمیگذارد بلکه پیش خود جای
داده است اگر جدا شود از و ناگاه بفزع و جزع و وطن و لیکن بآیت

و کلیت و حقیقت خود را آنجاست و دور افتادن او از آنجا محالست
بلکه رجوعش بدوست چون شجره مغروسه مایه که اگر شاخهای او ترک کنی بجوع
کند بمرکز خود فی الحال و رجوع او صورت توبه است کما قال النبی صلی الله علیه و آله
التائب من الذنب کمن لا ذنب له چگونه ضرر کند چنین کسرا ذنب و حال
آنکه او نزد پرورد گار خود محبوب و مقبول است وجهی دیگر آنست که گفته اند
داعی دوست داعی حقست و داعی باطل و داعی حق دعوت بحق میکند
و داعی باطل دعوت بد نامی کند و ما فیها پس محبوب او را لا بد است کند
امر داعی باطل را و رای ظهر خود و خلاصی یابد بسبب این پیدا کردن از قبضه
که واقع شود و در قبضه الله تعالی پس چگونه ذنب او را ضرری کند و هر کس
پیدا کرد اند او داعی حق را و رای ظهر خود و واقع شود در قبضه وجود و نفس و طبع
پس افعال او همه ذنب باشد وجهی دیگر از وجوه آنست که گفته اند محبوب را
الله تعالی بستوده است بید رحمت خود دو بار یکبار در وقتی که اخراج بکند
او را از ظهر آدم علیه السلام به محل عرض و یکبار در وقتی که در می آورد او را
بصلب آدم علیه السلام از محل عرض پس بستود او را بر موضع طعن شیطان
خواهد که او را طعنی زند بر آن محل نتواند بسبب استیلای سلطان موثر
بر اثر خود باد پس کرده و طعن بر حجاب کند پس از آنجاست که حرکت بکند

انکس بکر بحر کی صحیح واذن صریح وجهی دیگر آنست که الله تعالی در محبوب خود ودیعت
نهاده است محبت قدیمه حقیقت نقطه واعطا کرده است او را ازین محبت
معانی فوقیه ومجد علیه وگردانیده است او را قطب عالم شهود ونقطه دایره وجود
که دور میکند بر دایره او جمیع دوایره درین دایره ظاهر میشود جمیع عوالمی که محیطست
این دایره بآن وگردانیده است احاطه او را بالای عالم شهود مستوی
بر دایره وجود پس چون او متصرفست در عالم خود ودر دایره خود بکار صحبت خود
پس مینویسد بر ایشان چیزی که میباید ومیخواند از حقیقت انبیا وام الکتاب
پس او در حقیقت ثانی مر آن چیز است که الله تعالی آن را دوست میدارد
ومیخواهد که از او آن صادر شود واو را در آن آفریده است واو را
برای خود آفریده است چنانکه ارض را برای انام ولوح را برای کلام
پس ملون بلون الهیست چنانکه او را در قالب ریخته است ونشان کرده
وجهی دیگر آنست که ما دو وجه محو داریم محوبیت که او را اثبات میکند
ومحوبیت که او را نفی میکند ودر او مخالفت وچاره نیست محبوب را
که از این هر دو حالت بیرون آید وهر دو صورت را خراب کند
وقیام کند برای خداوند ظاهر شود برای او وظاهر شدن او رجوع اوست
به او وفا بعهد او وتوبه کردن وعود باو وقتی که چنین شود ملک الله تعالی

گردد پس حق منادی کند که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار از محبوب شنود
این است بعضی از وجوه حضرت شیخ که اندک قربی بفهم دارد وباقیها بنابر بعد آن
از فهم ترک شد اما آنچه فقیر را روی نموده از وجوه آنست که همچنانکه حضرت
شیخ فرید موده اند محبت الله تعالی امری ازلی قدیمی است چنانکه در حدیث
وآیت بصحت رسیده که والذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون
وقال النبی صلعم السعید من سعد فی بطن امه پس لحکم ثم رش علیهم من نوره جوهر بندهٔ را
که محبوب اوست در ازل سرشته است بدان محبت وان ذاتی
اوست وذنب امری عارضی اوست که از غلبه نفس اماره او را عارض
شده است وشک نیست که ما بالذات لا یزول بالعرض پس امر حادث
با امر قدیم مقاومت نمیتواند کرد اگر صدف در نجاست افتد گوهر را هیچ وجه
از آن نقصانی نیست وجهی دیگر آنست که محبت سارست وعداوت
کاشف یعنی چون کسی با کسی محبت دارد هر چند از او گناه بیند که افعال
المحبوب محبوبه ؛ محبوب هر آنچه میکند محبوبست شعر کل شی من الحبیب
ملیح ؛ غیر ان الفراق منه قبیح ؛ کما روی عن الرسول صلعم ان الله تعالی لا یواخذ
العشاق بما [illegible] منهم وقیل العنایات لا تضر معها الجنایات چنانکه عداوت
در همه چیز با عیب مینماید شعر کل شی من العدو قبیح ؛ غیر ان الفراق منه ملیح ؛

و از حضرت عزت تعالی شانه بصحت پیوسته که در روز عرض اکبر بعضی مومنان را
در کنف رحمت خود گیرد چنانکه هیچ آفریده را بدان اطلاعی نیست آنگاه
فرماید یا عبدی اتعرف ذنبک کذا اتعرف ذنبک کذا فیقول العبد
نعم یا رب چندانکه او معترف شود بذنوب خود و در نفس خود بیند که او هلاک شد
پس حضرت خداوند تعالی جل اسمه بفضل بی‌نهایت خود فرماید که در دنیا
بر تو پوشیدم و این هنگام ترا بیامرزیم کتاب حسنات را بدو بخشند و فرماید
که برو به بهشت چنانکه کسی را خبر نباشد و بدینمعنی شاید است آنچه تفسیر آیه
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله بعضی گفته‌اند
در اول آیه محمد صلعم مذکور است بدلیل و در میانه عصاة و در آخر حضرت الله تعالی
اشارت است بدانکه قافله که در اول او حبیب باشد و در آخر او خلیل چگونه
ذنب او ضرر کند اشارتی دیگر مانده است که آنرا برای ندای بعید وضع
کرده‌اند یعنی هرچند شما از کثرت عصیان از درگاه دور افتاده‌اید اما
بحکم یاء اضافه که اشارت است بآنکه بقوت عصیان نسبت بندگی از شما
منقطع نیست و ذنب شما را ضرر نکند چنانکه حضرت امیرالمومنین علیه الصلوة
والسلام فرموده است که همچنانکه میان دال عباد و یاء اضافه که کنایه از حضرت
حق است فاصله نیست میان عصیان نسبت بندگی و میان رحمت الهی

نیز فاصله نیست اما کفار و منافقان را منادی زنند بر رؤس خلایق که
هو الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین و در اخبار آورده‌اند که
حضرت رسالت صلعم بجایی میرفت ابلیس را دید که بشتاب می‌رود گفت
یا ملعون کجا میروی گفت تو آمدی را وقت رسیده است بقصد ایمان
او میروم حضرت نبی بغایت غمین شد فی الحال جبرئیل نازل شد و تازیانه
آورد و گفت یا محمد صلعم حق ترا سلام میرساند و میفرماید که این تازیانه را بر زمین فرو بر
حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم آن تازیانه را در زمین فرو برد و گفت
فرمان چنین است که تو و اصحاب تو و هر که تابع تو است این تازیانه را
از زمین بر کشید حضرت نبوی صلی الله علیه و آله با جمیع اصحاب چندانکه قوت
کردند تازیانه را از زمین نتوانستند کند بعد از آن جبرئیل علیه السلام دیگر باره نازل شد
و گفت یا احمد تازیانه که تو خود در زمین فرو کرده با چندین خلق و جمع کثیر نتوانی
برکند ایمانی که ما در دل بنده خود نهاده‌ایم که را یارای آن باشد که از دل
بنده ما برکند خاطر جمع دار حاصل آنکه محبت الله تعالی امانتیست که آنرا
حق جل و علا در دل بنده ودیعت نهاده است بامر عارضی کی زایل گردد
وجهی دیگر آنست که حق را جل ذکره از امر و نهی خود که مراد استقامت است
از قشر اثنینیت و غشاوت خود بیرون آید و از معاملات صورت و معنی هیچ

شی نگوید اضافت نکند و از خود نه بیند چنانکه گفته اند **شعر** از خدا دان
نه از کفایت خویش ؛ هر سعادت که داری ای درویش ؛ یعنی حسنات او و عبادات او
را در میان خود و خدای خود حجاب نسازد پس میشاید که محبان را بسبب کثرت
معاملات صوری در طاعت حجابی طاری گردد که از او ذنبی در آن عبادت
در وجود آید نسبت با کثر نفس و رفع عجب و منی او در آن وقت او را از آن ذنب
هیچ ضرر نرسد بلکه آن ذنب در آنوقت او را از بسیاری عبادت نافعتر
باشد چون مسهلی که دفع اخلاط های مهلک کند کما قال النبی صلعم لو لم تذنبوا لخاف
علیکم ما هو اشد من الذنب یا نبی الله قال العجب العجب و قال صلی الله علیه و آله
ان الله تعالی لینفع العبد بذنبه **بیت** چو باده نوشم و خود را گناهکار شناسم
به از صلاح که خود را امیدوار شناسم ؛ دیگر آنست که چون خصوصیت در رابطه
بنده با خدا بسبب کثرت تعلقات عوام خلل پذیرد و آیینه اخلاصش
از کدورات اشارات خلق ظلام گیرد لقوله صلی الله علیه و آله و سلم
لیغان علی قلبی پس طبیب حقیقی از و ذنبی در وجود آرد تا در فتنه اشارات
خلق بر و بسته شود که آن شر الناس من اشار الیه بالاصابع و بکلی رو
ظاهر و باطن با حق آرد پس این ذنب او را ضرر نکند که عین مصلحت او باشد
لنگ شو ایکه درین کوی همه لنگانند لنگ بر پای پیچ و کژ مژ کن سر و پا

زعفران بر رخ خود مال اگر روئی ؛ گر جوانی بفروشی نخوری زخم قفا ؛
همچنانکه از طایفه ملامتیه از مشایخ ما مرویست که با شرع از روی ظاهر موافق بوده
است چنانکه از شیخ ابو صالح حمدون بن احمد بن عمار القصار که او شیخ ملامتیان است
و ابو عبد الله بن مبارک مرویست که افشای طریق ملامت و ترک سنن
و سلامت و شیخ حمدون مذکور نیشابوری بوده است صحبت با ابو تراب
نخشبی داشته در سنه احدی و سبعین و مائتین بحق رسیده اما شیخ ابو محمد عبد الله بن مبارک
صحبت با شیخ حمدون مذکور داشت و در سنه تسع و عشرین و ثلث مائه
در قریه هیت از اعمال بغداد بر لب فرات بحق رسیده و حضرت نبوی صلی
الله علیه و آله و سلم فرموده است چنانچه در فصل الخطاب و غیره مذکور است
که هر روز ملامتی را دو بیت قوتست که اگر یک قوت از آن بر کوه نهند
بر قسم فنا موصوف گردد حاصل آنکه این طایفه محبوبانه خود را هدف تیر بلا
گردانند تا آیینه اخلاص ایشان از ظلمت تعین صورت مصون ماند چنانکه
حضرت یوسف علیه السلام با بن یامین کرد که تهمت دزدی بر او انداخت
تا بسبب آن او را از دیگران مجبر و ساخت دیگر از ذنب و بدی منع نمود
و یوسف علیه السلام کمال صلاح و نیکی **شعر** با دشمن و دوست از آن بدت
میگویم ؛ تا هیچکست دوست ندارد جز من **وجهی دیگر** آنست که ما ذنب دو دایم

یکی ذنبیست که منشا آن استکبار و شرکت است و آن را آمرزش نیست که
ان الله لا یغفر ان یشرک به و دوم ذنبیست که منشا آن سهو و خطاست
و آن حیطهٔ آمرزش است که و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء چنانکه در اصول کلام
این مسئله مقرر گشته و در کتاب تنبیه الغافلین این معنی را دلیل گفته که ابلیس را عصیان
او از روی استکبار بود فلاجرم غفران نیافت که ابی و استکبر و کان من
الکافرین و معصیت آدم علیه السلام از سهو بود لاجرم غفران یافت که ثم
اجتباه ربه فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و شک نیست که ذنب محبوب
از روی استکبار نخواهد بود و آن در اصل جوهر او راه نخواهد کرد وجهی
دیگر آنست که پیش صوفیه رفع حجاب نوری اشد است از رفع حجاب ظلمانی
از بهر آنکه در ظلمت نور میتوان دید و در نور نور مشکل توان دید پس محبوبان را که در حجاب
نوری محبوبی باشند گاه گاه در حجاب ظلمانی که ذنب صوریست افکند
تا در ظلمت بیکانکی نور آشنائی را مشاهده نمایند پس ایشان را بحکم الاشیا
یتبین باضدادها ذنب ضرر نکند در اخبار آمده که عمر روزی با امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام کرد و گفت که من حلاوت ایمان را
از تو بیشتر دیده ام حضرت امیر متقیان علیه السلام فرمود که بچه دلیل گفت بدین دلیل
که تلخی کفر چشیده ام و تو نچشیده مصراع لذت تریاک آن داند که زهری خورده است

وجهی دیگر آنست که کمال معرفت رحمت خداوندی وقتی ظاهر گردد که کدورت
شرکت و کرد استقلال از آئینهٔ عبودیت برخیزد و رابطهٔ رحمانیت و مرحومیت
درست شود لقوله صلی الله علیه و آله و سلم لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم
و یدخلون الجنة در مشارق و غیره مذکور است اما آنچه بنقل درست رسیده است
که از محبان ذنب واقع گشته است بسیار است اولا حضرت آدم علیه السلام
لقوله تعالی و عصی آدم ربه ثم اجتباه ربه فتاب علیه و دیگر از اخود میراث است
چون قصهٔ داود و اوریا و قصهٔ یونس لقوله تعالی لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین و قصهٔ یوسف و برادران او و در حق حضرت رسالت ص
فرمود که عفا الله عنک لم اذنت لهم و قوله لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تأخر الی غیر ذلک انبیا اند پس اولیا بطریق اولی چه در ولایت عدم
ذنب شرط نیست فاما ذنب مراتب دارد چنانکه گفته اند حسنات الابرار
سیئات المقربین ذنب محبان دیگرست و ذنب محبوبان دیگر چنانکه بعضی از اهل
توحید گفته اند ذنب ابلیس حجت بود با خدا و ذنب محمد ص عشق خداست با او چرا که
آن یک در مقام محبی است و حضرت رسالت در مقام محبوبی چه ذنب
باصطلاح ارباب محبت ناز و کرشمهٔ محب و محبوبست و بعضی گفته اند که ذنب
محمد ص و ذنب ما تقدم و ما تأخر اوست یعنی ذنب المؤمنین من لدن آدم علیه السلام

الی زمانه و من زمانه الی یوم القیامه اللهم ادخلنا تحت غفرانه و بعضی از مشایخ
گفته‌اند که اگر ذره از ذنب او بر کونین بخش کردندی همه برقم فنا مخصوص گشتندی
و بعضی صاحب نظران گفته‌اند که هرگاه که صاحب جمالی را حسن جمال افتد
چشم آروی بر و بندند تا حسن او را از چشم زخم نگاه دارد پس چشم آروی کمال حسن
محمدی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر است چنانکه مادر مهربان
فرزند صاحب جمال را چون دوست دارد او را برای چشم زخم و زینت نیلی فرو کشد
و چون حضرت خداوند بندگان عاصی خود را از مادر بر فرزند شیرخواره مهربانترست
پس نیل ذنب بر رخساره ایشان فرو میکشد تا جمال احسن التقویم ایشان را
از چشم زخم وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم در حفظ و امان کان ظلوما
جهولا آورد **فی معنی الفقر سواد الوجه فی الدارین** بباید دانست که
در باب فقر چندین حدیث مختلفة الظاهر وارد است چه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و چه از مشایخ عظام اما آنچه از نبی بصحت پیوسته الفقر سواد الوجه فی الدارین
و الفقر فخری و انا افتخر به و کاد الفقر ان یکون کفرا و مثل اینست از کلام مشایخ
چون الفقر هو الله و اذا تم الفقیر یکون عیشه کعیش الله و الفقر لا یحتاج الی الله و الفقیر
هو الذی لا یفتقر الی نفسه و لا الی ربه و اذا تم الفقر یکون عیشه کعیش الکلب و مانند اینها است
و هیچ شک نیست که بعضی از احادیث مخالفت بصورت با بعضی دیگر

عن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
طوبی لمن کان عیشه کعیش الکلب لان اعشر خصال ینبغی ان یکون کلها فی المؤمنین
اول لیس له مقدار من الحق **دویم** فقیر لیس له مال **سیوم** الارض کلها له بساط
چهارم او قاته ضایع و اقلها سبع **پنجم** ان یضیم صاحبه لا یترک بابه **ششم**
یحفظ صاحبه و یاخذ العدو و یترک الصدیق **هفتم** ادا به باب صاحبه و لا ینام
هشتم اکثر عمله السکون **نهم** ان یکون راضیا بما یدفع الله صاحبه **دهم**
اذا مات لم یبق من المیراث بعضی بصورت مخالفست و بعضی موافق
و بعضی بصورت و معنی هر دو موافق است فاما توفیق و تطبیق این احادیث
لفظا و معنی موقوف بر اصطلاح است اول میباید که مقدمه بداند تا مفهوم دو
هر یک ازین سخنان بداند و از اقسام لفظ فقر هر یک بقسمی از آن باز گردد
و رفع اشکال و اختلاف حاصل آید انشاء الله تعالی و اگر چه جمیع این کلمات
محلی بالف لام است و لیکن بعضی الف لام جنس است و بعضی الف لام
عهد خارجی و فقیر بر دو نوعست فقر اختیاریست و فقر اضطراری یعنی فقر محمود است
و فقر مذموم و هر یک ازین فقر محمود و مذموم به سه قسم منقسم میشود چنانکه
گفته خواهد شد انشاء الله پس در بعضی که الف لام معهود است مراد بقسمی است
از فقر اکنون ما اقسام فقر را علی الترتیب ذکر کنیم تا تفرقه و تمیز میان این کلمات

ظاهر گردد بدانکه معرفت بر اقسام فقر است و آن سه قسم است قسم اول
آنست که فقیر حریص باشد بر اخذ مال از حلال ولیکن حصول آن او را میسر نشود
هرگاه که این فقیر بدین بمیرد در جنت درآیدش از اغنیای شاکر بچهل سال
چنانچه در حدیث وارد است و در روایت آمده است که یکی ازین فقرا
چون وفات یافت در عالم برزخ فرشتگان بر او غلبه کردند بانواع ماکول
و ملبوس یکی گفتی که بگذارم تا آبش دهم که تشنه مرده است دیگری گفتی که
صبر کنید تا طعامش دهم که گرسنه بوده است دیگری گفتی که اول لباس او پوشم
که برهنه بسیار گشته است و دیگری ازین طایفه در خواب دیدند او را گفتند
الله تعالی با تو چه معامله کرد گفت چون در خاکم نهادند الله تعالی فرمود کل لا من لم تاکل
واشرب یا من لا تشرب و بدین قیاس و در حدیثی دیگر وارد است که حضرت
سلیمان علیه السلام بعد از انبیا بچهل سال در جنت آید بسبب آنکه ملکش بود و قوله
صلی الله علیه و آله و سلم دولة الاغنیاء فی الدنیا و دولة الفقراء فی الآخرة جزاً لها
و قسم ثانی آنست که فقیر حریص باشد بر اخذ مال از حرام و حلال و این فقیری است
که در شان او آمده است و از حرام خود معلوم است اما از حلال چنانکه
میفرماید صلی الله علیه و آله و سلم لا تزال المسئلة باحدکم حتی یلقی الله و لیس فی
وجهه مضغة لحم و این آن فقیریست در غایت خسة که مجموعه نکبت و مذلت است

قسم سوم آنست که فقیر غضوب باشد بدان چیزی که بدو راضی باید بود و این فقر آنست
که در حق او فرموده اند که الفقر سواد الوجه فی الدارین و کاد الفقران یکون کفرا
چه او را خسران دنیا و آخرت حاصل است و ازین فقر پناه گرفته اند اللهم
اعوذ بک من الفقر و آنچه گفته اند که رسول الله را صلی الله علیه و آله و سلم فقیر
نگویند و اطلاق فقر بر او نکنند که این اطلاق را از قبیل کفر شمرده اند با وجود آنکه
خود فرموده است که الفقر فخری احتراز از فقر مذموم کرده اند که متبادر
بذهن اکثری این فقر است که کمال فقر حقیقی است پیش اهل مجاز معین نیست
و افعالی چند است که مورث فقر اضطراریست که نهی از آن از مشایخ و
اصحاب بصحت پیوسته است که از آن احتراز باید کرد اول بول است
در حال برهنگی دوم اکل در حال جنابت سوم اهانت کسره چهارم احراق پوست
سیر و پیاز پنجم خانه بشب رفتن ششم از پیش روی پیران رفتن هفتم
مادر و پدر را بنام خود خواندن هشتم بهر چوب خلال کردن نهم دست بگل شستن
دهم بر آستانه خانه نشستن یازدهم برجای استنجا آب دست کردن
دوازدهم دیگ و کاسه ناشسته گذاشتن سیزدهم جامه پوشیده دوختن
چهاردهم دست و روی بجامه پاک کردن پانزدهم بسیار
خوردن شانزدهم خانه عنکبوت در خانه گذاشتن هفدهم نماز خوار داشتن

۳۸

هیجدهم از مسجد زود بیرون آمدن نوزدهم بشانه کسان شانه کردن بیستم ایستاده ازار
پوشیدن بیست یکم ناخن در از گذاشتن و بفرزند دعای بد کردن بیست دوم فروغ بیا
گفتن بیست سیوم برهنه خفتن بیست چهارم آب و جامه سرکه ده ماندن بیست پنجم چراغ را
بدهان کشتن اعوذ بالله من شیء یورث النکبة والفقر و فقر محمود نیز بر اقسام ثلاثه است
قسم اول آنست که فقیر با وجود فقر صابر باشد در فقر خود هرکه که این فقیر میرود
در جنت آید قبل از اغنیا بنصف یوم قسم دوم آنستکه فقیر با وجود فقر اکتساب
اخلاق الهی کند چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن القسم سیوم آنست که
فقیر بعد از تصفیه کامل تصفیه عزیز کند چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
وقد سئل صلی الله علیه و آله و سلم عن الفقر مرة فقال هو خزانة من خزائن الله
ثم سئل فقال کنز من کنوز الله تعالی ثم سئل فقال الفقر شیء لایعطیه الله تعالی
الا الانبیاء او مؤمنا کریما علی الله تعالی فقد اخبر فی هذا الحدیث عن مراتب
الفقر فخری حیث ذکر الخزانة والکنز والشیء العظیم پس مرتبه خزانه مر عوام اولیا راست
و مرتبه کنزیه مر خواص اولیا راست و مرتبه عظیمه اخص الخواص راست
پس بر این تقدیر صحیح باشد اطلاق فقر بر شهود فقر و بر نفس شهود که شیء عظیم
شهود وجود حق است که کنز شاهی عبارت از وست چنانکه وجد و وجدان
و وجود همچنانکه بر استماع خطاب می باشد احیانا برای مشاهده مخاطب نیز

میباشد

میباشد و وجدان شهود قدمیت در اکثر اوقات و وجود و دوام شهود
و شک نیست که موحد بیقین قلب می پسندد که وجود بل وجود کل اشیا همه عین وجود
قدمیت پس فقر شهود باشد و حادث نباشد مگر ظهور هویت در هذه الآیة نیست
معنی اذا تم الفقر فهو الله از روی حقیقه بدلیل آنکه جایز نیست اطلاق فقر بر شهود و الفقر
هو الله نیز بمعنی دارد یعنی وقتی که تمام شد عدمی که تعیین هویت است بانیه
او وجود است و هو الله چه فقر بمعنی احتیاج است و عدم و آنچه گفته اند که الفقر الاحتیاج
الی الله مثال کون قمر است که او در حالت بدریت محتاج شمس نیست و جهی
دیگر آنست که داود قیصری در شرح فصوص آورده که وقف الفقراء خفیف فنعهم من الله
علمهم لانهم لا یعلمون ان علم الله تعالی متعلق بهم فی جمیع احوالهم بما کان علیهم علو
بانهم حال موتها فی الغیب فاذا علموا ان ما یحصل له منه و علیه حتی علم الحق انصبابا
تعلقه لا یطلب من الحق شیئا من هذا المقام قال بعض اهل الشطح الفقیر لا یحتاج الی الله
و اطلاق لفظ فقر بر حق چنانچه نوریست از انوار وجودی که نیست در وجود غیر او از
قبیل نقیض بر نقیض است از برای آنکه معنی فقر عدم است و عدم نقیض وجود است
و وجود حقست همچنانکه اطلاق بصیر بر اعمی و اهل توحید اسمای اشیا را اسمای الله
میدارند چه پیش ایشان غیر از حق مسمای نیست پس برین تقدیر قوله
صلی الله علیه و آله و سلم الفقر فخری معنی این است که الله فخری ولیکن اول اوست

چراکه شهود ازنیادت او نیست و او مفتخر بسیادت نیست چنانکه فرمود
انا سید ولد ادم و لا فخر یعنی من اصل شهودم از اولاد آدم و لا فخر لی بالشهود
بل فخری بشهودی وهو وجودی و از این مقدمه و فحوای حدیث معلوم میشود
که فقر اشرفست بعلم که رسول صلی الله علیه و آله فخر نکرد بعلم با وجود آنکه مامور است
بزیادتی طلب علم بلکه بفقر فخر کرد چراکه علم صفتست و شهود موصوفست پس فخر
بموصوف اولیست از فخر بصفت و دلالت میکند برین قل رب زدنی علما
چه شهود زیادت میشود بدعا نه شهود لقوله صلی الله علیه و اله لا بورک فی صبح یوم
ما ازداد فیه شهودا چه زیادتی در شهودست نه در مشهود چون معنی مراتب
اقسام فقر و اختلاف درجات او و معنی مجازی و حقیقی و مذموم و محمود
او دانستی اکنون معنی حقیقی الفقر سواد الوجه فی الدارین علی حده با تحقیق کلمات
با فیه التطبیق کرده بنویسیم والله المستعان بباید دانست که این حدیث را چندین وجه
گفته اند وجه اول آنست که بعضی از اهل شریعت سواد الوجه را از ظاهر لفظ
میگویند که معنی او آنست که فقیر در عالم تنویر از معصیت و تقصیر از عبودیت
خود را در حضرت خداوند سیاه روی دنیا و آخرت شناسد چنانکه گفته اند
شعر تا از سواد فقر خبردار آمدیم ؛ خود را سیاه روی دو عالم شناختیم ؛ اما بعضی
دیگر که لفظ الوجه را مجاز میدارند چنانکه اکثری از مشایخ برین رفته اند لاجرم

توجیه حقیقی میگویند که مراد از فقر سواد الوجه سبب نسبت جمیع اعمال و احوال
و مقامات است از خود و عدم تملک چنانچه هیچ علمی و مقامی از خود نه بیند
و بخود اضافت نکند قولا و فعلا ظاهرا و باطنا و دینا و دنیا و او را وجود نماند
نه از روی ذات و نه از روی صفات محو در محو و فنا در فنا بیت
فنای ظاهر و باطن سواد الوجه فی الدارین ؛ سواد الوجه فی الدارین فنای ظاهر
باطن ؛ امینست معنی آن که گفته اند که الفقر الذی لا یملک و لا یملک وجهی دیگر
آنست که گویند فقر جمال وجه باطن است همچو خال که جمال وجه ظاهر است
و در این معنی است که شعر در حضرت تو روی سفید آمد آنچه او بر روی دل
ز فقر سیه کرد و روی خال یافت تفصیل این سخن آنست که فقر اینجا عبارت
از فنای صفات حمیده است که آن صفات اخلاق اسرار الهی باشد
تا صفات الهی در بنده ظاهر گردد و مراد به فنا ظهور تبدیل صفات حمیده است
بصفات الهی پس فقر جمال وجهی باشد که سالک را با حق است و چون سواد او
قابل لونی دیگر نیست چنانکه صفات الهی چون حاصل شود سالک قابل
نقصان نیست و تغیر پس میان سواد و با کمالی که آن وجه باطنست مناسبت
صحیح باشد بیت گر به پیشم نقطه خال سیاه ؛ بر خط هستی کشم انگشت نیل
و بعضی دیگر میگویند که سواد الوجه عدم آن وجهیست که حق است چراکه

فقیر کامل مشاهده میکند وجود را که وجود حقیقه است پس تعیین وجود او عدم
محض باشد و از انجا فرمود علیه السلام که کاد الفقر ان یکون کفرا ای
قرب ان یکون ستر ای مستور را چرا که فقر او عدمست از روی لغت پس
مستور باشد و مولانا محمد شیرین درین معنی گوید از سواد الوجه فی الدارین اگر
داری خبر ❊ چشم بگشای وجمال کفر و فقر ما نگر وجهی دیگر آنستکه فقر علامت
و قباحت ظاهر را ستر سلامت حسن باطن کرده اند یعنی نام سیه گلیمی خود بنهند
وطبل سیه روئی بزنند تا نور باطنش که لمعان گوهر اخلاص است از ظلمات
ریا وکدورات اشارات خلق مصون ماند شعر همچو آن زر که سیه تابش
کنند ❊ تا شود ایمن ز تاراج گزند وجهی دیگر آنست که میگوید مراد از سواد الوجه
نور عین است چرا که نور عین در سواد است وعین در وجه است پس سواد
وجه باشد واراده نور عین اشارت بدین است قوله صلی الله علیه وآله وسلم
وجعلت قرة عینی فی الصلوة چرا که صلوة معراج است و معراج ممکن نیست
مگر بنور فقر پس فقر نور عین باشد کسی را که صاحب معراجست وجهی دیگر آنست
که گفته اند که مقصود از سواد الوجه سواد اعظم است که رسول الله صلی الله
علیه وآله فرموده است علیکم بالسواد الاعظم ای بالقرآن چنانکه شیخ
محمد ادکانی قدس سره نوشته اند در حاشیه نکات حلیة الاولیاء که السواد

الاعظم هو القرآن وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم علیکم بالقرآن ونیز گفته اند
سواد الوجه علامت وجاهت پس فقر شعار جاه ربانی است و از انجاست
که اکثر لباس فقرا و خلفا سیاه و ازرقست چون لباس کعبه اما بسبب شیخ محمد
ونسب او او را شیخ نجم الدین ابو المیامن محمد بن احمد الادکانی الاسفراینی
گویند مرید شیخ رکن الدین علاء الدوله است و در شهور سنه خمس وتسعین وستمایه
در اسفراین متولد شد و چون عمر شریفش به هشتاد و سه سال رسید در شهور سنه
ثمان وسبعین وسبعمائه بجوار رحمت حق پیوست و در موضع حصار از اعمال سفراین
مدفون گشت وجهی دیگر آن است که گفته اند معنی سواد الوجه کتابت باطن مرادات
چنانکه شیخ ابو جناب قدس سره گفته است اذا تهلکت الانسانیة ثبت
الحروف بلا واسطه الاختیار الانسانی ویجب ما یجب ان یثبت تعلم الحق
پس ارادت و قدرت حق جل وعلا فانی گرداند کاتب حادث را و کتابت
کند قدیم بآن چیزی که خواهد اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اینست
پس کتابت در حق ایمان خلق اول بالقوه بوده است و در حالت اختیار بالفعل
و از انجاست معنی رسول صلی الله علیه وسلم که کتاب ایمان زیاد و کم نمی شود
لقوله تعالی لیزداد وا ایمانا مع ایمانهم وقوله صلی الله علیه واله وسلم الایمان یزید وینقص
اما کتاب ایمان در مقام تمکین زیاد و کم نمیشود کقوله علی ابن ابی طالب علیه السلام لو
کشف الغطاء

ایم مااز دوست یقیناً و این ایمان اهل تمکین است و مقام حق الیقین که ذات
الله است و قول رسول صلی الله علیه وسلم که الایمان ثابت والیقین خطرات
ای نور الذات ثابت فی الطلب و تجلی الذات برقات و قال صلی الله علیه وسلم
من قال الایمان یزید و ینقص و مات علی حاله حشره الله من قبره مکتوبا بین عینیه آیس من
رحمة الله تعالی و لا ینال شفاعتی حاصل آن که اصل کتاب ایمان که مرشوس است
در فطرت اول زیادت و کم نمی شود و هرچند از یدست در بعضی کاملان
صلی الله علیه وسلم الایمان لا یزید و لا ینقص اما فروع او از انوار در مراتب فی
زیادت و کم میشود باسر توجه اول رویم وجهی دیگر آنست که اهل حروف
میگویند که مراد از الفقر سواد الوجه خط الهیست که بر وجه انسان نوشته است
و فقیر آنست که بمعرفت آن برسد وجهی دیگر آنست که مراد ازین سواد الوجه
نور ذاتست که سواد اعظم دار الملک جمال و جلال است یعنی فقیر آنست که از نور
این هر دو صفت درنگذرد و بنور ذات موصوف گردد تا از سیه رویی گرد
تمکن بازرد و بنور حیات جاودانی متصف شود چنانکه صاحب گلشن راست
سیه رویی ز ممکن در دو عالم ؛ جدا هرگز نشد والله اعلم ؛ سواد الوجه فی الدارین
درویش ؛ سواد اعظم آمد بی کم و بیش ؛ و نور ذات پیش صاحب گلشن
سیاهست چنانکه گفته است ؛ سیاهی چون ببینی نور ذاتست ؛ تاریکی درون

بر حر

آب حیاتست فاما پیش بعضی مشایخ نور ذات سبز است که
علامت حیات ابدی دارد چنانکه در تقسیم انوار بحسب مراتب
و اطوار گفته اند که چون سالک فقیر روی دل از غیب و شهادت
آفاق را از شهادت انفس نیز پرهیز کند و روی دل بغیب انفس آرد
اول نوری که در نظر او آید مکدر باشد چندانکه آتش برمه لا اله الا الله
بر سنگ دل زند و آتش حسی که در وی تعبیه است در حراقه نفس افتد
و هیزم وجود آنرا مدد دهد تا مشتعل گردد و آن پرده مکدر رنگ بودی مبدل
گردد و ببرکة آتش ذکر فنا حاصل شود و نور نفس پیدا گردد و نور آن آبی کبود
خوش رنگ باشد بعد از آن نور دل بظهور آید و آن سرخ عقیق رنگ
باشد بعد از آن نور سر پرتو اندازد و آن نور سفید باشد بعد از آن
نور روح اشراق کند نور او زردی بغایت خوش رنگ باشد بعد از آن
نور خفی که روح القدس عبارت از آنست تجلی کند نور آن سیاهی
بغایت صافی ماهیت از و سالک فانی گردد مصراع بالاتر از سیاهی
رنگی دگر نباشد این است معنی سواد الوجه که چون سالک بدین نور
رسد خاصیت این نور گیرد و از کشاکش و اضطراب و تلوین اسما و صفات
خلاص یابد و به قوت تمکین نفس او مطمئنه گردد آفرین و نفرین و نفع و ضر

و دشنام و دعای خلق بر پیش او یکسان شود چنانکه از هیچ چیز متغیر نگردد
اینست معنی که گفته اند بیت. برنگی شو که رنگی بر نگیری سواد الوجه را معنی
و شیخ عبد الله خفیف اینجا گفته است که الفقر لا احتیاج الی الله چه هر گاه که فقیر
بخدا مستغنی گردد که احساس و از خدا استغنی گردد که احتیاج در مقام بندگی
و ترقیست اما چون ترقی باقی نماند و بکمال نیستی خود رسد و هم بر خیزد
و استغنای خدای روی نماید اذا تم الفقر فهو الله شود و درین مقام زهد و فقر
و تصدق و تصوف یکی شود چنانکه از بایزید قدس سره پرسیدند که ما الزاهد
فقال هو الفقیر و الفقیر هو الصوفی و الصوفی هو الله اینست معنی آن که گفته اند
ان الله تعالی صفی الصوفیه عن صفاته فاذا صفاهم قسموا صوفیا پس
الفقر و فخری شیوه این صوفی و زاهد باشد اما نسبت شیخ ابو عبد الله محمد بن
خفیف الشیرازی قدس الله اسراره او را شیخ کبیر گویند صحبت او
با محمد رویم داشته و حریری و ابن عطار و جعفر بن عبد الله الحذاء و در سنه
احدی و سبعین و ثلاث مائة بحق رسید و قیل احدی و عشرین و ثلاثمائة
فی معنی نیة المؤمن خیر من عمله اشکال این حدیث در آنست که عمل بی نیت
ماخوذ نیست یعنی عمل مرکب است از نیت و فعل و در نیت عمل
ماخوذ نیست اگرچه آنهم عمل باطن است پس چگونه نیتی که مجرد است

از عملی که با نیت باشد خیر باشد لازم آید که نیت از نفس خود خیر باشد
و این محالست فاما این محال از آن لازم می آید که عمل را با نیت تصور
میکنند اما اگر عمل بی نیت را ثابت دارند محال لازم نمی آید چه میان
عمل و نیت عموم و خصوص من وجه است یعنی نیت بی عمل میباشد
و عمل بی نیت نیز ممکن است و عمل با نیت خود بسیار است
پس اشکال حدیث پیش طایفه ایست که ایشان میان نیت و عمل انفکاک
و منافیه جایز نمیدارند اما پیش طایفه کسانی که نیت بدون عمل جایز نیست
و عمل بدون نیت جایز میدارند اشکال مرتفعست که شک نیست
که نیت از فعل که بمنزله جان و دلست خیر خواهد بود از عملی که فعل او
از آب و گل است چه هر آن کاری که از آب و گل آید
نه چون کاریست کز جان و دل آید و علما گفته اند که نیت بی عمل خیر است
از عمل بی نیت چنین است وجهی دیگر آنست که در حدیث وارد است
که من استوا یوما فهو مغبون و قوله صلی الله علیه و اله و سلم لا بورک
فی کل صبح لا ازداد فیه علما پس اگر هر روزی عملی از اعمال ظاهری زیادت
کنند انجام لازم آید که ایام و اوقات با عمال وفا نکنند
پس معلوم میشود که مراد از حدیث اول عمل دلست که آن نیت است

دیگر بدلیل حدیث ثنائی که زیادتی در علم فرموده نه در عمل و علم همان نیت است
که عمل دلست و هر روز چندین نیت زیاده میتواند کرد بخلاف عمل و قحجم
لازم نمی آید وجهی دیگر آنست که اکثری اعمال بدنی مؤمن خالی از غرضی
وعوضی وریائی نیست بخلاف نیت که او گوهر دریای اخلاص است
چه او سریست بینه وبین الله خالی از وشایش نفسی وجهی دیگر آنست
که نیت بمثابه روح است و عمل بمنزله جسد و روح از جسد خیر است
بلکه عمل را بی نیت اعتباری نیست لقوله ان الله لاینظر الی صورکم
ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم واز این معنی بود که رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی را با وجود صلوة فرمود قم فصل فانک
لم تصل وفرمود لاصلوة الا بحضور القلب همین فهم میشود واز این است
که علمای طریق را از رفتن بخرابات آن فایده باشد که بی نیتان را
از رفتن بمناجات حاصل نباشد بیت ایکه می بینی که می آرم
به پیش بت سجود طعنه کم زن تو نمیدانی مرا چه نیت است ایضا
چند گوئی که ره کعبه صوابست صواب گاه باشد که تو را راه خطا باید
وجهی دیگر آنست که اجر عمل سه حرفست الف اشارتست باعاده
وجیم اشارتست بجنت وراء اشارتست برؤیة اما بعد اعادت

جنت

جنت اجر عمل قلبست وشک نیست که رؤیت خیر است از جنت
پس نیت از عمل خیر بود دیگر آنکه عمل مترتب بر نیت است که عمل باطن است
نه عمل ظاهری وقال صلی الله علیه وآله وسلم ذرة من اعمال الباطن خیر من اعمال
الظاهر کالجبال الرواسی چه اعمال صالحه کفار ومنافقان را اعتبار نیست
واز این معنی گفت صلی الله علیه وآله وسلم که نیة المؤمن خیر من عمله دیگر آنکه در آیات
همه اعمال را عطف بر ایمان کرده است قوله تعالی الذین آمنوا وعملوا
الصالحات پس بر این دلیل ستر نیة است المؤمن خیر من عمله ظاهر میشود
و ایمان اگرچه فی الحقیقة همان نیة است فاما علم نیت از غوامض علوم است یکی
یکی از بزرگان دین را گفته شد که در حق ما دعائی بکن گفت صبر کنید تا اول نیت
بازیابم و کس بوده است از علمای قلوب که یکماه بلکه زیاده چنانکه امام حجة الاسلام
ذکر کرده در نیت تامل کرده است و در وصایای مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین
این می نویسند که مرید چون سخن خواهد گفت باید که اول بدل بحق باز گردد
دیگر آنکه جزای عمل امریست جاودانی و عمل ظاهری امریست منتهی
ومحصور پس جزاء لا یتناهی با عمل لا یتناهی باید و آن نیت است دیگر آنکه مومن
از حیثیة ایمان خیر خواهد بود چه در حدیث وارد است که مومن را در حالت
ایمان خیر است از وفق ظاهر نشود پس نیت در حالت ایمان خیر است

از اعمال دیگر دیگر آنکه نیت راجع بایمان است و عمل راجع باسلام و در
اسلام نفاق ممکن نیست بخلاف ایمان بشرط آنکه مومن عند الله باشد
نه عند الخلق وقتی این فقیر را با شخصی که خاطرم را با او تعلقی بود در حین
ملاقات گفت از وی تعلق که چندین کرت نیت کرده ام که تشرف بصحبت
مشرف شوم و زمانی در صحبت باشم هیچ میسر نشود درویشی لطیف طبع حاضر بود
گفت نیة المومن خیر من عمله حاضران از همه خوش آمد این بیت با و بلاغتی
که از ر… ج ضمیر بضمیر فقیر گذشته ولیکن بعضی از اهل حدیث میگویند
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزی نشسته بود فرمود هر کس
که فلان پل را عمارت کند فردای قیامت از پل صراط باسانی بگذرد و با
من در بهشت آید مومنی نیت کرد که من فردا آن پل را عمارت کنم پیش از و
در شب منافقی برفت و هم در آن شب پل را عمارت کنم پیش انه او کرد چون خبر
بر رسول الله رسید که فلان منافق آنرا عمارت کرد و سبقت بر آن مومن
گرفت فرمود که نیة المومن خیر من عمله و میگویند که نام آن صحابی مومن بود
و بعضی گویند که عامر بود **باب سوم در اسرار کلام مشایخ رضوان الله علیهم
اجمعین** والبس الله تعالی ارواحهم انوار الوحدانیه وکسی اسرارهم سناء القرب
و درین باب دو فصل است **فصل اول** در نثر **فصل دوم** در نظم این طایفه بر سبیل …

الوجود باین هر دو صفت موصوف اند و درین هر دو ولایت معروف
گشته چه ایشان صاحب کمالان دایره جمعیت و صاحب جمالان دیره معیت اند
بلبلان بوستان جبروت اند که بر گل لاهوت میسرایند و طوطیان شکرستان
ملکوتند که در قفس تنگ ناسوت شکر شکن میخایند سراج صفاتند که در مشکوة
ایات و اطوار ارواح قدس اند در اشباح آثار و معراج نعوتند در خرق
مخرقه صورت افتاده و رجال بیدای قومند در صحرای حدوث تاخته مرغان
ربوبیت اند از آشیان وحدت پریده و سر در گریبان عبودیت بر آورده
سهم قدوسی اند از قوس سبوحی بهدف صورت رسیده و امواج بحار قدمند که
بسواحل حدوث رسیده اند و بحر بحر عیان اند که در مزرعه حدثان نور معرفت
رو یانند و نیران سبحات تجلی اند که قدر محبت در مطبخ جان میجوشانند
مثنوی شیرشکاران که درین بیشه اند ؛ گنج فشانان گدا پیشه اند ؛ هم ره و هم
ره رو و هم رهبرند ؛ هم می و هم ساقی و هم ساغرند ؛ مشعله دوده آدم شده ؛
مردمک دیده عالم شده ؛ رخش ز میدان ازل تاخته ؛ گوی بمیدان ابد
تاخته ؛ جمله خموشان حکایت سرای ؛ ملک ستانان ولایت نمای ؛
و غرض از حبس عرایس ارواح ایشان در مجلس اشباح و قلوب معلوب
ایشان در مقلبه قالب از جهة ابتلا و امتحان از بهر آنست تا آن مرغان قفص

شکر منقار مجاهدت بند و زندان حوادث را بشکنند و بهوای نبوت پرواز
کنند و در بساطین مشاهدت بر اغصان ورد عیان نشینند و بزبان بیزبانی
درهوای چهرهٔ مقصود سرائیدن گیرند و عروق شهوات متلذذ گشته مجبوس تن
چهار دیوار طبایع آمده و از طیران بهوای اول باز مانده برای آنست تا سلسله
اشکال الهیت و ترتیب مراتب قهر قدم در حرکت کنند و ساعتی از طلب
در تحت استیلای ارادت مرید کردند و بر مراد خوشدل و سرگردان شوند
و ساعتی از طلب ایشان را خسته گردانند و ساعتی خوشدل و سرگردان شوند
و ساعتی از طلب ایشان را نور مطلوب ایشان را بنوازد و ساعتی اسرار
مراقبتشان مستحکم کند و بدیدهٔ مشاهدت بروزنهٔ غیب بیرون نگرند و لحظهٔ در شراب
اشتیاق عطشان گردند و دمی بشمشیر عشق سرشان ببینند از دیس هم بعشق
زنده شوند زمانی از مکاشفه مسکون شوند و لمحهٔ در مشاهده متمکن گردند ساعتی
از یافت سکران و ساعتی از نایافت عطشان گاهی از عظمت در محو
گاهی از مکرمت در صحو مدتی از پرتو جمال گریان و مدتی از آتش جلال بریان
لحظهٔ در کثرت کافر و لمحهٔ در وحدت موحد باشند ❁ یکدم از یافت
منبسط گشته ❁ یکدم از فقر منقبض گشته ❁ ساعتی در وصال و نعمت و ناز ❁
ساعتی در فراق و سوز و گداز ❁ نفسی در جهان مهر و وفا ❁ نفسی در مقام

جور جفا

جور و جفا ❁ لحظهٔ از فرشته بگذشته ❁ لحظهٔ همچو دیو و دد گشته ❁ تا پخته
لطف و قهر جمال و جلال و سوخته تریاک و زهر فراق و وصال گردند و پرورده
گرم و سرد و شفا و درد و نیک و بد و قبول و رد گردند و عارف دولت
و محنت و مهر و کین و تلخ و شور و شیرین دایره کاینات و سلسله موجودات
و عالم عالم ذات و صفات شوند شعر حاصل عمرم سه سخن بیش نیست
خام بدم پخته شدم سوختم ❁ اینست معنی آنکه گفته اند شعر عشق از سر کوی خود
سفر کرد ❁ بر مرتبها همه گذر کرد ❁ حاصل آنکه این طایفه گروهی اند عزیز
الجوهر رفیع الگوهر و محبوبان خدا اند و محرمان بارگاه کبریا اکسیر اعظم
و گوگرد احمر و جام جهان نمای و آئینه گیتی نمای عبارت از ایشانست
و در قرآن و احادیث اوصاف ایشان واقع قوله تعالی
رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا
و الذین سبقت لهم منا الحسنی الی غیر ذالک از اوصاف کمال ایشانست
و قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی عبادا لیسوا بانبیاء و شهداء
یغبطهم النبیون و الشهداء بقربهم و مقصدهم عند الله تعالی و قول صلی الله
علیه و آله خلق الله تعالی من نور بهاء العرش لباسهم صوف الاخضر و وجوههم
کالبدر لیلة النصف من الهلال صورهم کصور اهل المرد و الشاب الحسن

وعلی رؤسهم شعر کشعر النساء فقوموا واجدّوا وآمین منه خلقهم الله تعالی ابدانهم
وازیر قلوبهم یسمع اهل السموات والارضین وان اسرافیل قابلهم ومشدّهم
وجبرئیل خادمهم ومتکلمهم والله انیسهم وجلیسهم وهم اخواننا فی النسب ثم
بکی واطرف راسه متأسفاً وقال واشوقاه الی لقاء اخوانی واکر اخباری که در باب
ایشان وارد است جمله را بیاوریم کتاب را طاقت آن نباشد
حال شمه نوشته شد از کمالات ایشان تا محبانرا فرع عصائی باشد
که اگرچه ایشانرا در جنس انس آورده اند فاما کسوت بشریت ایشانرا
از تار و پود دیگر بافته اند ؛ بیرون ز مزاج آب و آتش ؛ در آتش عشق
وقتشان خوش ؛ مردان همه اصل پاک دارند ؛ نسبت چو بآب و
خاک دارند ؛ آب اند ولی کدورتشان نه ؛ خاکند ولی غبارشان نه ؛
در بحر وجود خویش غرقند ؛ فارغ ز قبول و رد خلقند ؛ چو آتش اگر زبانه
دارند ؛ سوزند ولی زبان ندارند ؛ چون آب روند بی علایق ؛
آمیخته با همه خلایق ؛ در صحبت خار و خس نشینند ؛ ره پیش برند و پس نشینند ؛
با علم و عمل زبانشان راست ؛ میزان صفتند بی کم و کاست ؛
با حق جمع و زخود پریشان ؛ لا یعرف هم شعار ایشان ؛ در قصص چنین آورده
که حضرت موسی کلیم علیه السلام چون از طور بازگشت بعد از ادراک تجلی

بایکدیگر را

هیچکس را طاقت دیدار او نماند که از پرتو نور تجلی او دیده ها پاره می شد
موسی علیه السلام از پیراهن خود نقاب ساخت سوخته شد از چوب نقاب ساخت
سوخته شد از آهن نقاب ساخت کداخته شد بحضرت حق تعالی بنالید
ندا آمد که یا موسی از خرقهٔ درویشان نقاب ساز تا مردم بخدمت تو توانند رسید
و نسوزند موسی علیه السلام خرقه درویشان حاصل کرد و نقاب ساخت نسوخت
و مانع از سوختن مردم شد تا مردم بخدمت حضرت موسی می آمدند و روی
مبارک او میدیدند کحل الله عیونهم بکحل الجبروت وشرّفهم فی میادین الملکوت
وسقاهم من شراب الزلفی واجلسهم مجالس القربی وشرّفهم بکشف المشاهدات
وخصّهم بدقایق المکاشفات ورزقنا لقائهم قبل الممات وبعد الوفات
لان لقائهم عمارت القلوب وکلامهم تحفة الغیوب ونصحهم عری الغیوب
اکنون چون شمه از شمایل و اوصاف ایشان شنودی علی طریق الاجمال
بدانکه اگرچه از حیثیت ولایت جمله در یک درجه اند چنانکه انبیاء علیهم السلام
که لانفرق بین احد من رسله فاما از حیثیت تفصیل که تلک الرسل فضلنا
بعضهم علی بعض متنوع و منقسم بچندین قسم میشوند و هر گروهی را مشربی و طریقی
و مذهبی خاص است چنانکه حارث محاسبی را گویند و اصلش از بصره
بوده در بغداد و نجف رسید و در سنه ثلاث واربعین ومائتین قدس سره درگذشت

حمدون قصار نیز که غالب بر شرب ایشان بحسب تحریر و تقریرست و اورا
عبد الله الحارث گویند و عبد الله مبارک را رحمهما الله میل بشرب ملامت بود
و طایفه طیفوریه را مذهب ترجیح سکر است بر صحو و جماعت جنیدیه را تفضیل
صحو است بر سکر و توفی استاد الطریقه و سید الطایفه ابو القاسم الجنید بن
محمد القواریری قیل الخزاز اصله من نهاوند والخز بالخاء المعجمه والزاء المشدده
المکروه فی شوال سنه ثمان و تسعین و مایتین و قیل سنه سبع و قیل سنه تسع
یقال له القواریری قیل کان ابوه قواریریا و کان هو خزازا و کان ورده فی
کل یوم ثلثمایه رکعه و الف تسبیحه فاذا مات وقبره فی شونیزیه اما قوم
ابو الحسین نوری را رجحان تصوف است بر فقر و اورا ابو الحسین بن محمد
النوری گویند رحمه الله بغدادی بود و در آنجا نشو و نما یافت و صحبت
با سری سقطی داشت و از اقران جنید بود و در سنه خمس و تسعین و
مایتین بحق رسید اما ابو الحسن سری بن المغلس سقطی رحمه الله علیه و استاد
جنید بود و شاگرد معروف کرخی در سنه خمسین و مایتین بحق رسید
و سهل بن عبد الله تستری را اجتهاد در مجاهده نفس بود و امام قوم بود
و بحج رفت و ذو النون مصری را دریافت و در سنه ثلاث
و ثمانین یا ثلاث و سبعین و مایتین بحق رسید و در طبقه ثانیه مذکورست

از طبقات

از طبقات اولیا و خواجه محمد علی حکیم ترمذی را بحث در ولایت و او را
ابو عبد الله محمد ابن علی الحکیم خوانند صحبت با یحیی جلا و احمد بن خضرویه داشت
و احمد خضرویه از کبار مشایخ خراسان است و صحبت با ابو حفص و ابو تراب
نخشبی داشت و ابو یزید را دریافت و در سنه اربعین و مایتین بحق
رسید و ابو عبد الله مذکور صاحب کتاب نوادر الاصول و تصانیف
بسیار دارد در سنه خمس و خمسین و مایتین وفات یافت و او نیز از طبقه ثانیه
و ابو سعید خراز را گفتگوی در فنا و بقاست و او را ابو سعید احمد بن عیسی خراز
گویند و بقولی ابو عبید محمد بن حسان گویند در کتاب طبقات اولیا
آورده است که او بغدادیست صحبت او با ابو عبد الله تستری
داشت و تستر قریه از قریات شام است و ابو تراب را دید
و سری سقطی و بشر حافی و در سنه سبع و تسعین یا سبعین و مایتین بحق رسید
و ابو عبد الله خفیف را الکلام در غیبت بود و حضور سیاریه را و مشایخ
نسا را سخن در جمع و تفرقه بوده و از طبقه ابو العباس سیاری را قاسم
ابن المهدی گویند و قیل قاسم القاسم سبط امام احمد بن سیارست
و از مشایخ مرو است و فقیه و عالم کتب حدیث بوده و از طبقه خامسه مشایخ است
صحبت با ابو بکر واسطی داشت و در سنه اربعین و ثلثمایه بحق رسید

وطریق شیخ ابوطالب مکی ریاضت ومجاهده است واورا امام العارف
محمد بن عطیة الحارثی المالکی کویند صاحب کتاب قوت القلوب است
توفی ببغداد فی جمادی الآخر سنه ست وثمانین وثلثمائه وسنده الی الشیخ
العارف مابعد ابی الحسن محمد بن احمد بن سالم البصری رحمة الله حاصل
که هر طایفه را از مشایخ قدس الله ارواحهم روشی وطریقی مخصوص است
که الطرق الی الله تعالی بعدد انفاس الخلایق بعضی را صوفه وبعضی را
متصوفه کویند وکروهی را ابطال شناسند وقومی را ابدال شمارند
وطایفه را سیاح دانند وجماعتی را اوتاد والی غیر ذلک چون
اولیاء عشرین وبدلای اربعین وافراد وعرایس الله ونقبا ونجبا و
عمد واقطاب وقطب الاقطاب چنانکه در شرح آن کفته شود ان شاء الله
ولیکن مع اختلاف اصنافهم وافتراق فرقهم جمله در یک سر رشته
مربوطند ومضبوط بیت هر نبی وهر ولی را مسلکیست : لیک تا حق
میرود جمله یکیست : اما جریان انهار ولایت این باب از سر چشمه
ولایت انا مدینة العلم وعلی بابها است وسلسله کمالات این جمله
منوط بسر حلقه انت منی بمنزلة هرون من موسی است یعنی سرخیل اولیا
ورأس اتقیاء المسمی بعلی مرتضی علیه من الصلوة انماها ومن التسلیمات

ازکاها

و ازکاها اکنون افتتاح معارف مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین واجب بود
که بذکر آدم اولیاء الله باشد یعنی امیر المؤمنین وامام المتقین علی بن ابی طالب
شمه از کمالات او بشنو که در فضایل او درجات بسیارست کقوله صلی الله
علیه واله وسلم ان الله جعل لاخی علی بن ابی طالب فضایل لا تحصی کثرته
فمن ذکر فضیلة من فضایله غفر الله له الذنوب الذی اکتسبها بالنظر ثم قال
النظر الی علی بن ابی طالب عبادة وذکره عبادة ولا یقبل الله ایمان
عبد الا بولایته والبرائة من اعدائه راوی این حدیث شیخ ارتنشی است
واو سند عالی دارد تا غایتی که حضرت نبوی صلی الله علیه واله وسلم
قطره از آب دهن مبارک خود در دهن ابو الرضا وتن بابانت
از برای او انداخته تا او دو قرص جوین بعد از ششصد سال همچنان
کرم بود بدو رسانیده شیخ رضی الدین لالا قدس سره وتمامی ان انشاء الله
کفته شود وقال صلی الله علیه واله وسلم لکل نبی صاحب سر وصاحب سری
علی بن ابی طالب رواه صاحب الفردوس وقال صلی الله علیه واله
وسلم مکتوب علی ~~بن ابی طالب~~ ساق العرش لا اله الا الله وحده لا شریک
له محمد عبدی ورسول ایدته بعلی ابن ابی طالب رواه ابو نعیم الحافظ
وقال صلی الله علیه واله وسلم علی منی وانا منه وهو ولی لکل مؤمن ومؤمنه

مقرا بها غفر الله ما تقدم من ذنبه وما تاخر ومن کتب فضیلة من فضائله لم تزل الملائکة
تستغفر له ما بقی لتلک الکتاب رسم ومن استمع الی فضیلة من فضائله غفر له

من بعدی رواه صاحب الفردوس وقال صلی الله علیه وآله وسلم علی
عنوان صحیفه المومن حب علی بن ابی طالب رواه صاحب الفردوس وقال
صلی الله علیه وآله وسلم جاءنی جبرئیل بورقه خضراء مکتوب فیها ببیاض انی
افترضت محبته علی ابن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذلک رواه صاحب
الفردوس وقال صلی الله علیه واله وسلم ان الله عز وجل جعل ذریه کل نبی فی صلبه
وان الله تعالی جعل ذریتی فی صلب علی بن ابی طالب رواه الجابرو در فضایل
او احادیث بیشمار است که ایراد آن در وسع این کتاب نیست
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن جبرئیل علیه السلام وال ان السعید کل
السعید من احب علیا وان الشقی کل الشقی من ابغض علیا فی حیوته وبعد وفاته
وقال صلی الله علیه وآله وسلم لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب
لما خلق الله تعالی النار وفی روایه لو اجتمع الخلایق وقال صلی الله علیه واله وسلم
اول من اتخذ علی بن ابی طالب اخا من اهل السماء اسرافیل ثم میکائیل
ثم جبرئیل واول من احبه منهم حمله العرش ثم رضوان خازن الجنه
ثم ملک الموت وان ملک الموت یترحم علی محبی علی بن ابی طالب کما
یترحم علی الانبیاء رواه الارنشی وازائمه اصحاب حدیث در فضایل
او نقل بسیار است چنانکه ابن عباس روایت میکند که لما فتح الله تعالی

المداین علی اصحاب الرسول الله صلی الله علیه وآله فی ایام خلافت عمر
فاول من بدر الیه الحسن بن علی علیه الصلوة والسلام فقال اعطنی
حقی مما فتح الله تعالی علی المسلمین فقال عمر بالرحب والکرامه فامره بالف درهم
فبدر الیه الحسین بن علی علیهما السلام فقال اعطنی حقی مما فتح الله علی المسلمین
فقال بالرحب والکرامه فامره بالف ثم جاء بدا فیه فقال اعطنی حقی مما فتح الله
تعالی علی المسلمین فقال بالرحب والکرامه فامر بخمسمائه درهم فقال یا امیر المومنین
انا رجل شتدد اضرب السیف بین یدی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
والحسن والحسین صلوات الله وسلامه علیهما طفلان یدرجان فی سکک
المدینه تعطیهم الفا الفا وتعطینی خمسمائه درهم اذهب فاتنی باب
کابیهما وام کامهما وجد کجدهما وعم کعمهما وعمه کعمتهما وخاله کخالتهما فانک
لا تاتینی به اما ابوهما فعلی المرتضی وامهما فاطمه الزهرا وجدهما محمد المصطفی
وجدتهما خدیجه الکبری وعمهما جعفر ابن ابی طالب وعمتهما ام هانی
بنت ابی طالب وخالهما ابرهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله یقول سراج
اهل الجنه علی بن ابی طالب فلما سمع ذلک اتی الی باب علی
بن ابی طالب فقرع الباب فخرج علی علیه السلام فقال اسمعت رسول الله
یقول انت سراج اهل الجنه قال نعم قال کتب لی خطا فکتب علی

بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما ضمن علی بن ابی طالب عن رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم عن جبرئیل علیه السلام عن الله تبارک وتعالی ان علی بن ابی طالب
سراج اهل الجنة فی الجنة فاخذها فاعطاها احدا اولاده وقال اذا
انا مت وغسلتمونی وکفنتمونی فادرجوا هذه معی فی کفنی حتی القابها ربی عز وجل
فلما اصیب غسل وکفن وادرج معه فی کفنه ودفن وهذه الروایة انما
یعرف ذو الفضل بین الناس فضایل وکمالات او بسیار است
اری افتاب نبوت خاتم الرسل بود صلی الله علیه واله وسلم که بر ذرات
کواکب ارواح اصحاب تافت هر یک را از افق قابلیت باوج
ذروه کمال ترقی رسانید واستقامت فرمود که اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم علی الخصوص اهل خرقه که اکثر ان علی ما هو المشهور بولایت
او منتهی می شود و شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده که هر کس دعوی ولایت
کند وخرقه وسند او به آدم اولیا علی مرتضی علیه السلام نرسد هر چه از جمیع اولیا
خدا جل وعز ظاهر شده شود واقرار نباید کرد که او شیطان است
فانه الفارق بین الحق والباطل ثم انتقل امیر المؤمنین وامام المتقین علیه الصلوة
والسلام الی جوار رحمة الله الغفور الغفار لیلة الاحد التاسع عشر من شهر
رمضان المعظم لسنة اربعین وهو ابن ثلاث وستین سنة علی الاصح

وهو قول

وهو قول الاکثرین ودفن بالکوفة قال بعد وصیته السلام وعلیکم ورحمة الله وبرکاته
ثم لم یتکلم الا لا اله الا الله حتی توفی وکانت خلافته اربع سنین وتسعة شهور وایام
غسله الحسن والحسین علیهم السلام وعبد الله بن جعفر الطیار ودفن بالکوفة وعمی
قبره وقیل الحسن بن علی دفنه بالمدینة مع فاطمة بوصیة منه ثم لم تزل قبره مخفیا الی
زمن الرشید ثم ظهر بظاهر الکوفة وکان یزور الرشید فی کل عام الی ان مات
اکنون ما سند خرقهای مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین چنانچه معروفست
وبصحت اقرب است با شعب وشقوق واختلاف آن بیان کنیم
که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة تا اهل کسوت را وقوفی باین تذکره باشد
وبالله التوفیق **فصل در بیان طریق خرقه واقسام آن** بدانکه معنی خرقه ظل
ولایت است او علامت قبول شیخ وقبول شیخ علامت قبول حق
واقسام خرقه پنج است اول خرقه توبه وآن شرط نیست که ملک پیر باشد
دوم خرقه ارادتست وآن بعد از تاکید اعتقاد وتاسیس اساس نسبت
که شیخ بنور بصیرت وحسن فراست در باطن احوال مرید نگرد ودر آثار سابقه
تفرس کند وصدق ارادت او در طلب حق مشاهده نماید واو را بخرقه
رساند تا مبشر او گردد بحسن عنایت الهی سوم خرقه تبرکست که بر سبیل
حسن ظن داشته باشد وخرقه ارادت ممنوعست الا از اهل ارادت

وخرقه تبرک واجبست که از آن شیخ باشد لازم نیست که محیط باشد
چهارم خرقه تصوفست و آن جامه طالب است برنگی وهیاتی که حاکی
احوال او باشد در لون وخشونت ونعومت چون هزار بخیه وآزده
وساده بافراویز ونمه چنانکه موسومست پنجم خرقه ولایت است
که الباس آن مشیر است باذن تصرف در غیر که چون شیخ در مرید آثار
ولایت وعلامات وصول بدرجه تکمیل وقرب مشاهده کند اورا
تصرف وتربیت خلق ماذون گرداند وخلعت ولایت عنایت الهی
پوشاند تا مدد نفاذ امر او وموجب سرعت ومطاوعت خلق گردد
اورا حواله بطرفی کند چنانکه اقتضای وقت باشد چون اقسام ومعنی
او دانسته شد بدانکه خرقه شیخ ما رضی الدین علی لالا قدس الله اسرارهم
باصالت بمشرف القلوب شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس الله اسراره العزیز
میرود وخرقه اصل شیخ ابوسعید بشیخ عبد الرحمن سلمی میرود وشیخ عبد الرحمن
خرقه از شیخ ابو القاسم نصرابادی دارد واو از ابوبکر شبلی دارد واو
از سید الطایفه جنید دارد واصل جنید از نهاوند بوده ومولد وی
از عراق ودر آنجا بزرگ شده وپدرش آبگینه فروش بود ومذهب
سفیان ثوری عمل نمود وخرقه از سری سقطی دارد واو از پدر خود امام موسی

سطوات الهی ... ارادتش
سری سقطی پیر ...
معروف کرخی مربیان
از ...

کاظم

کاظم دارد همچنین تا بحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
اما طریق خلوت وعزلت بشیخ ابوسعید ابو الخیر وشیخ ابو الفضل حسن
سرخسی میرود واو خرقه از ابونصر سراج دارد واو از ابو محمد مرتعش
دارد واو نیشابوری وگویند از ملقاباد بود ودر مسجد شونیزیه بودی و
در بغداد بحق رسید در سنه ثمان وعشرین وثلثمائه واو خرقه از سید طایفه
جنید دارد وشیخ ابوسعید خرقه تبرک از شیخ ابو القاسم العباس قصاب
آملی دارد واو از سید طایفه جنید بغدادی واو از خال خود سری سقطی
واو از داود طائی واو از حبیب عجمی واو از حسن بصری واو از حضرت
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام واو از سید المرسلین دارد
اما خرقه تقوی بطریقت شیخ رضی الدین علی لالا مذکور بسلطان العاشقین
فخر الشهداء شیخ مجد الدین بغدادی میرسد ونسب شیخ رضی الدین
علی لالا مذکور واو را پسر شیخ کبیر سعید بن عبد الجلیل اللالاء الغزنوی
گویند وشیخ سعید عم زاده شیخ عارف شیخ سنائی غزنوی است
بعزم حجاز بخراسان آمدند وبا شیخ العراقین ابو یوسف یعقوب
ابن ایوب همدانی صحبت داشتند وشیخ علی لالا که پسر او بود در پانزده
سالگی شبی در واقعه دید که شخصی بصورتی که شیخ نجم الدین کبریست

نردبانی از نور بر آسمان نهاده است و مردم را بحق دعوت میکند بطلب
او بیرون رفت و اطراف عالم بگشت و صد و سیزده از کاملان را دریافت
تا آخر بشیخ نجم الدین کبری مذکور رسید و از آنجا بحواله او بهندستان رفت
و صحبت ابو الرضا رتن دریافت و امانت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ادراک کرد چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا تصحیح کرده میفرماید که صححت
صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابی الرضا رتن بن نصر رضی الله
عنه فاعطاه مشطا من امشاط الرسول صلی الله علیه و آله و سلم قد لف علیه خرقة فلفت
بقرطاس فکتب الشیخ علیه بخطه الشریف ان هذا المشط من امشاط الرسول وصل
من صاحب رسول الله الی هذا الضعیف و هذه الخرقة وصلت من ابی الرضا
رتن الی هذا الضعیف و قال شیخ رکن الدین و نحن نعرف خطه المبارک
چنین گویند که آن امانت جهت شیخ رضی الدین علی لالا مذکور بود از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه شیخ ارنشی دو قرص جو کرم و قطره
آب از دهن مبارک ابو الرضا انداخته بود و ابو الرضا رتن
آن امانت را بشیخ ارنشی فرستاد چنانچه در رساله احباب
مولانا نور الدین جعفر جبلانی مذکورست و میگویند الشیخ الارنشی
من کل اتباع شیخ رضی الدین و فرید الدین عطار نیشابوری و شیخ

نجم الدین کبری بن محمد بن شاهاور الالایی الرازی المعروف بدایه که صاحب
مرصاد العباد و تفسیر بطن قرآن و منارات و منازل السایرین الی الله است
هر سه مریدان شیخ ابو سعید مجد الدین شرف بن المؤید بن ابی الفتح بن ابی الغالب
البغدادی اند و شیخ علی لالای مذکور در سیوم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین
و ستمایه متوفی شد و ولادت او در چهارم ماه محرم سنه خمس و اربعین
خمسمایه بود اما شیخ مجد الدین مذکور پسر شمس الدین مؤید بغدادی است
که از اکابر بغداد بود چرا که خوارزمشاه علاء الدین مذکور محمد شرف
الدین بود تکش پیش خلیفه بغداد قاصدی فرستاد و طبیب خوب آنست
شمس الدین محمد مؤید که پسر برادر محمد شرف الدین بود با برادران او بهاء
الدین نحو از رم فرستاد و شیخ مجد الدین مذکور چون به شصت سال
و بروایتی شصت و سه سال رسید کسلی نام کافر خذله الله و دمره
و ادخله فی النار در شب دوشنبه بیست و نهم جمادی الآخر سنه سبع
ستمایه او را با کمال احمد بهرزنی شهید کردند و در سنه ست و عشر
و ستمایه آفاق خاتون جسد او به نیشابور نقل کرد و در سنه ثلاث و ثلاثین
و ثمانمایه باسفراین نقلش کردند و ولادتش در بیست و یکم جمادی الاول سنه ست
و خمسین و خمسمایه بود و شیخ نجم الدین مذکور را شیخ کبیر با تصانیف

۵۴

شیخ مجد الدین بهمدان فرستاد بعد از واقعه تتار در روز جمعه سیوم شوال

سنه اربع وخمسین وستمایه متوفی شد اما نسبت خرقه شیخ مجد

الدین بشیخ کبیر شیخ نجم الدین کبری میرود واصل او شیخ اسمعیل

القیصری الخوزی بذر قول میرود واو از دست ابو یعقوب

شیخ محمد ماتکمیل دارد واو از دست داود محمد المعروف بخادم الفقرا

دارد واو از دست ابو یعقوب طبری دارد واو از دست

ابی قاسم بن رمضان دارد واو از دست ابو یعقوب

نهرجوری دارد واورا ابو یعقوب اسحق بن محمد نهرجوری گویند

واو از دست ابو العباس بن رمضان دارد واو از دست

ابو یعقوب السوسی دارد واو از عبد الله الواحد بن زید دارد

وعبد الواحد در علم شاگرد شیخ حسن بصری است ودر خرقه مرید

کمیل ابن زیاد وکمیل ابن زیاد از دست امیر المومنین علی ابن

ابی طالب علیه الصلوة والسلام دارد وایشان از دست

سید کاینات مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم دارند وحضرت

خرقه بواسطه جبرئیل از حضرت رب العالمین دارد ونسبت خرقه تخمی

دامن دارست چه از جمله رسوم متصوفه صوفیان یکی الباس

آدم

خرقه است وتغییر لباس معهود که مشایخ در بدایت تصرف در احوال

مریدان را استحسن داشته اند هر چند در سنت او را سندی نیافته اند

الا حدیث ام خالد چنانچه در مصباح الهدایه قاشانی روایت کرده است

که روزی جامه چند بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

آوردند در آن میان کلیمی کوچک بود سیاه وعلمهای زرد داشت

آنرا بر داشت وگفت این را که می پوشد همه خاموش شدند فرمود

که آیتونی بام خالد ام خالد را حاضر کردند وآن کلیم در وی پوشید

وگفت ابلی هذا واخلقی دو بار باز گفت وبدان کلیم علمها زرد وسرخ

بود در آنجا نگاه کرد وگفت یا ام خالد هذا سناه وسنا بزبان حبشه

نیکو باشد اما خرقه امیر المومنین علی علیه السلام که اهل طریقت آنرا

سند ساخته اند آنست که میگویند حضرت رسالت صلعم

روزی نشسته بود که جماعتی از در در آمدند وگفتند یا رسول الله در

فلان خانه دو تن فساد میکنند حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

با امیر المومنین ع اشارت کرد که یا علی برو اگر چنین چیزی باشد

ایشانرا گرفته بیاور حضرت امیر در خانه رفت ویکدست

در چشم نهاد ویکدست دیگر گرد خانه بر کشید وبه نزدیک رسول الله

٥٤ آمد وکفت یا رسول الله کرد خانه بر آمدم و بیچکس را ندیدم حضرت رسالت
را صلی الله علیه واله وسلم این سخن را بغایت خوش آمد فرمودند که قدحی آب بیارید
و پاره نمک بیاورند کفی نمک برکرفت وکفت یا علی این طریقت است
وکفی دیکر هم برداشت در قدح ریخت وکفت یا علی این حقیقت است
پس قدح را حرکت داد تا آن هر سه کف درهم کداخت بعد از
آن بحضرت امیر المؤمنین داد وکفت یا علی بستان و بنوش که هم
شریعت و هم طریقت و هم حقیقت همه حق تو است حضرت امیر المؤمنین
آن شربت را نوش کرد و بقیه آن بسلمان داد و چیزی از آن الله یعلم
بمقداد و اسود یا غیره دادند فی الحال حضرت نبی صلی الله علیه واله وسلم
درحرم رفت و سراویل مبارک خود بیرون کرد و در حضرت امیر المؤمنین
پوشانید چنانچه در رساله مولانا نور الدین جعفر ختلانی مرویست از
حضرت امیر سید علی همدانی قدس الله سرهما اینست نسبت خرقه که
فی الجمله بدان وثوقی هست چنانچه در مصباح الهدایه قاشانی
آورده است که اکرچه سند صحیحی نیست ولیکن چون متضمن فواید
و مزاحم سنتی نیست پس مختار باشد که اتباع مصالح مشروعست چنانکه
پیش مالک مصالح مرسله که از شاهدی نباشد معتبر است

وکفی دیکر برکرفت و در آب قدح ریخت وکفت یا علی این شریعت است و در آب قدح ریخت وکفت

بالجمله

هو الخرقه من صحابه هو الصحیح و ما رای علیا علیه السلام اما اکثر مشایخ چنانچه
در رسایل ایشان مذکور است و متعارف بشیخ حسن بصری میرسانند
والعلم عند الله تعالی و این فقیر را داعیه آن بود که درین کتاب چندانچه
ایشان باب العلم اند سخنان ایشان علی حده بابی باشد ولیکن میان مشایخ
و آنحضرت نیز فصلی رو اند اشتم بعد ازین باسرار اسرار و بیان افکار باید
رفت والله المستعان سر معنی لم اعبد ربا لم اره این سخن حضرت ایشانست
و همچنانکه آنحضرت در میان اولیا عظیم الشان و رفیع الجناب اند
کلام ایشان نیز در میان کلام اولیا بلند پایه و رفیع القدر است
و منیع مرتبه تر است کما قیل کلام الملوک ملوک الکلام و هارون الرشید را
در کمال مرتبه سخن امیر المؤمنین تحفیست که کوید ما اشبهت کلام علی الا
بالذی اذا قابلته بکلام غیره فله الفضل و اذا افردته استقل بنفسه
و صاحب نصر ان کفته اند که لم اعبد ربا لم اره حضرت امیر در
حال عبودیت فرموده اند چنانکه امیر المؤمنین در اول کشف قلب
فرمود رای قلبی ربی و آنچه امامیه نیز روایت از حضرت امیر
کرده اند که ما رایته بمشاهده العیان بل رایته بمعرفة الایمان هم از
مقام عین الیقین ایشان است و آنچه حضرت از مقام حق الیقین فرموده

۵۵ که آخر مقامات آن است که در خطبة البیان و خطبه دیگر مذکور است
که از حد بشریت بیرون است که انا اله الملک و جائی دیگر منبر یابد که انا الاول
انا الآخر انا الظاهر انا الباطن انا خلاق المخلوقین انا رزاق المرزوقین
انا مسند الافلاک انا قاید الاملاک انا خلیل الجبرئیل انا صفی المیکائیل
انا دهر الدهور و انا سبب السبوب انا وجه الله الذی توجهتم الیه
انا جنب الله الذی فرطتم فیه انا من الله المکان اذا کنت به فانا هو و مثل
این سخنان از آنحضرت بسیار مروی است حالا این سخن که ما در صدد بیان
آنیم که به نسبت با ایشان مرتبه پست دارد و نسبت با محجوبان پایه بلند است
چنانکه در کلمه لو کشف الغطا ما ازددت یقینا گفته اند که از مبادی احوال
ایشانست ولی و اهل الله را غطا کجاست تا کشف کرده شود اکنون بدانکه
رفع اشکال لم اعبد ربا لم اره موقوفست پیش اهل حجاب که اول
رؤیة الله معلوم کنند که فی نفس الامر ممکن است یا نه و این مسئله
محل مضایقه است اهل کشف و ارباب شهود و مشاهده که پروانگان
شمع جمال ازلند و نظارگیان شاهد خلوتخانه لم یزل قفل خاموشی بر دهان
زده اند و ازین معنی جز بزبان اشارت عبارت نکرده اند اینجا است
که محل رشک عقلا و جای غیرت انبیا و اولیاست چنانکه گفته اند

ای درویش

و از جمله فواید خرقه یکی تغییر عادتست لقوله صلی الله علیه و آله و سلم
بعثت لرفع العادات و اظهار تصرف شیخ در باطن بعلامت
تصرف ظاهر و بشارت مر مرید را بشرف قبول حق جل و علا
و اقتدا بسلف صالحین و انبیا علیهم السلام و شکست نفس و در
فصل الخطاب مرویست که کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم
یلبس الصوف و یرکب الحمار و لفظ صوفی منسوب بصوفست
چنانکه گویند الصفا من الله تعالی انعام والصوف من لباس الانعام
و در فصل الخطاب آورده است که ابراهیم ادهم قدس الله سره
العزیز پیش یکی از مشایخ کبار آمد با مرقع صوف اصحاب در وی بچشم تغیر
نگریستند شیخ گفت سیدنا ابراهیم اصحاب گفتند بر زبان شیخ
هزل تزود او این سیادت از کجا یافت گفت بخدمت بردوام
که ما بخدمت تنهائی خود مشغول شدیم و او بخدمت خداوند
عز و علا و معنی خرقه وصله ایست که مقنعان بهمان کیفیت بالعینه
همان وصله را برسانند بلکه معنی خرقه احاطه ظل ولایت است
مر اطفال طریقت را حفظا للشیاطین چون مرغ مر بچگان خود را در
زیر بال ستر الله علینا برحمته و حشرنا تحت لوائهم یوم الدین

٥٦

مع الشهداء والصالحین اکنون چون دانستی که رابطهٔ این طایفه بحضرت
آدم اولیا علی المرتضی علیه الصلوة والسلام که مریدان معنوی اویند چنانکه
خواجه محمد حافظی بخاری این حدیث روایت کرده است که قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم القریب من قربته المودة وان بعد نسبه والبعید
من باعده المودة وان قربت نسبه اما بدانکه خواجه محمد پارسا رحمة الله علیه
واورا محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری گویند که از اکابر روزگار
ما بوده در علوم مهارتی داشت خصوصا در تاریخ و در علم حدیث
سندی عالی داشت و در نسبت خرقه با اکثری از مشایخ رضوان الله
علیهم اجمعین خلاف کرده شیخ حسن بصری چنانکه در رساله قدسیه روایت
کرده است از امام ثوری علیه الرحمه قیل انه لقی علیا علیه السلام یعنی
حسن البصری ولم یصح ولم یکن له سماع منهما عن فضیل بن عیاض
رحمة الله قال سالت هشام بن حسان کم ادرک الحسن من اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال مایه وثلثین وولد الحسن یعنی
ابو سعید الحسن بن الحسن بن یسار الیافعی البصری لسنتین بقیتا من
خلافة عمر بالمدینه وقدم البصره بعد مقتل عثمان ومات فی رجب
سنه عشر ومایه ویسار بفتح الیاء تحتها نقطتان وتخفیف السین المهملة واخذ

ابوالاسود

گر خروش نعره مستان نبودی در ازل ؛ لن ترانی کی جواب پور عمران آمدی
فی الجمله بباید دانست که این سخن ورای طور عقل است وآنها که عقلرا
درین معنی حکم ساخته اند واین منصب ومرتبه عالی بدو مفوض داشته اند
جز خیال محال وکثرت قیل وقال چیزی ونتیجه نیافته اند بسیار درین باب
سخنها گفته اند از حد بشد وهیچ بجائی نرسید حاصل آنست که رویت
از عالم امر است وعقل از عالم مامور واو در آن عالم غریب است بلکه
بان عالم نرسیده وزبان آنجا نمیداند رسم وعادت کشور مخلوقات
پیش نداند که او را حدی معین است وهر که او را در امری که نه حد او است
تکلیف کنند ودر کاری که نه پایه او است مدخل دهند
او را در خطر وهلاکت انداخته اند چون معتزله وفلاسفه وغیرهم شعر
حکیم فلسفی چون هست حیران ؛ نمیداند ز اشیا غیر امکان ؛ ز امکان
میکند اثبات واجب ؛ وزان حیران شد اندر ذات واجب ؛
گهی از دور دارد سیر معکوس ؛ گهی اندر تسلسل گشته محبوس ؛ ز دور
اندیشی عقل فضولی ؛ یکی شد فلسفی دیگر حلولی ؛ زهی نادان که او خورشید
تابان ؛ بنور شمع جوید در بیابان ؛ چو عقلش کرد در هستی توغل ؛
فرو پیچید پایش در تسلسل ؛ ابو علی بن سینا را در مقام انصاف بتخصیص

٥٧ که فعل الربوبیه لا یدرک باوهام العبودیة العقل آلة اعطیت لاقامة العبودیة
لا لادراک الربوبیة وقال شیخ ابو یزید البسطامی من اشار الی الله
بالعلم فقد کفر لان الاشاره لا تقع الا علی المعلوم ومن اشار الی الله
تعالی بالمعرفه لا تقع الا علی المحدود ومحققان گفته اند که العقل لاقامت
المعبودیة والعشق لادراک الربوبیة حاصل آنکه بنای این مسئله
رؤیت را طایفه که بر نظر عقل نهاده اند هرگز بنور تحقیق چشم
باز نرفت وازانجا بود که در امتناع رؤیت ادلهٔ عقلی خواستند
وقیاس غایت بر شاهد کردند وگفتند رؤیه مشروط است
بکون مرئی در مکانی وجهتی ومقابلهٔ رائی وثبوت مسافت منهما
نه در غایت قرب ونه در غایت بعد واتصال شعاع از باصره
بمرئی ودر حق الله تعالی این همه باطل است وطایفهٔ ثانیه نیز که بشواهد
عقل ودلایل نقلی اثبات رؤیت نمایند هم مکابره است چه حقیقه
این معنی گوهریست که در صدف ذوق نهاده اند ودر قعر دریای
شوق افتاده واستفاده این مسئله خرد در هدایت خانه ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء ممکن نیست واز ظلمت آباد من کان فی هذه اعمی فهو فی
الآخرة اعمی واضل سبیلا تحصیل این مسئله از مقوله ممتنعاتست وانصاف

آنست

آنست که دلایل عقل درین مسئله مقدوح وبراهین آن مجروحست و
گفتگوی او درین معنی از طرفین برطرفست پس اگر درین مسئله حجت
وبرهان را باعتقاد وایمان وذوق ووجدان حواله نمایند واحریست
چنانکه در بعضی مسائل معانی بیان ادراک آن بذوق سلیم و طبع
مستقیم حواله کرده اند ؛ رهی دور و دراز است این رها کن ؛ چو موسی
یکزمان ترک عصا کن ؛ در آ در وادی ایمن زمانی ؛ شنوا انی انا الله
همگانی ؛ موحد را که از وحدت شهود است ؛ نخستین نظره بر نور
وجود است ؛ دلی کز معرفت نور وصفا دید ؛ بهر چیزی که دید اول
خدا دید ؛ اهل ایمان را که مذاق ایشان بشهد شهادت
علم الیقین شیرین کرده اند این معنی را انجا لزم اعتقاد ثابت کرده اند واهل
احسان را که در مقام شهودند واین لذت ایشان را با شیر فرو
رفته وبا جان بر آید حقیقت این مسئله اظهر من الشمس است
واگر همه عالم بنفی این برخیزند ایشان را شکی طاری نشود اما اهل الله
را در مشاهده مراتب است اعلی مراتب شهود شهود ذاتیست
وآن در دنیا از قبیل لمحات وبرقهای خاطفست واوسط
مراتب شهود شهود صفاتیست ودوام آن مختلف فیه است وادنی

شهود افعال

مراتب شهود است و دوام حال شهود افعال متفق علیه بعد از تمکین
و در دوام شهود سید البشر صلی الله علیه و آله وسلم اختلاف است
بعضی بر آنند که دایمی بوده و قومی میگویند که دایم نبوده و لی مع الله وقت
دلالت میکند بر تجلی ذات علی الدوام در آخرت موجود است
و مقام محمود عبارت از آنست و آنچه بعضی اولیا فرموده اند بیت
که اگر یکلحظه محروم مانیم که یکلحظه محجوب نیستیم والا مرتد گردیم و بعضی
گفته اند که اگر یک لحظه محروم مانیم میمیریم اشارت بحال شهود صفات
و افعال تواند بود نه حال شهود ذات که الایمان ثابت و الیقین
خطرات چه ایمان مظهر صفاتست لازم ایمانست که مقام شهود افعال باشد
فلاجرم نور یقین ذاتی بود و نور احسان صفاتی و رای ایمان
افعالی بعضی بر آنند که میتواند بود که کسی را نه روز شهود باشد و بعضی را
در شبانه روزی هفتاد هزار مشاهده باشد و قول النبی صلی الله علیه
و آله وسلم الاحسان ان تعبد الله کانک تراه اشارت بدین معنیست
و احسانرا مرتبه دیگر هست که آن عین الیقین است یعنی هم شهود قلبی
و هم شهود عینی لقوله صلی الله علیه و آله وسلم انکم سترون ربکم کما ترون
القمر لیلة البدر لا تضامون فیه و آنچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

فرمود که لم اعبد ربا لم اره اشارت بدین است و جائی دیگر فرموده
اند که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا در احوال آخرتست و قول
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که احدکم لن یری ربه حتی تموت رویه
مخصوصه است که هیچ حجابی نباشد و میتواند بود که اشارت بموت
صغیر باشد لقوله صلی الله علیه و آله وسلم موتوا قبل ان تموتوا یعنی
هر کس که پیش از موت طبیعی از مشتهیات و ارادات عقلی و نفسی خود
قولا و فعلا بموت ارادی بمیرد و از هستی خود در هستی حق گریزد و در
کار خود در ابه پسندد اقتلوا انفسکم این معنی دادر و ارا وجعوا انطوبکم
تری ربکم همین فهم میشود و از آیت و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله
اموات بل احیاء عند ربهم یرزقون این چاشنی میتوان یافت
خدای تعالی کی پنهان بود که بگویند می توان دید یا نه لیکن از غایت
پیدائی پنهان مینماید حجاب روی تو هم روی تست در همه حال ؛ نهانی
از همه عالم زبسکه پیدائی قوله تعالی الا انهم فی مریة من لقاء ربهم اولم
یکف بربک انه علی کل شیء قدیر بیت طالب ما آمده چون ماهی اندر
عین بحر وجود جمله اشیا بضد است ؛ ولی حق را نه مانند و نه ندست
چو مبصر در بصر نزدیک گردد ؛ زا در اکش بصر تاریک گردد ؛ قال علی

ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام ان الله تعالی اعز ان یری واظهر
ان یخفی حکایت ماهیان دریا و اجتماع ایشان در طلب آب شنیده
باشی که ماهی بزرگتر گفت که شما غیر آب بمن نمائید تا من آب را
بشما نمایم بیت طالب ما آمده چون ماهی اندر آب بحر ٭ غایب از مائیم
ما پیوسته با ما در حضور ٭ حوری همه آفاق خدا می بینند ٭ گر معتزلی
کور بود من چکنم ٭ در چشم خدا بینان خدا پیدا نیست که در چشم صورت بینان
خلق ولیکن او را هم بدو توان دید که آیت ربی بعین ربی ولولا ربی
ما قدرت علی رؤیت ربی بیت چو نیکو بنگری در اصل این کار
هم او بیننده هم او هست دیدار اینست معنی سخن ذوالنون مصری
که رأیت ربی بعین ربی و ذوالنون مصری رحمة الله علیه نام او ثوبان
ابن ابراهیم بود و نیز گویند الفیض بن ابراهیم بود و در سنه خمس
واربعین ومائتین وفات یافت اما سخن ابو الحسن ثوری این بیان
دارد که ما رأیت احدا سوی ربی و شیخ ابوالحسن خرقانی میگوید
که مردمان میگویند جمال کردگار فردا خواهیم دید یا نی ابوالحسن
همین امروز می بیند اینجا و داد و ستد میکند ٭ هر که امروز معاینه رخ
ندید ٭ طفل راهست که او منتظر فردا شد چون این مقدمات معلوم شد

که رؤیت الله تعالی در دار آخرت نیست بلکه در دنیا چنانکه از عقلا و نقلا تقریر
کرده شد بدانکه سخن طایفه اول رؤیت الله را منکرند بوجهی را سقت
اگرچه این سخن مسموع نیست ولیکن از مضمون سخن اکابر معلوم میتوان کرد
چه عالم و آدم چنانچه اهل نظر گفته اند مرآت ذات و صفات
خداوندی است جلت عظمته که کنت کنزا مخفیا اشارت بدانست و ذات
وصفات حق جل و علا نیز آیینه ذات و صفات عالم و آدم است
که انا عند ظن عبدی بی چنانچه فرعون در سوال از موسی گفت ما ربک
گفت الذی یظهر فیه صور العالمین پس برین تقدیر در تجلی حق جل و علا
هر که در ذات و صفات آثار حق نگرد صورت استعداد و اعتقاد
خود بیند پس هر که در دو عالم هرچه دید خود را در وی بیند برین تقدیر
اگر کسی را گویند که آیینه را میتوان دید راست گوید و اگر گوید که آیینه
نمی توان دید راست گفته باشد که او صورت خود را دیده است
بیت هر آن که دید در آیینه خویشتن را دید ٭ که هست آینه دیدن
حکایت دشوار ٭ و در اخبار وارد است که حق چندین بار بر بنده
تجلی کند منکر شود که تو پروردگار من نیستی تا آخر در صورت قابلیت
و اعتقاد او تجلی کند اقرار آورد که تو پروردگار منی چنانکه در شرح

قیصری مذکور است که یطلب ربه فی صورة ملک العقیده فاذا
تجلی یوم القیامه له الحق فیها ای فی صورة عقیدته عرفه واقر به وان
تجلی له فی غیرها انکره وتعوذ منه فلا له فی الاعتقادات بالجعل جارا وا
الا نفوسهم واگر کسی گوید همین معنی را در صورت تمثیل یعنی آنچه پیشتر صورت
تمثیل باشد همچون تمثیل صورت ماه و آفتاب در کاسه آب چه
صورت آفتاب چنانکه هست صد و شصت و شش بار مثل کره
ارض میگیرند وسخن کره ارض چنانچه در نهایت الادراک مولانا
قطب الدین شیرازی مذکور است وحال آنکه صورت ظل او در کاسه آب
میگنجد پس وجود مطلق از آن بزرگتر است که نظر ادراک تواند کرد
که حجاب النور لولا احترقت سبحات وجهه من هی الیه بصر چنانکه گویند
بیت نگنجد نور حق اندر مظاهر ÷ که سبحات جلالش هست ظاهر ÷
چو چشم سر ندارد طاقت و تاب ÷ توان خورشید تابان دیدن
از آب ÷ دیگر کمال صورت الالهیه در آیینه لطیفه انانیه روحانیه
بر که قابلیت کثافتست چنانکه کمال ظهور لطافت از کثافت چون
ظهور نور آفتاب از جرم ÷ چو پشت آیینه باشد مکدر ÷ نماید عکس
شخص از روی دیگر ÷ شعاع آفتاب از چارم افلاک ÷ نگردد منعکس جز از غبار خاک

و شطحیات مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین همه نتیجه رؤیت علی
الاختلاف مراتبهم کشفا وعیانا کما قیل القلب مرآت اذ انظر
فیه تجلی ربه ومن القلب الی الرب روزنه بدانکه اختلاف کرده اند
کیفیت تعلق رؤیت بصورت مرآت در مرآت بعضی گفته اند
مثال صورت در آینه منطبع است ومتعلق میشود بدو وشهود و بعضی
دیگر میگویند جسم صقیل صلب موجب انعکاس نظر است بان چیزی
که در محاذی مرآتست که بصر دریابد آن را که خارج مرآتست و
دیگران میگویند که درین صورت مدرکست نظر بعد از انعکاس از
جسم صقیل در عالم صیقل مثال وطایفه دیگر اول میگویند که اگر صورت
صورت در آینه منطبع نبودی متکیف بکیفیت آینه استداره
واستطالت نشدی و مدرک منعکس نیز نگشتی چه انعکاس بعد از
انطباع میباشد ارزقنا الله وایاکم نعم الوصال ولذت الجمال
بمنه وفضله وهو مفیض الافضال فی بیان سر معنی قوله علیه السلام
العلم نقطة کثرها الجاهلون این کلمه عسر الفهم است و بلند پایه
وهم سخن آدم الاولیاء امام الاتقیاء علی المرتضی علیه الصلوة والسلام
است وجائی دیگر میفرماید جمیع ما فی کتب السماویه فی القرآن

وجمیع ما فی القرآن فی فاتحة الکتاب وجمیع ما فی فاتحة الکتاب فی بسم الله
الرحمن الرحیم وجمیع ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فی باء بسم الله الرحمن الرحیم
وجمیع فی باء بسم الله الرحمن الرحیم فی نقطة تحت الباء وانا نقطة تحت الباء
بدان ایدک الله بروح منه که از برای این حدیث چندین وجه گفته شود
که فیاض مطلق از افیض فرموده اول وجهی اقصر اخصر اقرب
بفهم برسم ما حضر که سامع را از آن فی الجمله نشاطی حاصل شود
تا بدیگر وجوه کثیر المقدمات التیاز امیلی تام حاصل گردد **وجه اول** آنست
که نقطه چهار حرفست وبحساب جمل نون پنجاه است وقاف صد وطاء
نه و یا پنج چون از قاف که آخر مرتبهٔ عشرات است نقطه برداری ده بماند
که هر دو پانزده باشد وطی نه وهی پنج که بهر دو چهارده شود چون هر دو
بابت بهم جمع کنی بیست ونه شود که بیست ونه حرف تهجی عبارت
از آنست وبدان که حساب جمل بحسب نقصان وکمال وعروج وتنزل
در علم جفر باعتبار هندسه ترقی از آحاد بعشرات واز عشرات بمآت
واز مآت بالوف میکنند دفعةً واحدةً چنانکه حضرت امیر ابجد
جفر را بر آن بنا نهاده وهو هکذا **ایقع بکر جلش دمت هنث**
وسخ زعذ حفص ومفردات جمیع مرکبات کتب سماوی واحوال جمیع

از فاعل بحساب هندسه ... [illegible] ... چون

علوم

علوم ملکی وملکوتی این بیست ونه حرفست که فی الحقیقه سی ودو اند چنانکه
ذکر کرده شد که لام الف بی تکرار چهار حرفست که در از اجهار کتاب
آدم وابراهیم وموسی وعیسی وداود علیهم السلام آمده وآن **پ**
ژ وگ وچ پس لام الف مکمل کلام محمدی باشد تا مطلق کتاب
آدم وابراهیم وموسی وعیسی وداود علیهم السلام شود اما حروف مفرده
توریة وانجیل در تحت حروف مفردهٔ قرآنست که در توریة حروف مفرده
به حرف کمتر از قرآن است وآن حروف علی ما هو المشهور اینست
ث ج د ذ ز ظ غ ن ل ه در حروف مفرده انجیل نیز هشت حرف
از قرآن کمتر است کما هو المشهور وآن این است **ح خ ز س ص**
ط ظ ع وآنچه گویند که هنود در انجیل حرفست خلاف واقع است
وبر تقدیر تسلیم اگر باشد باعتبار تکرار از مراتب این مفردات
خواهد بود چون قاعده صفر هندسه ومراتب آنچنانکه زعم حضرت شیخ
سعد الدین حمویست که حروف قرآن مکرر نیست یعنی اگرچه واحد با تحتانی
اند باعتبار امثال که متجدد میگردد فاما در هر مرتبه این حروف را معنی
دیگر است دون معنی اول حاصل سخن آنست که جمیع اشیاء صورت
ترکیبی وتالیفی این سی ودو حرفند خواه به تکرار وخواه بلا تکرار واین حروف

علوم ... [illegible]

مفرده صورت متفرقه الف اند و الف صورت تکرار نقطه چه یکنقطه
پیش نیست که از نقطه سوادیه خوانند که در سیر و حرکت متکثر گشت
جائی به بیاضیه و جائی باحمریه و در مرتبه باخضریه موسوم گشته است
تا الف شد و الف بی گشت و بی تی و هلم جرا چنانکه شیخ المحققین شیخ سعد
الدین حموی قدس سره فرموده اند یکنقطه الف گشت و الف جمله حروف
در هر حرفی الف باسمی موصوف ؛ چون نقطه تمام گشت و آمد سخن ؛ ظرف
الف نقطه در و چون مظروف ؛ این بود وجه اجمالی این چند کلمه مختصر
اما وجه تفصیلی این کلام شریف موقوفست بر آنکه اول تعریف نقطه
کنیم باصطلاح صوفیان صوفیه گویند که نقطه عبارت از سر
هویه عینیه مطلقه است در عالم رقم چنانکه تمامی آن نوشته کردد ان شاء الله
تعالی حالا نقطه درین محل مراد صفتیست ممیزه که بعضی حروف را
از بعضی تمیز کند چنانکه عارفی گفته است که بالباء ظهر الوجود و بالنقطه
تمیز العابد عن المعبود و بعضی علمای ظاهر نیز تعریف علم چنین کرده اند
که العلم صفة توجب تمیزا لا یحتمل النقیض نقطه نیز صفتیست واحده
که آنرا بسیار کرده اند باعتبار تعلقات چنانکه عین القضاة قدس سره فرموده
در تمهیدات که حق جل و علا را یک صفتیست که آنرا صفت اخص گویند

و آنرا از همه اشیاء پوشانیده است و این هشت صفت مشهوره را
که بر خلق ظاهر گردانیده است در آن صفت مخفیه درج است و آن صفت
مخفیه نیز یکنقطه بیش نیست که بحسب تعلق مختلف مینماید و بعضی از علمای
اصول نیز بدین قائلند که چون ذات تعلق بمعلوم گیرد خدای تعالی
را علیم گویند و چون تعلق بمراد گیرد مریدش خوانند و چون تعلق
بمبصر گیرد بصیرش خوانند و چون تعلق بمسموع گیرد سمیعش خوانند و قس
علی ذالک فی صفاته بحقیقه بیش نیست و متعلقاتش بسیار و حضرت
علمای محققان ام الاسماء بدین معنی گفته اند و صفت اخص را عبارت
از نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم خواسته اند پس سخن عین القضات
بدین معنی نزدیک است چنانکه حروفات عالیه صفات یک حرف
بیش نیست که مرتبه ذات آنرا علم میخوانند باعتبار تعلق چندین صفت
مختلف از او اعتبار کرده اند چنانکه شیخ فرید الدین عطار فرماید
جمله یکذاتست اما متصف ؛ جمله یک حرف و عبارت مختلف ؛ و حقیقت محمدی را
صلی الله علیه و آله و سلم این صفت معلوم بلکه عین حقیقت او داشته اند
معلوم و علم و عالم هر سه یکیست اینجا ؛ و نبوت او نیز در عالم کثرت که
حروف گونه عبارت از آنست هم یک صفت یعنی یکنقطه بیش نیست

اما بسبب استعداد تعلق چندین مرتبه هزار مرتبه ازو حاصل شده و ناشی گشته

و در مرتبه نامی یافته چون آدم و شیث و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و دیگر علیهم

بیت بود نور نبی خورشید اعظم ✤ که از موسی پدید و که ز آدم ✤ زخود در هر

ظهور سایه شد ✤ که آن معراج دین را پایه شد ✤ زمان خواجه وقت استوا بود

که از هر ظل ظلمت مصطفی بود ✤ و آدم و من دونه تحت لوائی بدین شعر است

وکنت نبیا و آدم بین الماء والطین این چاشنی دارد و قول ابن فارض

مبین این معنی است شعر وانی وان آدم کنت ابن آدم صوره ✤

ولی فیه شاهد بابوتی ✤ و در حدیثی مطول آمده است که در جواب جابر

فرموده است صلی الله علیه و آله و سلم که جمیع مراتب موجودات را

که از نور مبارک او بود در وجود آمد چون آورد پرورد کار جل و علا

از عرش و فرش و علویات و سفلیات و کروبیان و جنت و حور عین

و شمس و قمر و نجوم و غیره که آوردن آن طولی دارد که جمیع ارواح

طیبه انبیا و اولیا و سعدا و شهدا و صالحین ازو موجود میگردد

و چنانچه از شیبان ابی عین القضاة در تمهیدات روایت کرده و بر همین دستور

و در حدیثی دیگر وارد است که عقل هزار جز بود نهصد و نود و نه

جز محمد صلی الله علیه و آله داده‌اند و یک جز بجمیع خلایق و در کتاب مصباح

الهدی قاشانی مرویست که یکی از مشایخ مشا میگویند که در شغلا کتاب

منزل خوانده ام که عقل خلایق نسبت بعقل محمد صلی الله علیه و آله و سلم

چون رمله ایست با جمیع رمال دنیا حاصل کرده آفرینش بحر نبوت

او است صورت اشیاء شریفه چون قطرات مطرات این

بحر ند چه مقام برزخیت کبری او راست هر جا نوریست فایض

از پرتو آفتاب نبوت او است و تا آن نقطه بر وحدت این نور

اشارتی واضح است که با ثنوین تضخیم مقارن گشته است و آیه

ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله بوحدت او کرشمه میکند

و کریمه ان الذین یکفرون بآیات الله و رسله و یریدون ان

یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون

ان یتخذوا بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا و

اعتدنا للکافرین عذابا مهینا شاهد این معنیست و قوله صلی الله علیه

و آله و سلم انا من الله والمؤمنون منی همین چاشنی دارد است

و من رانی فقد رای الحق و کل تقی و نقی الی و سلمان منی اهل البیت

و علما ورثتی و من اکرم عالما فقد اکرمنی بیان این معنیست

و از اصطلاح محققان در تصوف معلوم میگردد و آنچه گفته‌اند از تحقیق

المحمدیه هی الذات مع تعین الاول فله الاسماء الحسنی وهو الاسم الاعظم و
حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم سه نامست نامیست ازلی قبل از
جسد احمد است ونامیست دنیوی در حین جسد وآن محمد است
ونامیست ابدی که آن عاقبت کار او است وآن محمود است حروف لفظ محمد را
بحساب جمل کبری واز احمد ومحمود که آن اول وآخر اوست
حروف مکرره را ساقط گردانی نود ونه ماند که اشارتست بدانکه ذات
محمدی صلی الله علیه وسلم همچنانکه مظهر ذات احدیت است جل ذکره
اسمای او نیز مظهر جمیع اسمای خداست واو جامع جمیع است حاصل از
از قمه عرش تا اسفل السافلین عبارت از جسد اوست واو روح عالم است
ازل عبارت از درآمدن وظهور او وابد عبارت از بیرون رفتن
وخروج اوست صلی الله علیه وآله وسلم پس یک نقطه باشد که در هیولات
باعتبار صفات مختلفه حیات وقدرت وعلم وارادت وسمع وبصر
خوانندش ودر ملکوت عقل اول ونفس کلی وبلسان شرع ملایکه کروبی
وروحانی دانندش ودر ناسوت آدم وابراهیم وموسی وعیسی
گویندش وچون در دایره وسط افتد امیر المؤمنین علی وامیر المؤمنین حسن
وامیر المؤمنین حسین وجعفر وبایزید وجنید ومحمد مهدی نامندش چنانکه گفته‌اند

شعر عشق ار به تو رخ عیان نماید ؛ در دایره آنچنان نماید ؛ آن دایره
پس نقطه نیست ؛ صد دایره زو عیان نماید ؛ آن نقطه بسرعت اگر کی
صد دایره در زمان نماید ؛ تو نقطه آتشی بگردان ؛ تا دایره زو روان نماید
از سرعت دور نقطه دایم ؛ ساکن یکی مکان نماید ؛ آن نقطه تو ز بهر دولت
غیب ؛ هم ظاهر وهم عیان نماید ؛ همچنانکه حضرت جامعه در رساله
معرفت مهدی فرموده‌اند که حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله
وسلم بعد از زمان نبوت نه بار دیگر خروج کند که صورت اولیا بیرون
آید وآخر در صورت محمدی باشد که نصرت دین خود درین صور مختلف
کند فاما فرق میان این معنی وتناسخ نمیدانم چیست واین تفرقه
گفته شود انشاء الله ومولانا جلال الدین رومی این معنی مشهور است درباره
خود بیان کرده است شعر هر لحظه بشکل بت عیار برآمد ؛ دل برد ونهان شد
هر دم بلباس دگر آن یار برآمد ؛ که پیر وجوان شد ؛ گاهی بدل
طینت صلصال فرو رفت ؛ غواص معانی ؛ گاهی ز تک کهگل فخار
برآمد ؛ زان پس بجهان شد ؛ که نوح شد وکرد جهانی بدعا غرق ؛ خود
رفت بکشتی ؛ گه گشت خلیل وز دل نار برآمد ؛ آتش گل از آن شد ؛
یوسف شد واز مصر فرستاد قمیصی ؛ روشنگر عالم ؛ از دیده یعقوب

چو انوار بر آمد ﴿ با دیده عیان شد ﴿ حقا که همان بود که اندر ید و بیضا ﴿
میکرد شبانی ﴿ در چوب شد و در صفت مار بر آمد ﴿ زان سحر کنان شد ﴿ میگشت
دمی چند درین روی زمین بر ﴿ از بهر تفرج ﴿ عیسی شد و بر گنبد دوار بر آمد ﴿
تسبیح کنان شد ﴿ فی الجمله همو بود که می آمد و میرفت ﴿ هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب وار بر آمد ﴿ دارای جهان شد ﴿ منسوخ چنان شد ﴿
چه تناسخ بحقیقه ﴿ آن دلبر زیبا ﴿ شمشیر شد و از کف کرار بر آمد ﴿ قتال
زمان شد ﴿ نی نی که هم او بود که می آمد و میرفت ﴿ در صورت بلی ﴿
منصور نبود آنکه سر دار برآمد رفنا شد ﴿ نادان بگمان شد ﴿ رومی سخن کفر
نگفت است و چو قائل ﴿ منکر نشویدش ﴿ کافر بود آنکس که بانکار بر آمد ﴿
از دوزخیان شد ﴿ چون معلوم شد که حقیقه محمدی که نقطه علی عبارت
از وست یک نقطه است که تقدما و تاخرا که نحن الاولون والآخرون و کثرت
و تعدد انبیا علیه السلام کثرت شعاعیت و لیت با وجود شمس مخصوص
بهر افق و قرنی چنان که کثرت حروف عین الف و الف عین نقطه پس
معنی سخن حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر تو پوشیده نماند که جمیع
کتب سماوی بود اگر از حیثیت حروف گوئیم حروف مفرد و جمیع کتب در قرآن
هست و اگر از حیثیت جامعیت گوئیم لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین

قرآن

قرآن خود مشتملست بر وجمیع ما فی القرآن فی فاتحة الکتاب پیش اهل تحقیق
اصل حروف مقطعه این چهارده حرفست که سبع المثانی عبارت از
آنست ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم و فاتحه را
از آن فاتحه میخوانند که مجموع الفاظ او برابر اصول قرآنست و آن چهارده
حرف که آنرا محکمات خوانند و در و چهارده تشدید است و هفت
آیت و هفت حرف چنانکه گفته شد از و ممنوعست و او را سوره ام الکتاب
نیز میخوانند چنانکه بعضی گفته اند چنانکه حوا را ام میخوانند یعنی چنانکه
بروجه حوا نیست و یک حرف مکتوب باعتبار اهل حروف این سوره
نیز نیست و یکحرف است و بروایت حضرت امیر و ابن عباس رضی الله
عنها اول سوره که نازل شد فاتحه بوده است پس ام باشد چنانچه
اساس نیز ش خوانند و هفت آیه است که دو بار خوانده میشود و دو بار
نازل شده است برین تقدیر در ازای چهارده حرف محکمات افتد که
اصل قرآن است پس هر چه در قرآن باشد در و باشد چو مقرر گشته است
که هر چه در یکحرف هست در جمیع هست و جمیع ما فی الکتاب فی بسم الله الرحمن الرحیم
که در و اسم ذاتست که متجمع جمیع صفات است و مصدر و مبدا جمیع اسمایست
کقولهم الله مصدر جمیع الموجودات اگر تخصیص و توحید این معنی پردازیم

موجب املال کردد واکر کویند در وصفات رحمانیه که مظهر کتاب مبین است
هم وجهیست واکر در قرآن اوصاف ذات وصفات وافعال
خداست وآن همه در بسم الله الرحمن الرحیم ملاحظه است میتوان کفت
وفاتحه چیست وکیفیت وبسم الله نوزده حرف چون دو حرف کلمه کن
با او اعتبار کنی هرچه در فاتحه باشد در وباشد وجمیع ما فی بسم الله الرحمن الرحیم
فی با بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه ب باصطلاح اهل تحقیق صورة وجود
ظاهر متعین مضاف را کویند چنانکه الف صورت وجود باطن عالم
مطلق کویند واز اینجانب قول بعضی عرفا که ما رایت فی شیء الا ورایت
الباء علیه مکتوبا هر موجودیکه هست مخصوص است بوجودی مضاف
چنانکه موجود اول که روح اعظم است که اول موجودی که اضافت
میکنند بدو وجود مطلق است همچنانکه ب در عالم صغیر از حروف
بدین معنی متعین است وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
صورت وجود عقل اولست از حیثیه صورت بلکه جمیع انبیا علیهم السلام
در عالم صغیر صورت اویند جمیع ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فی نقطة تحت
الباء ونقطه با پیش طایفه عبارت از صورت ذات ممکن است
واین همان صفات ممیزه است که کفته شد که صورت ذات ممکن چون

ب متعین میکردد بدو وتمیز کردد از الف همچنین است وجود مضاف که
متعین میشود وبذات ممکن وتمیز میشود از وجود مطلق چنانکه کفته شد که بالباء
ظهر الوجود وبالنقطة تمیز العابد من المعبود پس هرچه در جمیع کتب سماوی
باشد در قرآن باشد وهرچه در قرآن باشد در بسم الله باشد وهرچه در بسم الله
باشد در بای بسم الله باشد وچون کفته شد که ب صورت عقل اول است
چنانکه کفته اند شعر نخستین آیتش عقل کل آمد ÷ که در وی همچو بای بسمل آمد ÷
وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در عالم صغیر از حیثیه صورت
عقل کلست وچنانچه هرچه در عقول جزویه هست در عقل کل هست در جمیع انبیا
علیهم السلام هست در عقل محمد صلی الله علیه وآله وسلم هست وهمچنانکه هرچه در
عقل کل هست در نقطه تحت او که آن نفس کلست هست که هرچه در نبی صلی الله علیه
وآله وسلم هست در نقطه تحت بای نبوت او یعنی صورت ولایتش
هست بدلیل نفسک نفسی وقوله صلی الله علیه وآله وسلم انا وعلی من نور واحد
وقول امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام وانا نقطة تحت الباء
لقوله صلی الله علیه وآله وسلم انا مدینة العلم وعلی بابها وقال صلی الله
علیه وآله وسلم ما من نبی الا وله نظیر فی امته ومقرر است که هر خلیفه که
هست متجمع جمیع اوصاف مختلف میباید وقال صلی الله علیه وآله وسلم انت

بمنزلت هرون من موسی الا انه لانبی بعدی و این خلافت معنویست
اما آنچه شیخ شبلی رحمة الله علیه فرموده که انا النقطة التی تحت الباء اشارت
بعدم وشکستگی نفس خود کرده است که نقطه تحت الباء را خود وجودی
نیست بلکه وجود او در ضمن باست پس مراد شکستگی بوده است
قال ابن الفارض رحمه الله تعالی علیه فی هذا المعنی ولو کنت بی من نقطة الباء
خفضة ؛ رفعت الی مالم تنله بحیلة ؛ وجهی دیگر آنست که در اول کتاب
در وحدت نقطه و حروف گفته شد که اصل جمیع علوم یک کلمه است
همچنانکه گفته شد وبرین تقدیر هرچه در جمیع کتب باشد در یک نقطه باشد
و آن نقطه انسان کاملست که جامع جمیع است والسلام علیکم ورحمة
آنچه از عبارت قوم مفهوم میگردد آنست که نقطه و عما و ام الکتاب
و عنصر اعظم و ظل و نور و علم و عقل اول همه از روی معنی بوجهی
نزدیکست فاما باعتبار مراتب مختلف میشوند چنانچه نقطه از علم اعم است
که العلم نقطة گفته است وخبر باید که اعم باشد اما میان نقطه و ظل
و نور مساوات می نماید هرجا که نقطه صادق آید ظل و نور توان گفت اما
نقطه از ام الکتاب نیز اعم است بر تعریفی که کرده اند و ام الکتاب
از عقل عامتر است لفظا و ام الکتاب اگرچه مراتب بسیار دارد

اما امهات اورا در غیب آفاق بر پنج چیز اطلاق میکنند اول ام الکتاب
اکبر و حقیقة الحقایق کبری است و آنرا تعیین اول گویند و دوم را ام الکتاب
الهی خوانند که رب عبارت از آنست چنانچه در حدیث نبوی مرویست
که از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که این ربنا قبل ان یخلق خلقه
گفت فی عماء ما هو فوقه هوی و تحته هوی و ام الکتاب مبین است و آنرا
عقل اول گویند و ام الکتاب مفصلست که آنرا لوح محفوظ خوانند
شرعا و نفس کل عرفا و ام الکتاب سماوی دنیاست که آنرا عرفا عقل فعال خوانند
و از روی شرع روح گویند کقوله تعالی یوم یقوم الروح والملائکة اما
بدانکه بعضی عما را حضرت احدیت گفته اند که در حجاب جلالست
که آنرا کسی نشناخته است و بعضی حضرت واحدیت را دانسته اند
که منشا اسما و صفات است چرا که عما غیم رقیق را گویند و غیم حایل باشد
میان آسمان احدیت و ارض کثرت و ازین حضرت متعین بتعین اول
آنست که از برای آنکه محل کثرت و ظهور حقایق و نسبت است وحال آنکه
هرچه نقطه بر و تعیین اطلاق کنند آن مخلوق است پس ازین سخن لازم
می آید که این حضرت عقل اول باشد لقوله صلی الله علیه و آله وسلم
اول ما خلق الله تعالی العقل و ما فرض کردیم که عما پیش از وجود خلق بوده است

ونیز قایل بدین معنی این حضرت را حضرت امکان وحضرت جمع بین
الوجوب والامکان وحقیقت الانسانیه میخوانند واین مجموع از قبیل
مخلوقاتست ونیز معترفت بدانکه حق جل وعلا درین حضرت متجلی تجلی صفات
خلق است پس قبل ان یخلق خلقه انچه راست نباشد مگر آنکه مراد
سایل از قبل ان یخلق الخلقه عالم جسمانی باشد پس عما حضرت الهیت باشد
که آنرا برزخ جامع خانند واین مذهب را تقویت میدهند آنکه
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از مکان رب الارباب جواب داد
که سؤال از آن بود که حضرت الهیت منشا ربوبیت است والله اعلم

در بیان سر معنی ما اعظم سبحانی شانی این کلمه سلطان العارفین
ابویزید بسطامی است قدس الله سره العزیز واورا ابویزید طیفور بن
عیسی البسطامی گویند جد وی گبر بود مسلمان شد سه برادر بودند طیفور وعلی و
هر سه زاهد بودند واو بهتر ایشان بود واو مرید وسقای سرای امام
ابوعبدالله جعفر صادق بود اما آنچه گویند که امام را دیده وخدمت
او کرد خلاف واقع است که ثقات تصریح کرده اند که امام را ندیده واز
اکابر سلف این خبر بصحت پیوسته شیخ محمد الادکانی وخواجه حافظ النجارتی
که از ثقات مورخان مسابجت برین نص کرده اند در شرح مواقف

آورده

آورده است که ابویزید امام را ندیده وابراهیم محمد محمد باقر اند
فاما شیخ ادکانی قدس سره نوشته است که صحب ابویزید ابوجعفر
الاصغر وتاریخ او بدین معنی مشعر است چه او در سنه احدی وستین ومایه
در بسطام متولد گشت ودر سنه اربع وثلاثین ومائتین وفات یافت
اما آنچه شیخ ابوعلی سینا نظم کرده است اینست بیت در سال الف و
سین بوجود از عدم رسید ÷ چون قدسیان بعالم محض از عدم رسید
سلطان سالکان جهان طریقت ابویزید ÷ در راه او لام رخت برون از جهان کشید
منتصف
غالبا تفاوت اعتبار نکرده است ووفات امام جعفر علیه السلام در
رجب بوده در روز شنبه سنه ثمان واربعین ومایه ودر تاریخ فصل الخطاب
آورده است که توفی وهو ابن ثمان وخمسین سنه دفنه بالبقیع بالقبر الذی
فیه ابوه وعم ابیه وارسل ابومسلم فی حال حیاته الیه انی اظهرت
الکلمه ودعوت الناس الی ولایت اهل البیت فان رغبت فیه فلا مزید علیک
فاجابه الصادق علیه السلام ما انت من رجالی ولا الزمان زمانی فولی الهند
ابومسلم الی العباس السفاح وقلده الخلافه حاصل آنکه میان حضرت امام
وابویزید دوازده یا سیزده سال فاصله بود پس آنچه در تعارف الناس
واقع است غیر واقع است وابویزید را در میان مشایخ پایه علیا ومقام اعلی

بوده وسخنان او نیز از ذروهٔ اعلی می آید و او حجت مشایخ است
قال سید الطایفه قدس سره ابو یزید فینا کالبدر بین النجوم وکالجبرئیل
بین الملائکه و در جائی دیگر فرموده انتها نا ابتداء ذوه حاصل سبحانی
ما اعظم شانی کلمهٔ نیست غریب ومثل این کلمات را شطحیات خوانند
از اکثری از مشایخ واقع شده در حالت سکر بعضی در استغراق آن
مانده اند و بعضی که شدید القوی و کامل المشرب بوده اند اگر احیانا
از استیلای تجلی صوری از مضیق عبودیت بیرون افتاده اند اگر
باز سکر ایشان بصحو متبدل گشته ساقی مجلس خواست که پنهان از ایشان
با ایشان کرشمه باز زد و شراب قدم را در قدح بیشتر ریزد و جرعه باز نگیرد
تا لاجرم عقل سلامت رو بگریزد و بدستی و بیخودی در حریفان آویزد و عربده
و شطح آغاز زد شعر فرمان شهست که می خور و مست مشو ؛ فرمان می است که
نه خور و مست شو ؛ آلات وادوات شریعت را شکستن گیرد چیست
چون من خراب مست را در خانه خود ره دهی ؛ پس می ندانی این قدر این
بشکنم این بشکنم ؛ ولی چون باد عنایت در رسد و زورق وجود ایشان از موج
دریای مواج صفات باز بساحل نجات انداز و باستغفار مشغول شوند و
بندگی از سر گیرند که سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین ومثل این شطحها را

شطحیات گویند و شطح بحسب لغت بیرون ریختن است شطح البحر ماء ای اخرجه
حین ملاء و بعضی گویند شطح نور چراغ از روزن خانه بیرون افتادنست و وجه
مناسبت خود روشن است و مانند این در قرآن و احادیث صحیح بسیار
وانبیا ما بسیار است ولیکن در آن مرتبه از اشطح نگویند توحید گویند و هیچ آفریده
نیست کائنا من کان که بتوحید قایل و مقر نیست که این معنی بر جمیع مکونات
واجبست و روشن و لئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله
شعر همه ذرات عالم همچو منصور ؛ تو خواهی مست گیر و خواه مخمور ؛ درین تسبیح و
تهلیلند دایم ؛ بدین معنی همی باشند قایم ؛ اگر خواهی که گردد بر تو آسان ؛
و ان من شیء را بگیره فرو خوان ؛ فاما توحید در شرع و شرع در توحید
دیگر است و رافع توحید و توحید رافع شرع دیگر که توحید را مراتب است
چنانکه علی التفصیل گفته شود ان شاء الله تعالی حالا بحث در توحید اجمال میرود
فی الجمله توحیدی که در شرع و شرعی که در توحیدست آن خود واجبست
قولا و فعلا چنانکه گویند اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل بارکان
چه اینها علامات و ثمرات توحید شرعی است فاما توحید رافع ورافع
توحید آن کلماتست که از شطحیات در حالت سکر از مشایخ واقع شده
و از کتب انبیا و کلام اولیاء برمز و اشارات و کنایات هم مثل اینها

فهم مشهود فمن كان له قلب وكقوله تعالى في حق النبي صلى الله عليه وآله
الذين يبايعونك انما يبايعون الله وكقوله وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى
واز حديث سماوي چون لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت
سمعه وبصره ولسانه ويده ورجله بي يبصر وبي ينطق وبي ياخذ وبي يفقه
الى آخره وقوله تعالى يوذونني ابن آدم يسب الدهر وانا الدهر وقال
صلى الله عليه وآله وسلم لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر وقال صلى الله
عليه وآله وسلم كان الله ولم يكن معه شيء والآن كما كان وقال صلى الله عليه
وآله وسلم لو دليتم بحبل لهبط على الله وقال صلى الله عليه وآله وسلم من راني
فقد راى الحق وما راه المومنين حسنا فهو عند الله حسن وقال علي بن ابي طالب
انا دهر الدهور انا بيت البيوت انا وجه الله الذي توجهتم اليه انا جنب الله الذي
فرطتم فيه انا من الله بالمكان الذي ما كنت به فانا هو وقال ليس
في جبتي سوى الله وقال ابو يزيد ايضا انسلخت من جلدي كما انسلخت الحية
جلدها فاذا انا هو وقال النوري قدس سره وان الله تعالى لطف نفسه
فسماه حقا وكثفه فسماه خلقا وقال ابن الاعرابي الحمد لله اودع الاشيا
وهو عينها وقال ابو العباس القصاب طاب الله مرقده ليس في الدار
الا ربي وان الموجودات كلها معدومة وقال الشبلي قدس الله سره ما في

الجبة احد سوى الله عز وجل وقال المعروف رحمه الله ما في الوجود
احد الا الله وقال ابو بكر الواسطي رحمه الله ليس ميني وبين ربي
فرق الا اني تقدمت بالعبودية وقال المنصور كما هو المشهور انا الحق
وازين نوع بيشمار است واز مشايخ واز ائمه كم باشد كه از ايشان
اينمعني اشارتها او عبارتها ظاهر نشده باشد بلكه از همه اين معني در عنوان
بافت چنانكه در اول كتاب كيميا از حجة الاسلام طاب ثراه وارفهست
انجاكه ميكويد كه عرش ازوست وكرسي ازوست وعناصر ازوست
تا آنجا كه ميكويد كه بلكه خود همه اوست واز شيخ سعد الدين حموي
قدس سره چندان سخن توحيد صرف كه صورت شرع را دران محل
توقف متواتر كشته وآنچه در نظم كفته مثل اين دو رباعي ❊ آنم كه جهان
چو حقه در مشت منست ❊ وين قوة حق ز قوة پشت منست ❊ كونين و
مكان وهرچه در عالم هست ❊ در قبضه قدرت دو انكشت منست ❊
رباعي حق جان جهانست وجهان جمله بدن ❊ افلاك ولطايف و
حواس اين همه تن ❊ افلاك وعناصر ومواليد اعضا ❊
توحيد همين است دكرها همه فن ❊ شيخ ركن الدين علاء الدوله كه ركن اسلام
ودر شريعت صلب ومحفوظ اللسان بيفر بايد كه اكر عالم لاهوتست

٧١ عالم ذات خداست واگر عالم جبروتست عالم صفات خداست واگر
عالم ملکوتست عالم افعال خداست واگر عالم ناسوتست عالم آثار اوست
پس معنی همه خدا باشد وقال الضیا فی تفسیر سورة والنجم سبحان الذی
لا اله الا هو ولیس فی الوجود موجود مستحق عبودیه الا هو بل لیس فی الوجود
موجود مستحق العبودیه الا هو بل لیس فی الوجود الا هو شیخ المشایخ
ابو سعید ابو الخیر که آفتاب آسمان ولایت وشمع شبستان شریعت
وطریقت وحقیقت وحجت ثقاتست در اشعار خود چنین فرموده
بزیر قبهٔ تقدیس نیست مستانند ؛ که هر چه هست همه صورت خدااند ؛
ووقتی قصد کرد که فصد کند گفت گوش دارید که سر نشتر بدوست نرسد
وشیخ عطار فرموده ؛ آن خرد بخشی که عالم ذات اوست ؛ جملهٔ عالم
مصحف آیات اوست ؛ واز حکیم سنائیست ؛ بخدا ار کسی تواند بود ؛
بی خدا از خدای برخوردار ؛ وفردوسی گوید ؛ جهان را بلندی وپستی
توئی ؛ ندانم چه هر چه هستی توئی ؛ ومولانا روم فرماید ؛ استخوان و
پوست رو پوشست وبس ؛ در دو عالم غیر یزدان نیست کس ؛
شیخ اوحدی گوید ؛ اندرین جبهٔ نیست جز یک رنگ ؛ وندرین خانه نیست
جز یک کس ؛ واز عراقیست ؛ که همه اوست هر چه هست یقین ؛ جان و

جانان

جانان ودلبر ودل ودین ؛ واز امیر حسینی است ؛ آنچه در فهم تو آید
آن توئی ؛ در گذر کنجا نمیگنجد دوئی ؛ وشیخ سعدی میفرماید ؛ ره عقل جز پیچ در پیچ
نیست ؛ بر عارفان جز خدا هیچ نیست ؛ ونظامی هروی گوید که همه
خداست با وجود غلظت مولانا در ظاهر شریعت ورافع در مقام حسارت
بر آمده عرض میکند ؛ ای در همه ذرات جهان غیر تو نه ؛ وی در همه
مرآت عیان غیر تو نه ؛ در جملهٔ کون غیر تو والله کو ؛ باالله که در کون و
مکان غیر تو نه ؛ حاصل که این سر کوچه نیست که اکثر رونده کان
راه حق اینجا لغزیده اند الا ماشاء الله وتا کسی مست نباشد یاد بوانه
امثال این سخن کجا تواند گفت وازین حراس بود که ابن عباس گفت
که اگر معنی آیه الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن تفسیر کنم
خلق مرا کافر خوانند همچنین در آیه کریمه ان ربکم الله الذی خلق السموات
والارض تا آخر فرمود که اگر من تفسیر کنم صحابه مرا سنگسار کنند همچنانکه
از امیر المؤمنین روایت کرده اند که فرمود که در سینهٔ من علمیست که
اگر بر شما عرض کنم بر خود بلرزید چون ریسمان دراز که در چاه ویکی از صحابه
میگوید که از پیغمبر دو دعا یاد گرفتم ویکی بشما گفتم که اگر دیگری را بشما
بگویم حلقوم مرا بگیرید وببرید از این که مذکور شد معلوم گشت که افشاء سر الربوبیه

[illegible]

کفر اما آنها که جرعه از جام زیاده افتاده بطاقتی و بدمستی کردند بعضی را
بکشتند و بعضی را بردار کردند و طایفه که از آن ساکن گشتند مطعون
شریعت شدند خواستند که از گفتگو برهند نام دیوانگی برخود بستند و طبل
بیعقلی کوفتند و در زیر گلیم بیهوشی باده نوشی کردند تا از درد سر اعیان
برآسودند ؛ با عقل حدیث بیخودی نتوان گفت ؛ دیوانه شو و هر چه بخواهی
میگو ؛ آری ترک نام و ناموس و جان و جهان توان گفت
و ترک حبیب رب العالمین نمیتوان گفت مصرع ز هر چه هست گزیرست و
ناگزیر از دوست ؛ و از سلطان ابویزید روایت کرده اند که سر در
گوش مریدی نهاد و گفت که با خدا دیوانه باش اما با محمد با
ادب باش اما این سخن با کسی است که عنان اختیار بدست اوست
اما اگر مسلوب الاختیار گردد چنانکه از درخت او از انی انا الله رب العالمین
نمیتوان گفت از درخت وجود او کلبانگ توحید آید عند الله معذور باشد
کما قیل و حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم این طایفه را عذر نهاده
بقوله ان الله لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم و لیکن از جانب ما آن باشد
که بحکم شریعت خود را بکشیم و از جانب حق آن باشد که دیت دهد قوله
تعالی من احبنی احببته و من احببته ابتلیته و من ابتلیته قتلته و من قتلته فعلی

دیته فانا دیته رباعی باد دبسازچون دوای تو منم ؛ در کس منگر که آشنای
تو منم ؛ گر بر سر کوی من عشق ما کشته شوی ؛ شکرانه بده که خون بهای تو منم
و اگر کسی سوال کند که کلمه شطح همچنانکه از اهل حق واقع شده از
اهل باطل نیز واقع گشته چنانکه از منصور کلمه انا الحق از فرعون انا ربکم الاعلی
و از ابلیس انا خیر منه واقع شد تفرقه بین الکلمتین چیست و حقیقة و بطلان
این چگونه معلوم میشود حضرت شیخ علاء الدوله در رساله ذوی الاعتبار
ذکر فرموده در جواب این سوال که کلمه انا که منصور گفت انا اضطراری
و انا فرعون اختیاری بود و از این است که روایت کرده اند
که از خاکستر منصور همین سخن می شنیدند کشفا و سمعا و چون فرعون را
آب غرق شده برکنار افتاد و ازین معنی تهی بود و اگر این معنی را
مسلم ندارند گوییم منصور بر طریقه شرع بود و انا او اتباع بود
و فرعون بر هیچ طریقه نبود و انا او انا استکبار بود همچون انا ابلیس
پس منصور در مقام کرامت بود و کرامات از اولیا حق است و فرعون
در مقام مکر بود و استدراج و لعنت پس اگر از خاکستر منصور باعتبار
کرامت او آواز برآید عجب نباشد و اگر این نیز مسلم ندارند گوییم
انا منصور بر محک اهل ذوق و تحقیق صحیح است و انا فرعون و انا ابلیس استکبار

چه انا منصور باجماع اهل کشف انا توحید است و لا تجمع امتی علی الضلاله
چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله میفرماید که همزهٔ اول انا منصور
همزهٔ ایذا و فصلست و همزهٔ آخر او همزهٔ اعاده و وصلست که
متصل است بنون نور و همزهٔ اول فرعون همزهٔ ابعاد ابلیس است
و همزهٔ آخرش همزهٔ استقامت که متصل است بنون نار و بدین قبیل
الاسرار چون مقدمات معلوم کردی بباید دانست که غرض از اوردن
شطحیات مشایخ و ائمه آنست که معلوم کردد که سخن توحید نه خیالات
شعریه و نه حکایات مالایعنی است که آنرا وزنی و اعتباری نیست
یا طریقی تبدل که شیوهٔ قومی شرذمه باشد که بتقلید فرا گرفته باشند بلکه
روندگان این طریق همه اهل تحقیق و توفیق اند و عموم ایشان علمای ربانی
که غواصان گوهر معانی و کاملان علم و تقوی و مفتیان درس و فهمی بوده اند
که بنظر تحقیق و نور توفیق سر احدیت را از مظاهر مشکات مختلفه کثرت
دریافته و پرکار صفت کرد دایرهٔ وجود واجب برآمده و نقطهٔ اجمال قدیم را
در صورت متعدده حادث تفصیل واشناخته و اگرچه بحسب مطلب
و مسلک و مذهب باقتضای اختلافات صفات و اسما و افعال
مختلف می نماید فاما جمله باعتبار ماخذ اشتقاق وجود با حدیت

طریق مألوف و موصوفست چنانکه مولانا روم میفرماید ؛ هر نبی و هر ولیرا
مسلکیست ؛ لیک تا حق میبرد جمله یکیست پس در تکفیر و تشهیر این طایفه
زود و زود دلیری نمودن و رقم کفر آسان آسان بر جریدهٔ این یکی کشیدن چون
مقتدایان خلق ایشانند که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته که اگر ایشان کافر باشند
پیدا است که حال دیگران چه خواهد بود چنانچه شیخ ابوعلی سینا میفرماید
رباعی کفر از چو منی گزاف و آسان نبود ؛ محکمتر از ایمان من ایمان نبود ؛
در دهر چو من یکی و آنهم کافر ؛ پس در همه دهر یک مسلمان نبود ؛
چون قایل بکلمه کفر اگر از اهل عملست شرعا علی الفور او را تکفیر نمیتوان کرد
غایتش تکلیف بتاویل آن کرد و اگر از اهل فقر است مقرر است
که درویشان را ورای طور عقل طوریست که بی اختیار خلاف صورت
از ایشان چیزها صادر میشود که در آن معذورند ؛ خلاف ای دوست باید
ز اهل تحقیق ؛ مر این را کشف باید ور نه تصدیق ؛ و در روایت آمده
که ابویزید بعد از کلمهٔ شطح رجوع میکرد و منصور را کویند کما هو المشهور
جهت آن کشتند که از آن رجوع نکرد و تحقیق آن کفته خواهد شد و آن کلمه را
تاویل نکرد و میکفت که خود بخون خود فتوی داد لقوله صلی الله اقتلونی یا ثقاتی
ان فی قتلی حیاتی چنانکه از بایزید معروفست که کفته هر گاه چنین لفظی

٧٤ ازمن بشنوید مرا بکاردها بزنید و عین القضات همدانی وصیت کرد
مرید خود را که چون بخون من فتوی دهند از تو نیز فتوی خواهند بده و فتوی
براین آیت نویسند ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها و ذروا الذین یلحدون
فی اسمائه و من خود این قتل از خدا میخواهم دریغا هنوز دور است
چنانکه در تمهیدات مذکور است که کی باشد و کی قال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم لیت رب محمد لم یخلق محمدا اکرنه اند اشارت بذوق
توحید است چنانکه امیرالمومنین علی علیه الصلواة والسلام فرموده
یا لیت لم تلدنی امی و یا لیتنی مت صبیا زنجیر شریعت عقال عقل
کشته و همه را در قید بندگی کشیده و قفل خاموشی بر دهان زده و در عالم ضیقی
و دایره نامرادی گرفتار کرده والا همه را معلوم است آنچه معلوم است
و در حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در معنی توحید دلیلی واضح است
حیث قال صلی علیه وآله وسلم در معنی ان الله تعالی شرابا لاولیائه اذا
شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا
ذابوا و اذا ذابوا غابوا و اذا غابوا طابوا و اذا طابوا خلصوا
و اذا خلصوا استخلصوا و اذا استخلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا
و اذا اتصلوا لا فرق بین و بین حبیبهم و این سکر خاصه امتان حبیب الله است

صلی الله

صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه رکن الدین علاء الدوله درین معنی آورده است
که تا کی محبت را در بوستان دل آدم خاکی علیه السلام نشاندند در دور نوح
علیه السلام سر از زمین بر زد رایحه انگوری عالم را در شور آورد در زمان ابراهیم علیه السلام
برگ بیرون کرد و در دور موسی علیه السلام بعصای عصمه قلش بستد و در
دور عیسی علیه السلام ترش شیرین شد در عهد محمد علیه السلام شیرین شد و تر سید
در خانه مجوشش عصیر بخشید و دست محبوب حضرت بساقی گری آمد
و دور گردان شد چو دی و بدمستی آغاز کردند و ازین نوع سخنان بنیاد نهادند
یکی گفت رای قلبی ربی و یکی گفت لم اعبد ربا لم اره و آن دیگری گفتا
زنی اله جهرة و دیگری سبحانی ما اعظم شانی و دیگری گفت لیس فی
جبتی سوی الله و دیگر گفت انا الحق و هلم جرا که اگر نه سلاسل اسلام
بر دست و پای حریفان بودی عالم بر هم زدندی کما قیل من شراب کاس
المعرفة سکر عن الدنیا و الآخرة بیت زهی خمخانه و ساقی زهی می ؛
زهی پیمانه و رطل پیاپی ؛ بخور می وارهان خود را ز مستی سردی ؛ که بد مستی
بد است از نیک مردی ؛ شرابی خور ز جام وجه باقی ؛ سقاهم
ربهم او را است ساقی ؛ همه حکم شریعت در من و تو است ؛ که این وابسته
جان و تن تست ؛ من و تو چون نماند در میانه ؛ چه کعبه چه کنشت و

دیر و خانه ؛ ولی تا با خودی زنهار زنهار ؛ عبارات شریعت را نگه دار ؛
ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمل ؛ شوی اندر دو کون از دین معطل ؛
و باید دانست که شطح همه نتیجه تجلی صوریست چنانکه رکن الدین علاء الدوله
قدس سره اقتباس از آن کرده است که تجلیات اگر چه بینهایت است
فاما مع کثرتهم منحصر در چهار نوع است که اول را صوری خوانند
و دوم را نوری دانند و سیوم معنوی شناسند و چهارم را ذوقی نامند
چنانکه میگویند اول تجلی که سالکان دریابند تجلی صوری باشد و آن
در صورت جمیع اشیا واقع میشود باختلاف مراتب استعداد
متجلی فیه چنانکه حضرت موسی علیه السلام از درخت و امام جعفر صادق
علیه السلام از کلام و شیخ صنعان را از صورت ترسابچه و عاشقان را
از صورت معشوقان ظاهری و انجمله از قبیل تجلی صوری است
چنانکه از احوال مجنون و لیلی و خسرو و شیرین و وعد و سلمی و ورقه و گلشاه
و ویس و رامین و غیرهم مشهور است و از انجاست که اکثر متصوفه
در بدایت حال بر صورت تهافته میکردند و آن خاصیت در وهلها تجلی صورت
است چنانکه گویند ؛ جز از حق می نیاید دلربائی ؛ که شرکت
نیست در کار خدائی ؛ کجا شهوت دل مردان رباید ؛ که حق گه گه ز باطل

مینماید ؛ حق اندر کسوت حق دان خاصیت ؛ حق اندر باطل آمد کار شیطان ؛
و چهارم تجلی صوری چنانکه ذکر کرده شد بر صورت متجلی فیه باشد یعنی چنانکه در ابتدای
این تجلی در صورت غیر می دید در آخر این تجلی در صور خود پرستند و از آن نوع
اتحاد خوانند که مورث شطحیات است چون سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق
و لیس فی جبتی و غیره چنانچه در آخر حال عشق مجنون گفت انا اللیلی و لیلی انا
و از انجاست که گفته اند و لا صورة افشان بدایة التشبیه و نهایة الاتحاد
و اباحت چندین هزار خلق سرگردان باشند مگر آنکه بنور توفیق یا بقوت
ولایت شیخی کامل و ازین مهلکه نجات یابند و تجلی نوری منور گردند و لیکن
در آن تجلی نیز در آفت است و آن حلول و اتحاد است که چندین
سالک در آن بحرین عمیق غرق اند و چون ازین بیابان خون خوار خلاص یابند
بعد از آن در تجلی معنوی یک آفت دیگر است و آن انکار نبوت است
و وحی نعوذ بالله عن ذلک چه زعم این صاحب تجلی آن باشد که وحی
و ارسال از همان قبیل است که برو وارد می گردد و چون ازین درجات
و مهلکات خلاص یابند به تجلی ذوقی رسند و علامت صاحب
این تجلی آن باشد که شریعتی که در حلول و اتحاد و انکار نبوت از دست داده
بود باز در آویزد و تجلی ذوقی منزه است از آفات و مغالیط

وانجااست که حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در ابتدای نبوت
گفت رایت ربی فی احسن صورة در مرتبهٔ ثانی در جواب صحابه گفت
حین سأله عن الرؤیة لقولهما هل رایت ربک قال الابل رایت نورا
و در مقام ثالث چنین فرمود ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا
فتعرضوا لها و له صلی الله علیه وآله وسلم انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن
و در آخر حال گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی
مرسل و احادیث مذکوره چنانکه گفته اند اشارت بتجلیات اربعه است
حاصل این سخن آنست که تجلی صوری مبتدیانست و شطحیات نتیجهٔ آن
و از اینست که کاملان اثر اعتبار نکرده اند و تجلی ذوقی حق منتهیانست
و حیرت ثمرهٔ آن و ازین فرمود نبی صلی الله علیه وآله وسلم که رب
زدنی تحیرا فیک و اشارت بدین معنی است آنچه ابن فارض فرموده
و ما اخترت حتی اخترت حبیک مذهبا فواحیرتا لو لم تکن حیرتی معنوی
متوسطان راست و نوری حق مشایخ خراسانست و عراق و معنوی حق
مشایخ مغرب چون این مقدمه از معرفت مراتب توحید و درجات او
علی التفصیل دانسته شد بدانکه پایهٔ ادراک توحید از آن رفیعترست که بکمند
عقول و اوهام بذروهٔ تحقیق آن توان رسید یا بمیزان قیاس تقدیر اوصاف

او ممکن گردد و در جمیع مقامات و احوال بستهٔ توحید چون طرق و اسباب بست
و توحید مقصد اقصی و مطلب اعلی است که محیطست قلوب را با بحر جمیع مراتب
و منازل بحریست که بساحل او عقول عقلا متوقفند و ارواح و قلوب را
بکنه معرفت او وصول ممتنع هر طایفه را از او عبارتی و هر گروهی را
در و اشارتی که و ما قدروا الله حق قدره شعر تعالی العشق عن هم الرجال
و عن وصف التفرق و الوصال درخت میوهٔ توحید از آن رفیعتر است
که دست همت کوتاه مایدان برسد جمیع طالبان در هوای این مقام قدم می زنند
و هر سالک که این نمک نچشید از سلوک لذتی نیافت و آنچه سید اولیا
علی مرتضی علیه الصلوة و السلام در جواب کمیل بن زیاد از حقیقت گفته است
فی الحقیقة تعریف توحید است کما قال کشف سبحات الجلال من غیر
اشاره قال زدنی فیه بیانا قال محو الموهوم مع صحو المعلوم قال زدنی فیه بیانا قال
نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی فیه بیانا
قال اطف السراج فقد طلع الصبح و بعضی گفته اند که توحید اسقاط اضافات
نشانی داده اند از خرابات ؛ که التوحید اسقاط الحیا الاضافات
و گروهی گفته که توحید تنزیه الله است از حدث است و طایفه گفته اند که
اسقاط حدثست و اثبات قدم و جنید را از حقیقت پرسیدند گفت هو ان یکون

فی حکم الله تعالی کما یکون المیت بین یدی الغسال و شبلی را پرسیدند که ما التوحید
قال من اجاب عن التوحید فهو ملحد و من عرف التوحید فهو مشرک و من لم
یعرف فهو کافر و من ادنی الیه فهو عابد و من سال فهو جاهل و بدانکه توحید
بحسب لغت چنانکه حجة الاسلام فرموده است یکی کردن یا یکی شدنست
و اگر گویند اشیا متعدده مختلفه را چگونه یکی توان کرد گوییم از دریچه محسوس
چشم بر باید گرفت و بساط جزویات در باید نوردید و نظر بماهیت کرد که اشیا
متعدده مختلفه را که بایکدیگر نوعی از ارتباط و اتصال باشد چون شخص واحد
که عبارت از روح و نفس و بدن و عقل و حواس ظاهری و باطنی و اعضا
همه مرتبط و متصل اند پس اگر کسی این همه را باعتبار آنکه در یک مرتبط مربوطند
یکی گویند هیچ غلطی نباشد و غلط در آنست که کسی این همه را باعتبار
دست زید را از حیثیت آنکه جزو زید است جزئی بگیرد که این زید است اکنون بدانکه
ذات واجب الوجود را تعالی و تقدس با مراتب عالم وجود از وجهی
همین نسبت حاصل باشد که اعضای زید را با روح اوست هر که آن
نسبت یافت بتوحید فی الجمله راهی یافت چنانکه گفته اند ؛ گر تو صد سیب و صد
آبی بشمری ؛ صد نماید یک شود چون بنگری ؛ و اگر کسی جمع فواکه و نبات را
از روی آبی که دارند وحدت اثبات کنند از آن حیثیت راست باشد

ورا آب کند یا گل خوش بود در مرتبه آبی یکیست شعر چونکه بیرنگی اسیر
رنگ شد ؛ موسیی با موسیی در جنگ شد ؛ چون دو رنگی از میان برداشتی ؛
موسی و فرعون دارند آشتی ؛ اکنون مراتب توحید بباید دانست
بدانکه توحید را باعتبار مراتب وجود سه مرتبه حاصل است اول توحید
عام است و آنرا توحید تصدیقی گویند که دلیل او نقلست که عوام الناس
عالم تصدیق کرده اند که آفریننده یکیست و یگانه و در عالم نیست و بیرون
عالم نیست و متصل بعالم نیست و هیچ ذره از ذرات عالم از و خالی
نیست و جوهر نیست و عرض نیست و با کسی نماند و کسی با و نماند لم یلد و لم
یولد و لم یکن له کفوا احد چنانچه از صفات ثبوتی و سلبی مشهور است
بزبان میگویند و بدل تصدیق میکنند از نماز و روزه و زکات
و حج و عمرة و خیرات و مشقتهای نفسانی اختیار کنند و این را توحید
عام گویند در مرتبه علم الیقین است و توحید ثانی توحید اهل استدلال است
که بدلیل عقلی علما بعد از ایمان انواع علوم را با یکدیگر تطبیق و توفیق دهند و
بمعارضه و مجادله مقدمات نقلی و برهانات نقلی عقلی اثبات کنند
که صانع عالم جز یکی نمیشاید کما قال الله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا که اگر خدا
که دو باشند یکی اراده حرکت زید کند و دیگری اراده سکون او اکنون

[illegible]

در اراده خود خلافی نیست ولیکن نظر کنیم که مراد هر دو حاصل شد یا
مراد هر دو حاصل شد یا مراد احدی اگر مراد هر دو حاصل شود که جمع بین
النقیضین لازم آید و آن محال باشد و اگر مراد واحدی حاصل شد
و مراد دیگری حاصل نشود نامراد را خدائی نشاید نوعی دیگر بر طریق حکما
موجب بالذات اگر مشترک باشد بین الاثنین مشتمل باشد بر مابه الامتیاز
و مابه الاشتراک و او را مرکبی باید نقل سخن کنیم بدان مرکب تا منتهی شود
بموجبی که بین الاثنین مشترک نباشد و این را توحید استدلالی خوانند و در مرتبه
علم الیقین است اما مرتبه سیوم که توحید اهل کشف است و این آنست که سالکان
بعد از توحید اول و ثانی مشغول تخلیه باطن کردند و در لقمات احتیاط
بجای آورند و ترک لذات و شهوات نفسانی بگویند و روی از شهوات
آفاق و انفس بگردانند و متوجه غیب آفاق و انفس شوند و چهار تکبیر بر شش جهت
عالم گویند و خلوت و عزلت را بر دوام وضو و ذکر مواظبت نمایند چنانچه
شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی میفرماید صمت و جوع و سهر و
عزلت و ذکر بدوام ؛ ناتمامان جهان را کند این پنج تمام ؛ چندانکه آئینه وجود
ایشان از غبار کثافت پاک گردد و عکس پذیر شود و نقوش اسرار
ملکوت و ملک در و ظاهر گردد و ندای اذا اشتغلنا بدنا امثالهم

تبدیلا در رسد و خطاب قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
در ملکوت اندازند و از ملکوت اسفل بملکوت اعلی
ترقی کنند پس بعین الیقین معنی این آیه را بهبینند که سبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء و الیه ترجعون و عرف ربه او را روی نماید و از پرده ربوبیت
بپرده جمال رسد و از پرده الهیت به پرده عظمت در آید و از پرده عزت بپرده
عظمت داخل گردد و از پرده عظمت بکبریا منتهی شود در آئینه کبریا دنیا و آخرت را
محو بیند و کل من علیها فان با او بگوید که انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی
و لیس فی جبتی چه معنی دارد و تصدیق نبی در آئینه کلمه لبید مشاهده نماید حیث قال
الا کل شیء ما خلا الله باطل ؛ سوی آنچه بیت الصوفی صافی ؛ خیالی فی
خیالی فی خیالی ؛ وجود جز وجود حق مطلق ؛ محالی فی محالی فی محالی ؛
و بدانکه این توحید کشفی را توحید وجدانی میگویند که اهل ذوق این توحید را
مشاهده نمایند و این نیز در سه درجه است توحید افعالی است و آن
افراد فعل حق است از فعل غیر بمعنی اثبات فاعلیه مطلقه مر خدا را جل فعله
از نفی غیر و مرتبه ثانیه توحید صفاتیست و آن افراد صفت الله است
از صفت غیر بمعنی اثبات صفت خدا را جلت صفته مطلقا و نفی از غیر
این در مقام تجلی افعالیست مرتبه ثالثه توحید ذاتیست و آن افراد

ذات قدیمست از ذوات بمعنی اثبات ذات مر خدایرا جل جلاله
مطلقا و نفی از غیر و این در مقام تجلی ذاتیست که صاحب این توحید
جمیع ذوات و صفات و افعال الله مستلاشی بیند و نفس خود را در مرتبه
مدبر باید با مخلوقات یعنی مدبر مخلوقات نفس این صاحب توحید باشد
و همچون عطای او باشد و بد و متصل و ذوات و صفات و افعال خود را
در عین توحید مستهلک بیند و انسانرا ورای این مقام رتبه نیست و این را توحید
اخص گویند و این آخر اقسام تقسیم اول قسمی دیگرست که انرا توحید حقانی گویند و این آنست
که صاحب توحید مشاهده کند خود را بر توحید نفس خود با ظهار وجود چه موجود
که هست مختص بخاصیتی است که غیری با او در آن شریک نیست که اگر
خود شریک بودی او متعین بخشی و این وحدت در و دلیلست بر وحدت
موحد کما قیل کل شئ له آیه ؛ تدل علی انه واحد ؛ پس اظهار موجودات بر
صفت وحدت و صورت شهادت حق است و انسانرا درین مقام قدمی
نیست مگر آنکه از جانب قدم برقی لامع گردد و سر او را از آن خبر دهد
و فی الحال فرو نشیند ؛ در بزم عیش یکدو قدح درکش و برو ؛ یعنی طمع مدار وصال
دوام را ؛ و این تجلی خاص الهیست و خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره
درین معنی بیتی چندست ؛ ما وحد الواحد من واحد ؛ توحیده ایاه توحیده ؛

اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد

ونعت

ونعت من ینعته لاحد و این تجلی جز از مشکوة نبوت متجلی نگردد تا این
تجلی نشود سالک از مهلکه حلول نجات نیابد بتمامی معارف توحید و
تفرقه حلول و اتحاد را توقف کرده شد تا سخن تطویل نیابد و در اسرار
آینده چشم باید داشت در بیان سر معنی ان الله لطف نفسه فسماه حقا
و کثف فسماه خلقا این سخن ابوالحسین نوریست قدس الله سره العزیز
و او را ابوالحسین احمد بن محمد النوری گویند بغدادیست و انجا نشو و نما
یافته است صحبت با سری سقطی داشته است و از اقران جنید است
و از مصنفانی که داشت او را نوری گویند در سنه خمس و تسعین و مائتین
خرقه نهاده و این کلمه او همان معرفت توحید است و لیکن بعبارتی
مخصوص ؛ عبارا تنا شتی و حسنک واحد ؛ و الی کل ذاک الجمال یشیر
بدانکه طایفه از موحده که ایشانرا وجودیه خوانند میگویند که همه عالم
بلکه ما یصح علیه لفظ الوجود یک وجودست و آن وجود واجبست
جلت عظمته و ممکن نیست که هیچ شئ دیگر وجود باشد و موجودات
ممکنه را و تعینات مکونه را تجلیات اعتباریه میدانند که فی الحقیقه وجود
ندارند چنانکه گویند ؛ وجود اندر کمال خویش ساریست ؛ تعینها وجود اعتباریست ؛ ولیکن هرگزش نبود نهایت ؛ عدد را گر یکی دارد بدایت ؛

وجود اعتباری نیست موجود ؛ عدم بسیار و یک چیز هست
معدود ؛ یکی را گر شمردی گشت بسیار ؛ شد این کثرت از آن وحدت نمودار ؛
دیگر گفته است ؛ گر تو ندانی مدان هندسه دان داند این ؛ کز پی صفر
دو سه گشت یکی صد هزار ؛ یعنی یکنور است عینا و شهادتا ولیکن
این یکنور را باطنی هست و ظاهری ظاهر این نور مشکوة باطن آن نور است
ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت ؛ معشوق را که دید طلبکار آمده
و مثل این نور با آبی زده اند که در کوزهٔ از جمد باشد چنانکه حضرت مخدومی
علیه الرحمه در رسایل محمد مصطفی فرموده اند ؛ زیخ جامی بساز و پر کن
از آب ؛ بنه در پیش آتش نزد اصحاب ؛ چو یکبار از دم پرس از حال یکی
هر دو ؛ که چون هر دو یکی باشند دریاب ؛ پس خلاصه و زبده
این وجود که لطف نور در پیش این طایفه عبارت از آنست که مطلق
باشد و کثافت این وجود که گفته اشارت بدانست که عالم خلق او باشد
بیت همه یکنور دان اشباح ارواح ؛ که از آئینه تابان که ز مصباح ؛
چه هر شیئی را چنانکه گفته شده اعتبار است حقیقت است که
آن صورت جامعهٔ اوست و ظاهریست که آن صورت متفرقه اوست و
نفسیست که آن عبارت از هر دو مرتبه اوست پس شیخ لطف نفسه فرموده

نام هر دو مرتبه را شامل باشد که آن ظاهر و باطن است والله اعلم
در بیان سر معنی الصوفی غیر مخلوق این سخن مشکل بر آن کس است که
مخلوق را پیش او وجودی باشد اما پیش این طایفه مذکوره چنانکه در مقامات
شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره مذکور است که صوفی آفریده نیست یعنی
صوفی معدوم است و معدوم آفریده نباشد و معنی دیگر آنست که صوفی از عالم
امر است نه از عالم خلق چنانکه در مقدمات توحید دانسته شد که بغیر از
خالق هیچ شیئی وجود ندارد و اگر کسی گوید که خالق از امور نسبی است بی
منتسب الیه وجود ندارد و اگر پس خالق را مخلوق لازم است چنانکه رب را
مربوب و اله را مالوه پس اگر مخلوقات را وجود نباشد او را خالق
نتوان گفت جواب آنکه خالقیت و ربوبیت او تعالی شانه محتاج مخلوق
مربوب نیست بلکه لم یزل و لا یزال او خالق و رب بود و مخلوق و مربوب
نبود و الآن کما کان موصوف است بجمیع اوصاف و نسب
عین طرفین خود است چنانکه علم عین عالم و معلوم است و عشق عین عاشق
و معشوق است چنانکه از شیخ المحققین صدر الدین قونوی قدس سره
پرسیدند که ما الفایده فی البین قال نسبت التجرد بین الطرفین و مخلوق و
مرزوق وهم و پندار است چنانکه گویند بیت تو هم نقطهٔ هستیت بر عین ؛

چو ساقط گشت قطب نقطه عین شد غین ؛ چنانکه شیخ ابو سعید خراز رحمة الله علیه
گوید علامة المرید فی الفناء ذهاب حظه من الدنیا والآخرة الا من الله تعالی
فاذا کان کذالک فلا یکون مع الله غیر الله فیبقی الواحد الصمد الابدی
کما کان فی الازلیه و آنچه مولانا روم درین معنی فرموده اند شعر
می گفت در بیابان رند دیل دریده ؛ عارف خدا ندارد او نیست
آفریده ؛ انیست حقیقت سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق گفته اند
بیت انا الحق کشف اسرار است مطلق ؛ جز از حق کیست تا گوید انا الحق ؛
تو هم حلاج وار این دم براری ؛ چو کردی خویشتن را پنبه کاری
هر آنکس را که اندر دل شکی نیست ؛ یقین داند که هستی جز یکی نیست
انانیت بود حق را سزاوار ؛ که از غیبت و غایب وهم و پندار
تعین بود کز هستی جدا شد ؛ که حق بنده نه بنده هم خدا شد ؛ وجود
خلق کثرت در نمود است ؛ نه هر چه آن نماید عین بود است ؛
بنه آیینه اندر برابر ؛ در و بنگر ببین آن شخص دیگر ؛ یکی ره باز بین تا
چیست آن عکس ؛ نه اینست و نه آن پس کیست آن عکس ؛
چنانکه شیخ محی الدین اعرابی در کتاب فصوص الحکم میگوید هذا الوجود
الواحد العارض للممکنات المخلوقة لیس بمغایر فی الحقیقة للوجود الحق

الباطن المجرد عین الاعیان و المظاهر النسبة و اعتبار التجلیات کالظهور
والتعین والتعدد الحاصل بالاقتران فی الجملة باید دانست که این کلمات
از افق اعلی و عین جمع که در عالم تفصیل نا آمیزنده است و بیگانه که تا
انتهای مقامات و غایات کمالات رجال الله مثل این شطحیات
چون سخن دیوانگان و کودکان نابالغ است و از انجاست که چون بهوش
باز آمده اند به استغفار عذر آن خواسته بوده اند و توبه کرده اند و اکثری این
سخنان در ابتداء حال ایشان بوده است در مقام جمع مطلق چه در
مقام جمع الجمع مثل اینها واقع نمیشود چه جمع مطلق شهود حقیقت بلا حق
و آن موجب رفض آداب ظاهر است اما مقام جمع الجمع شهود حقیقت
با ملاحظه خلق و رعایت آداب احکام و آن مقام اهل کمالست جمع دوگونه
است جمع تکسیر و جمع سلامت آنست که حق در غلبه حال و شوق حافظ
بنده باشد و امر خود بر ظاهر او براند چون سهل تستری و ابو حفص حداد
و او دویست و شصت و پنج بوده و در فصل الخطاب آورده است که ابو حفص
عمر بن سلم الحداد رحمة الله از قریه کوثر آباد است که بر در نیشابور است
از طریق بخارا از سادات این قوم بود در سنه ستین و مائتین و یحیی سید
و ابو العباس سیاری مروزی و ابو یزید بسطامی و ابو بکر شبلی و جمع تکسیر

آنست که مغلوب حال باشد چنانکه ذکر کرده شد بکذا قال الاستاد الامام
ابو الهاشم جمال الدین ابو القاسم عبد الکریم بن هوازن بن عبد الملک بن
طلحه بن محمد القشیری فی رسالة المسماة بحر القلوب و او مرید شیخ ابو علی دقاق
بود که او را استاد ابو علی حسن ابن علی دقایق کویند و او یعنی امام ابو القاسم
القشیری شیخ امام الحرمین ابو المعالی بن عبد الملک بن عبد الله بن یوسف
الجوینی و ابو علی فارمد بوده و ابو علی دقاق در چهارصد و شش بحق رسید و ابو علی
فارمدی در سنه سبع وسبعین واربعمایه بحق رسید پس ربوبیت خاص حضرت
خداست وکمال ادمی در برزخیت جمع الجمعیت ومقام بندکی در اخبار آمده
که وقتی فرعون عزازیل را کفت از خوارق عادات چیزی بمن نمای
کفت چه میخواهی کفت خوشه انکور میخواهم مکر در آنوقت عزیز الوجود بود عزازیل
دست فرا هوا کرد و خوشه انکور از هوا بکشاد و بدو داد و فرعون تعجب کرد
عزازیل کفت چونم می بینی فرعون کفت خدائی میتوانی کرد عزازیل سیلی بر
قفای او زده کفت مرا به بندکی قبول نمیکنند تو مرا بخدائی میفرمائی
مقصود آنکه بنده هرکز بنده بمقامی نرسید که اسم بندکی از و بر خیزد و عبودیت
اعلای مقاماتست قدم از حد خود بیرون نشاید نهاد و در زیر این سرپوش
وقتی میکویند که شخصی طبقی میبرد سرپوشی بر سر آن پوشیده دیکری کفت در زیر این

سرپوش

سرپوش چیست کفت اکر میخواستند که کسی بداند وکفتن این مصلحت بودی خود
سر این نپوشیدندی چنانکه امیر حسینی میفرماید ؛ منصور نه مرد سرسری بود ؛ از بهر
کافری بلکی بود ؛ چون نکته ز اصل کفت یا فرع ؛ ببرید سرش سیاست
شرع ؛ وکفته اند که عبودیت خالیست بالای رخسار ربوبیت و آن
برزخ بین الجمع والتفرقه است کمال قال شیخ المشایخ شهاب
الملة والدین السهروردی قدس الله روحه العزیز من لا معرفة له لا عبودیة له
ومن لا جمع له لا معرفة له ؛ کسی مرد تمامست از تمامی ؛ که کند با خواجکی
کار غلامی ؛ مرکب چون شود مانند یک چیز ؛ ز اجزا دور کردد عقل و تمیز ؛
بسیط الذات را مانند کردد ؛ میان این و آن پیوند کردد ؛ بود حکمش
روان چون شاه عادل ؛ که نه خارج توان کفتن نه داخل در بیان معنی
انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها این کلمه سلطان العارفین است
همان اشارت بتوحید است اکرچه پوست باز کرد نیست و بعضی
کویند سخن شیخ الشیوخ امام العارفین ابو علی ابن الفضل بن محمد بن علی الفارمدی
الطوسی است و او با شیخ ابو القاسم علی بن عبد الله کرکانی نیز صحبت
داشته و خواجه یوسف همدانی قدس سره در تصوف نسبت باو دارد
اکنون بدانکه اهل تصوف را ولادت ثانیه است که میکویند

هر حیوانی که هست او را یکبار زادنست الا آدمی و مرغ را که ایشان را دو بار زادنست چنانکه مرغ یکبار بیضه می زاید و از بیضه مرغ می زاید پس صورت آدمی بیضه آدمیت و آدمی عبارت از معنی اوست که در قشر بشریت مکون است تا زیر بال مرغان هوای هویت در نیاید و به تربیت ولایت ایشان سر از قشر انانیت بیرون نیارد و بفضای الوهیت پرواز نکند او را آدمی نتوان گفت بیت جان بمعنی درین تن بی خلاف ؛ هست همچون تیغ چوبین در غلاف ؛ تا غلاف اندر بود باقیمت ؛ چون برون شد سوختن را آلت است ؛ از حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام منقولست که بر کنار غله زاری میگذشت دهقانی غله آب میداد پرسید که چه آب میدهی گفت غله گفت وقتی باشد که از آفات ارضی و سماوی خلاص یابد گفت وقتی که مثل اول شود حالا کجا هست و هر سالکی را قوس نزول و قوس عروج است که آن دایره نزول و ترقی اوست از هر نقطه که از قوس نزول بیرون می آید نقطه از قوس عروج ترقی میکند تا بنقطه اول خود رسد که اذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا پس چه جای یکولادت که صد هزار ولادت در پیش اوست چنانکه مولانا رومی میفرماید ؛ یکبار زاید آدمی من بارها زائیده ام ؛

قال سید

قال سید الطایفة المحبة دخول صفات المحبوب علی بدل المحب بیت

هزاران نشا داری خاجه در پیش ؛ برو آمد شد آهسته خود در اندیش ؛

اما آنچه خواجه محمد پارسا رحمة الله از ابو علی فارمدی روایت کرده این است کلمه را اینست که میگویند ؛ انا الحق جاریا علی لسانه فی معرض الحکایة عن الله فی سکر و غلبات حال و انسلخت من نفسی کما تنسلخ الحیة من جلدها فنظرت فاذا انا هو معناه انه ینسلخ من شهوات نفسه و هواها و همها لا یلقی فیه متسع لغیر الله ولا یکون له هم سوا الله تعالی و اذا لم تحل فی القلب الا جلال الله تعالی و جماله حتی صار مستغرقا به یصیر کانه بمنزلة انه هو تحقیقا و فوق بین قولنا کان هو و بین قولنا هو هو ولیکن قد یعبر لقولنا هو عن قولنا کانه هو کما ان الشاعر تارة یقول کانی من اهوی و تارة یقول انا من اهوی والسلام علی من اتبع الهدی در بیان سر معنی لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیه گویند سخن شیخ ابو بکر واسطی است و معرفت او خوشید و معنی کلمه آنست که در شرح لمعات گفته است که قایل بلسان استعداد طلب ظهور نکند بدان ملابس که در خم صبغة الله یافته ابواب خزاین ظهور نگشاده نکرد و پس برین تقدیر عبد بعبودیت خود و صفت ذاتی او که بدان عبد را عبد خوانند مقدم باشد بر رب خود که پرورش او

بدان حدکه علم حکم وعلم تابع معلوم است یعنی عبد واو حاکمست برو

بیت غلامم خاجه راآزاد کردم منم کاستادرا استاد کردم

العاقل یکفیه الاشاره والله اعلم **دربیان سر معنی انا اقل من ربی بسنتین**

این سخن شیخ ربانی ابو الحسن خرقانی است رفعه الله درجته واو دردهم

محرم سنه ثلث وخمسین وثلاثمایه متولد شد وهشاد ودو سال زندگانی

کرد ودرسنه خمس وعشرین واربعمایه درخرقان مدفون کشت اما درمعنی این کلمه

مولانا نور الحق والدین جعفر جیلانی رحمة الله علیه شرحی نوشته است اینجا

نقل کرده است شود انشاالله تعالی ومولانا مذکور مرید امیر سید علی

همدانی است که در شانزدهم رمضان سنه سبع وتسعین وسبعمایه بحق رسید

ودر روستا بازار بدخشان مدفون کشت بدانکه جمیع مردم را بحسب تنزل

همین صفت دارند که اکر مراد از انا یقین علمی که جسم درسنه شمسیه متعین شد

بصورة جسمیه وازفوق جسم روح جزئیت که درسنه ربوبیه متعین کشت

وروح کل درسنه الالهیه ظهور کرد پس انانیت جسمیه بدو سال ازرب خود

یعنی ازمربی که روح است یا خالق روح اصغر باشد واکر مراد از انا

تعین روح جزئی بود هم بدو سال که سنه الالهیه وسنه سرمدیه است اصغر باشد

ازخالق قدیم واکر مراد ازانا ظهور روح کلی بود هم بدو سال که سنه سرمدیه

وسنه مطلقه است اصغر باشد واکر مراد ازانا اخبار بود از اطلاع

او بر تعین علمی بسبب ترقی هم بدو سال که سنه ازلیه شهودیه احدیه وسنه

اطلاقیه غیر منضبطست اصغر باشد زیراکه اکرچه روح مطلع شود بر عین ثابته

لیکن بر شهود حق با سفید عین ثابته را اطلاعی نباشد ازبرای آنکه مترقی

علمست واطلاع حق تعالی شهودی پس امتداد بقای ذات در حضرت

شهودیه احدیت سنه غیر اطلاقیه بوده ومراد از سنتین وماتین معنو بین

بوده واکر مراد ازانا انست که بعد از وجود قدیم حق تعالی وجود حادث

نیست پس حکایت کنند بلسان احمدی بسبب اتصال او بروح

محمدی واتصاف او باوصاف محمدی لاجرم این تکلم اززبان مرتبه او

بود برا علی مراقی اینست وجوهی که مولوی فرموده اند واصطلاحات

او وشرح سنه را درشرح کان الله زمانا لیس فیه کفر ولا اسلام دراول کتاب

نوشته شده است واحتمالاتی که مولوی فرموده اند کلمه شیخ را بهمه شامت

واحتمالات دیکررا نیز محالست چنانکه عین القضاة رحمة الله علیه در تمهیدات

آورده است ازمنصور حلاج که لافرق بینی وبین ربی الا بصفتان صفة الذاتیه

وصفة القایمة وقیامنا به وذاتنا منه یعنی هیچ فرقی نیست میان من وپروردکار

من مکر بدو صفت یکی صفت ذات که وجود ذات ما ازو آمد وحاصل ما از

حاصل او حاصل شد وقیام مابدوام او آمد پس او بدین دو صفت ازین
سبق برده است وبدین پیش افتاده است قال فصوص فی هذه المعنی
فلما علمنا وبنا ومنا انبعثنا الیه کان نسبنا الیک وبذلک وردت الاخبار
الالهیة علی السنة التراجم الناس مثل فرضت فلم تعدنی والله یستهزئ بهم وسخر الله
منهم وضحک الله مما فعلتما البارحة فرضت نفسه لنا بنا فاذا شهدنا شهدنا
نفوسنا واذا شهدنا شهد نفسه ومی شاید که ازین دو صفتین مخصوصتین
خواسته باشد که وجوب ذاتی وغنای ذاتی مستلزم احدیت جمعیت
ودر شرح لمعات نیز چنین مذکور است که سایر صفات میان عبد ورب
صورت اشتراک می پذیرد الا دو صفت وآن وجوب ذاتی و ذاتیت
وچون عبد درین مرتبه اگرچه وجود ندارد اما ثبوت دارد بر اصول تحقیق در تقدم
دوم ثبوت حقیقی ودر اول اعتباری که در اثر این سخن هم حضرت شیخ
فرموده است که هو خالق العدم کما هو خالق الوجود یعنی تقدم ذاتی و فاعلیت رب
موقوف بر وجود ثبوتیت چه همچنانکه وجود یک پرتوست از آثار جمال قدم
عدم نیز پرتویست از آثار جلالش که در مقابل اوست پس هر دو در مخلوقیت
مشترک باشند وشک نیست که بر حال خالق بر مخلوق مقدم خواهد بود وجهی دیگر
انا اقل من ربی بسنتین یکی آنکه منشا سوی وغیر در تعین دوم سمت ثبوت

در تحرر اصل [illegible]

[illegible] خالق و مخلوق [illegible] دو صفت [illegible]

می یابد وآن مبدء از ظهور عبد است پس بدو مرتبه کامله که منطوی بر جزئیات
واجب آمد مرتبه باشند مقدم باشند ومن که عبدم از رب خود بدین دو سال
که سنه عبارت از آنست کمتر باشم وجهی دیگر می شاید که صفتین مخصوصتین
عظمت وکبریا باشد چنانچه در حدیث سماوی وارد است که العظمة ازاری
والکبریاء ردائی وجهی دیگر آنست که من بدو سال از خدا اقلم اول آن
که نبودم وشدم دوم آن که از بود بنابود میروم واو از بود و نابود منزه است
پس من اقلم بودن و نابودن بدین سخن و بغایت سخن شیخ عبد الرحمن کهواره
رحمة الله علیه نزدیکست که میگوید که من با خدا دو دست کشتی گرفتم دو دست
او را بیند اختم و بگذاشتم که او مرا بیکدست بیند اخت و پایم بشکست
و سر آن گفته شود در بیان سر معنی محبة الله راس کل خطیئة این کلمه را نسبت
بمبتدیان معنیست ونسبت بمنتهیان تاویلست ونسبت بالفظ
وجهیست که علی الترتیب ذکر کرده شود والله اعلم بدانکه محبت الله لفظ الله
فاعل او لاهی می آید که بمعنی لهو باشد یار انداخته اند واکتفا کرده اند
طلبا للتخفیف پس مقصود او آن باشد که محبت لاهی یعنی دوستی اهل لهو
یعنی بازیگر سر گناهانست کقوله علیه السلام حب الدنیا راس کل خطیئة واین معنی
در کلام عرب بسیار واقع است مثل این شعر: ان الله الهاً فوقه:

یغفر الذنب ویعطی من شکر ؛ ان فرعون ومن تابعه ؛ والنبیین وحمیع فی النحو
یعنی لاهی را فوق از الهیست که گناه می آمرزد و عفو میکند آنکس را که شکر
میگوید وقسم به پیغمبران که فرعون و هرکس که تابع اوست تا ما دو دو خند
واو و من تابعه عاطفه است و واو والنبیین واو قسم است واین مغلطه
الیست که پای طبع را می لغزاند وازین مغالیط در مقامات حریری بسیار است
بلکه همه آنست ودر شعر فارسی هم از کمال خجند این قطعه مشهورست در طاس باز
بدیدم از بغداد ؛ چون جنید از سلوکش آگاهی ؛ رفت در خرقه وقت بازی ولفت
لیس فی جبتی سوی اللهی ؛ واگر کسی کلمه جنید قدس سره خواهد که نظاهر
راست آید بامعنی راست است بلکه جمیع شطحیات مشایخ را رضوان الله
علیهم اجمعین لفظا ومعنی توجیه وتاویل می توان کرد که با ظاهر شریعت
موافق آید واولی خود چنانست مثلا انا الحق بمعنی انا الثابت حق است
واگر حق اسم الله سبحانه وتعالی داشته مضاف تقدیر کنند که انا عبد الحق
او مخلوق الحق وسخن نوری که گفته لطف نفسه فسماه حقا وکثفه فسماه خلقا یعنی تلطیف کرد
بعضی نفوس را که مخلوق اوست وتکثیف بعضی نفوس کرد که مخلوق اوست
وآن لازم نیست که او باشد بمعنی اضافه بمعنی تملیکست ومراد از حقا وخلقا غیبا
وشهادتا باشد ومعنی لیس بینی وبین ربی فرق میباید که نظر بعدم وجود

خود کرده باشد یعنی فرق جانی باشد وآن فرق وقتی تواند بود که مربوبرا
درحضرت رب وجودی باشد واو در مقام شهود ذات مطلق خود را بلکه کل
ماسوی الوجود را اعدام محض دیده است بعد از آن گفته است الا انی تقدمت
بالعبودیه یعنی اسم عبودیت بر منست وموجود اوست وآنچه ابن اعرابی
قدس سره گفته که سبحان الذی اودع الاشیاء وهو عینها معناه وهو حقیقتها چرا
که شک نیست که حقیقت اشیا همه اوست چه از علم وقدرت وارادت او بوجود
آمده اند وبا و رجوع خواهند نمود اما کلمات دیگر که مشعر بر اثبات
وجود مطلق ونفی وجود غیرست مثل کلمه معروف که ما فی الوجود الا الله
ولیس فی الدارین الا ربی وان الموجودات کلها معدومة الا الله پس اهل
شرع ممنوع نیست ومعنی آن نفی وجود اشیا نیست بلکه معنی آن اینست
که وجود ممکنات نسبت بوجود واجب حکم عدم دارند که کل شی هالک
الا وجهه وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تحسین قول لبید را بدین معنی
فرموده که ؛ الا کل شی ما خلا الله باطل ؛ چنانکه حضرت شیخ سعدی
فرموده چت همه در حقارت از آن کمترند که باهستیش نام هستی برند
حاصل حذف واضمار ولایتی وسیع است وباب تاویل چون گرد
مفتوح اقوال را تاویل میتوان کرد مادام که افعال بکذب آن نباشد

والله اعلم بحقیقة الحال در بیان سر معنی کلمه ملکی اعظم من ملک و لوائی
اعظم من لوای محمد این هر دو کلمه سلطان العارفین معنی کلمه اول آنست
اگرچه مشکل مینماید و سبب ورود این آنست که این خطاب در وقت مناجات
ازو صادر شده است که ملکی اعظم من ملکک بعد ازان خود تعبیر فرموده
که لان ملکی انت و ملکک انا اما کلمه ثانیه را بسیار توجیه کرده وجه اول
آنست که لوای محمد صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیلست علیه السلام و لوای بایزید
محمد صلی الله علیه و آله و سلم و متفق علیه است که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
از جبرئیل فاضلتر است وجهی دیگر آنست که افعل تفضیل لازم نیست
که در وی معنی تفضیلی باشد که گاه بمعنی نفس لازم فعل نیز آمده کقوله
صلی الله علیه و آله و سلم العلم خیر من المال و المال خیر من الله چه خیر تا
بمعنی تفضیل نمیتوان گرفت که اگر معنی تفضیل بگیرند چیزی تقدیر باید کرد و
اصل عدم آنست پس برین تقدیر معنی آن لوائی اعظم من لوای
محمد و این معنی راستست صحیح اما آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل
گفت که ما المسئول عنها با علم من السایل موردی خاص دارد و آن
در سوآل قیامت بود وجهی دیگر آنست که لسان بایزید مطلع کلمه توحید بود
همچنانکه در قول سبحانی ما اعظم شانی پس قول لوائی اعظم من لوای محمد

کلام

کلمة الله باشد جاری بر لسان بایزید و این معنی صوفیان را مطلع گویند
یعنی ظهور کلمه متکلم حقیقی از کل شیء همچون ظهور تکلم موسی علیه السلام از درخت
و همچنانکه منقولست که امام جعفر الصادق علیه السلم روزی در اثنا آی
امامت ایشانرا غشی طاری در حال صحو از ایشان تفحص احوال کردند فرمود
مازلت اکرر آیة حتی سمعتها عن قایلها و مثل این سخنان که از مشایخ مرویست
در آن حال زبان ایشان ترجمان لسان ربوبیت است در بیان سر کشتی
گرفتن خواجه عبد الله گهواره رحمة الله علیه آنجا که گفته است که با خدا
سه دست کشتی گرفتم دو دست من او را بیفکندم و بکند اشتم و او
مرا یکدست بیفکند و پایم بشکست تعالی عن ذلک علوا کبیرا ؛ این سخن
گر عاقلی گوید خطاست ؛ لیکن از دیوانه و عاشق رواست ؛ و درین
حال او مجذوب مطلق بود چنانکه حضرت مولوی راست
درین معنی ای خواجه سرمست شدی بر عاشقان چربک زدی ؛
مست خداوند خودی کشتی گرفتی با خدا ؛ در اخبار آمده که در عهد سلیمان
علیه السلام گنجشکی بر گنجشکی عاشق بود با معشوق خود گفت در مجلس سلیمان
علیه السلام با من سر در آور و الا بلکدی ملک سلیمان برهم زنم سلیمان
علیه السلام بشنید گفت چه گفتی گنجشک در جواب گفت ان للعاشقین سرا

حاصل آنکه سخن خواجه یحیی مجذوبانه است توقف درین اولیست اما و چون دیگر
که در شرع از آن عبارت توان کرد آنست که گوئیم خدائی که با او کشتی
توان گرفت هوای نفس است لقوله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه و قوله
صلی الله علیه و آله و سلم کل معبود الا همه شتهیات نفسانی اند و النفس هی الصنم
الاکبر و صوفیا هوا را اله متخذ می گویند پس معنی سخن خواجه آنست که من بر
هوای نفس خود دو بار غالب شدم و چون قمع مشتهیات او ممکن نیست
او یکبار بر من غالب آمد در روش طریقت مرا نقصان کرد چنانکه گفته اند
بیت خندید من بر سر زلفینک جادو ؛ بکشیج به پیچید و غلط کرد شمارم ؛
در بیان سر معنی و سر الافلاک تدور علی انفاس بنی آدم این کلمه شیخ العارفین
محمد بن علی بن عطیه الحارثی المکی است زید درجته و میان عارفان معروف است
اما در تحقیق او سخن مشهور نشده است آنچه لسان غیب املا کند در قلم آورده
شود انشاء الله تعالی که پسندیده آید اول بدان که در حرکت افلاک اختلاف
کرده حکما و بعد از اثبات دوریه حرکت او و عدم جواز غیر حرکت دوری
بر او بعضی از ایشان چون ارسطو و اتباع او گمان برده اند که حرکت افلاک
بعد از مبدأ بالعرض است و شیخ در اشارات تشنیع بایشان کرده و ذکر
خلل و علل هر یک درین محل بی محل است اما آنچه شیخ الرئیس را اعتقاد است

آنست که از مبدأ عقلی دائما تحریکات نفسانی فایض میگردد بر نفوس سماویه
چه تاثیر مفارق بر هیات شوقیه که منبعث می شود ازین صور نفسانیه حرکت
سماویه چه تاثیر مفارق متصل است مر آن چیزی را که تابع این تاثیر است
پس محرک اول قوت عقل باشد و محرک متصل است قوت نفسانی چرا که عقل
مباشر عقل بی واسطه نمی تواند شد پس محرک عقل غیر متناهی التحریک
جایز نیست که تحریک دهد قوتی حال را در جسم یعنی متحد شود از و درین قوتی
حال را در جسم یعنی متحد شود از و درین قوت تغیرات ادراکیه متصله غیر قاره
و صادر شود بدین علت ازین قوت حرکات غیر متناهیه درین جسم یعنی دایما
منفعل باشد ازین محرک عقلی پس از عمار افلاک دور کنند بواسطه از
عقول و نفوس فلکی این است تمامی سخن شیخ و مذهب حکیم اما عرفا که نظر کشف
و عیان امور علی ما هی علیه مشاهده میکنند میگویند افلاک بر انفاس
بنی آدم میگردد چنانکه ابن اعرابی در فتوحات در معنی این کلمه می آرد
بر سبیل استشهاد از شیخ ابو طالب که ان الفلک تجری بانفاس الانسان
ان بنفس کل متنفس والمقصود الانسان بالذکر خاصه لانه باتبعاله تنقل الفلک
و تبعه حیث کان فلا یزال العالم یصحب الانسان بهذه النقله ثم ان الانسان
مفتقر لهذه الامانات عند العالم و قع الافتقار الیها یعنی زعم شیخ چنان است

مسدد رست و موید این قول حرکت شیشه است را نیز نکرداند
آن بیضه در وسط هوا که هرگاه که بیضه را در شیشه وضع کنند و شیشه را
نیز بگردانند آن بیضه در وسط هوای شیشه قایم شود و بایستد که بهیچ جانب
از شیشه مایل نباشد پس هرگاه که جسم ثقیل مطلق را ابر باد و هوا نگاه دارد
جسم خفیف مطلق را اگر بر باد بگرداند چه عجب چنانکه بساط سلیمان را علیه السلام
که شانزده فرسخ بود با چندین هزار خلق مختلف باندک زمانی مسافت
بعیده قطع میکرد چون کشتیهای گران سنگ را در یکشبانه روز قرب سیصد فرسنگ
آب ببرده و آب از شقوق و درز خارا هم بیرون آرد باذن الله تعالی و قوم
عاد را بقوت باد هلاک گردانید با آنکه میگفتند که من اشد منا قوة و در خبر است
که آخر خرابی عالم از باد باشد لقوله و یکون الجبال کالعهن المنفوش پس
وقتی که باد که از تموج بواسطه هوا بقرع و اصطکاک صادر میشود چندین آثار
غریبه از و صادر میتواند شد نفس آدمی که نتیجه و نفخت فیه من روحی است بالخاصیه
اگر افلاک را بگرداند چه عجب چنانچه از آسیا آب و باد مشاهد است
و پرتو آفتاب بدان لطافت دریاهای آب را بجبب تاثیر جذب میکند
چنانکه مشهور است که در زمان منوچهر که افراسیاب او را محاصره کرده
بوده در قلعه گرگان بعد از چهارده سال بعضی اکابر طرفین کار بمصالحه قرار دادند

که اجزای عالم الله تعالی امانت نهاده است از برای انسان و او را
باداء آن امانت تکلیف کرده است و امانات او بسیار است و ادای
آن را اوقات مخصوصه است در هر وقتی امانتی معین است چنانچه میگویند
فان المحبین من رجال الله العارفین شغلوا انفسهم بما امرهم به محبوبهم و ناظرون
الیه حبا و هیمانا اینست تحقیق شیخ درین کلمه فاما برد الیقین از او حاصل نیست
اکنون آنچه از حضرت فیاض فایض میگردد در قلم آورده شود
انشاء الله تعالی بدانکه اشکال این سخن در آنست که افلاک
که اجرام علوی اند و در غایت بعد از آدمی و در غایت عظمی بانفاس انسان
که آن باد نیست در غایت ضعف چگونه تواند گشت اما از غایت قدرت
و ارادت خدا وند تعالی و تقدس مثل اینها عجب نیست که از این عجیبتر
و غریب‌تر در محسوسات واقعست همچو جرم کره ارض که او
ثقیل مطلق است بی اعتماد بر باد و هوا ایستاده است که اولی الابصار
در آن متحیر ند و در علت وقوف او بعضی از عقلا میگویند که کره فلک را
از جمیع جهات به نسبت ارض تجاذبست و چون اجزای فلک متساوی
التجاذبست لاجرم ارض در وسط راست معلق است و بعضی گفته اند که اجزای
فلک را با ارض تمانعست و بعضی میگویند که از خاصیه حرکت کره

بجبار

باین شرط که ازین قلعه بجانب ماوراء النهر اندازند هرجا که آن تیر بزمین
افتد و فصل مشترک باشد میانهٔ الکاء منوچهر شاه و افراسیاب
از جانب ماوراء النهر متعلق بافراسیاب باشد و ازین طرف متعلق
بشاه منوچهر باشد و قابوس بن اشماکیر ارش نام حکیمی بود کمانی تعبیه کرد
و تیری مجوف فراخور کمان ترتیب کرد و میان آن تیر را پر شبنم کرد
و اول صباح روبجانب طلوع آفتاب آن تیر را ازهمان کمان انداخت
بسبب شبنم که در جذب حرارت آفتاب او بخت آن تیر از اول صبح
تا استواء آفتاب بر وسط السماء در هوا طیران مینمود و چون فرود آمد
در حوالی جیحون بود و در ورای این نقل مبینست که از کمان بزمین مرو افتاد
چنانکه میگوید **بیت** ازان خوانند آرش را کمانگیر * که از کمان
بر و انداخت او تیر * حاصل اسرار طبائع را نهایت نیست و انکار
خاصیت اشیا خلاف حکمتست و کودکان لولهٔ مخروطی را که قاعدهٔ آن
چون سر نفیر کلو باشد شکل مدور چرخانی که ثقیل باشد در و نهند و نفس در دمند
شکل مدور از دهن آن لوله برخیزد و درهوا گردان شود تا آن نفس منقطع نشود
درهوا میگردد و اصحاب شعبده چنان که متعارفست از کاغذ کوشکی بسازند
و فانوس در اندرون او نهند و گرد برگرد آن شکل حیوانات نقش نمایند

چون

و چون چراغ در آن نهند و گرد برگرد آن شکل آنصورتها در چرخ آیند
مردم آنرا دیده آنرا فانوس خیال میگویند و تجویز عقلی اگرچه رهگذری تنگست
اما دایره امکان را وسعتی و فسحتی زیاده از حدست و کل میسر لما خلق له
و چنانچه در طبیعت مقناطیس جذب آهن و در طبیعت کهربا جذب کاه
و در طبع سرب کسر الماس الی غیر ذلک و چنانکه از حیوانات اموری صادر
میشود که ذوی العقول را در آن محل حیرتست اکنون معلوم باید کرد که این کلمه را
باعتبار خاصیت و نقل و مناسب و تاویل چندین وجهست اما آنچه از روی
نقل بود تقریر کرده شد از فتوحات که الافلاک تدور علی انفاس بنی آدم
الی آخره و این جز بخاصیتی نمی تواند بود اما از روی تاویل شاید که کوئی
آدم گفته و عقول و نفوس فلکی اراده کرده باشد که پیش اهل تحقیق
آدم عقل اول است چنانکه گفته شد و از اولاد او عقول و نفوس
که ازو صادر شود که دور افلاک چنانچه مذهب حکیم است بانفاس ایشانست
که آنرا صور عقلیه و نفسیه میخوانند و درین صورت لفظ انفاس مجاز
باشد چنانکه اعتقاد اهل عرفست که هرچه در آفاق واقعست در انفس آنرا
نموداری اثبات میکنند **شعر** هر آن چیزی که موجود است در
آفاق هستی را * در انفس مثل آن پیدا و یزدان سر بسر برخوان * که سنریهم

ایاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و درکتاب مواقع النجوم
ابن اعرابی مذکورست که اعضای مکلفه بنی آدم را هر یک منزله فلکی
داشته باست وآن فلک عین و فلک اذن و فلک لسان و فلک
بطن و فلک فرج و فلک رجل و فلک قلبست که از برای هر یک این اعضا
اعلا تکلیفی مخصوصست در شرع و بعضی افلاک در سر انسان اثبات
میکنند چنانکه گفته اند شعر چو آید از زبان بیرون حدیثی کز دل آغازد ؛ گذر
بر هفت گردون سرت دارد درین دوران ؛ بود لوح قضا شانه چو هشتم آسمان
گفت ؛ ششم چون استخوان بازو و پنجم ساعد بازو بند دست وان
زبند دست تا ناخون بود هر یک گره حرفی ؛ سر انگشت توان گردون که
بروی کند دوران ؛ سپهر آخرینست که باشد فطرت عالم ؛ کواکب
ناخن و انگشت بر گردون شده رخسان ؛ اما مناسبت باعتقاد اهل نجوم
و حکمت آنست که افلاک چنانکه نه طبقه است ترکیب جسد بنی آدم نیز
از نه جوهر است بعضها فوق بعض و آن عظام است و مخی که در جوف
اوست و عصبست و عروق و دمی که در وییست و لحم است
و شحم و جلد و شعرست و ظفر و چنانکه بر افلاک دوازده برجست در جسد
بنی آدم نیز در ازای آن دوازده ممر است مستجمع فوایدی که بر آن مترتب

وان

وآن عینین است و اذنین و منخرین و سبیلین و ثدیین و فم و سره است و چنانچه
افلاک هفت کوکب است در جسد بنی آدم نیز هفت است قوت فعلیه است
بمثابه تاثیر کواکب و آن جاذبه است و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه
و متصوره و هفت دیگر است که آثار روحانیه حساسه گویند چون باصره و سامعه
و شامه و ذایقه لامسه و ناطقه و عاقله و چنانکه بر افلاک دو عقده جنبیت
ظاهره الافعال که آثار راس و ذنب خوانند در بنی آدم نیز دو حکم
مخفی و ظاهر الافعالست که آن صحت المزاج و سوء المزاج است و برین قیاس
هرچه در افلاکست در جسد بنی آدم است بلکه هر نفسی را از حیوانات
نموداریست از آن پس براین تقدیر مراد از افلاک تجری بانفاس
بنی آدم افلاک را نفسی باشد که در بنی آدم نفس جاریست آن افلاک تجری
جاری و دایرست و بل تجری بکل متنفس این معنی راست اما اگر الفاظ
این کلمه را بر حقیقت خود داریم و تاویل نکنیم باری بخاصیت قایل باید بود
که انفاس بنی آدم را تصرف در حرکت افلاک بدو خاصیت
ممکن نیست یعنی طریق حکیم بر عقول و نفوس جزئیه بنی آدم انفاس
متکثره چون بر سبیل تعاقب و تسلسل بمنزله صور عقلیه بر افلاک فایض
گردد که بحسب خاصیت سبب حرکت ایشان شود اما این که شتابی

برپیست وچهار ساعت بسیر یومی منقسم میگردد دایره جهات
جسد بنی آدم بربیست وچهار نفس میگردد وساعات بار لحظات
ولمحات وآنات است باعتبار درجه ودقیقه وثانیه وثالثه تا عاشره واز
عشرات تا عشرات همچنین تا بجایی که اجزای فلک فلکی مطابق اجزای
دایره حساب آدمی شود تا هر جزو ازین دایره محرک جزوی از آن دایره
گردد چه حرکت روح موجب حرکت جسم است ونفس را طلوعی وغروبی
هست که آن در سیر فلک ظاهرست ونفس را بحسب طلوع وغروب
چنین برکار داشته اند که مد وجزر را وبا ومنوبت پس بنای حرکت
افلاک فی الحقیقه برادای برکت ذکر باشد که لا تقوم الساعة مایکون علی وجه
الارض من یقول الله وجهی دیگر آنست که عالم من حیث المجموع پیش
اهل تحقیق شخصی واحد است که افلاک وعقول ونفوس بدل عرض مجعول
است وعناصر اربعه وطبایع واخلاط اربعه ونفوس اربعه یعنی
نفس شهوی اماره وربیعی لوامه وصیفی ملهمه وخریفی مطمئنه اوست
وکواکب سیاره وثابته حواس ظاهره وباطنه اوست وقوای
خادمه ومخدومه اوست در هر عضوی از اجزاء بدن مجعول ومکتسب
وملایکه قوای زکیه مطیعه عقلیه ونفسیه اوست وجن مومن قوای نفسیه

صالحه اوست وشیاطین قوای مستکبره مخصوصه لطیفه قالبیه ترکیبیه
اوست وکرسی بدن تکثیر او وافق مبین لطیفه قالبیه او ونفس کل
لطیفه نفسی او وعقل کل لطیفه روحیه او وقلم قدسی لطیفه حقیقه او وعالم
شهادت ظاهر بدن او وغیب شهادت باطن او ومو الید ثلاثه حروف
ابجاد وکلمات او وانسان که او خاتم تراکیب است کلام صاحب سکره
او وکلمه سعیده انسان طیب وکلمه خبیثه انسان خبایث وربع مسکون
محل فیض او وجبال عظام او وانهار عروق او واشجار اشعار واقالیم
سبعه اعضای سبعه او ورباح نفس او وباران گریه او ولیل خزان او
وموت خواب او وحیوة بیداری او وحرکات سیر افلاک وکواکب
افعال او واحتراقات کواکب علل ومرض او وارتفاعات شرف
واتصالات مواصله او ونظرات اشارت او وقس علی ذلک
البواقی چنانکه گفته اند شعر جهان چون تست یک شخص معین ❊ تو او را
گشته جان واو ترا تن ❊ جهان انسان وانسان شد جهانی ❊
ازین پاکیزه تر نبود بیانی ❊ تو مغز عالمی زان در میانی ❊ بدان خود را
که تو جان جهانی ❊ ترا ربع شمالی گشت مسکن ❊ که دل در جانب
چپ باشد از تن ❊ بعد از تمهید این مقدمات بدانکه این شخص واحد

٩٤ یعنی عالم باسره را آدم کبیر میخوانند و آدم صغیر روح این عالم است و تصرف
این صغیر در مراتب اعضای کبیر چون تصرف آدمیست در اعضا و جوارح
خود و آن شخص واحدست که متصرفست در جمیع اجزای عالم کبیر و صغیر
اما اینجا لطیفه است که اکثر بر آنند که میان عالم صغیر و کبیر مساواتست
بحسب استعداد و لیکن بمذهب اهل تحقیق چنانست که شیخ رکن الدین علاء الدوله
برین نص فرموده که در انسان صغیر جزوی واقع است که در انسان کبیر نیست
و آن معنی را باختلاف هر یک نامی کرده اند چنانکه شیخ مذکور قدس سره
آنرا لطیفهٔ انائیه میخوانند و بعضی دیگر قابلیت فیض بی واسطه می شناسند
و لطیف طبعان آن لطیفه را آن میخوانند کما قیل شعر لطیفه ایست
نهانی که عشق خیزد از آن ؛ که نام نه لب لعل و خط زنگاریست ؛
قوله تعالی یزید فی الخلق ما یشاء بود در لفظ خوانندش فصاحت ؛ بود در شخص
دانندش ملاحت ؛ پس انسان کبیر بمعنی متصرف بود در انسان صغیر بصورت
جسمیه و انسان صغیر متصرف باشد در انسان کبیر بمعنی روحیه انرا قطب وقت و
گویند که روح عالمست و همه اجزای او ذریات بنی آدم اند اعضا و جوارح
بدن او اند چنانکه مولانا راست ؛ ستاره ایست خدا را که در زمین گردد ؛ که در
هوای وی اند آفتاب و چرخ کبود ؛ پس معنی کلمه الافلاک تدور علی انفاس بنی آدم

اشارت بنفس مبارک او تواند بود که اگر نعوذ بالله یکدم برکت نفس
این صاحب دولت نباشد قیامت برخیزد و قول رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم که لا تقوم الساعة حتی یکون علی وجه الارض من یقول لا اله الا الله
اشارت بشرف اوست که متجمع جمیع صفات است و بنی آدم عبارت
از اقطابست و تمامی معرفت انسان گفته شود اما بیان توحید که ابن اعرابی
نقل کرده از شیخ ابو طالب مکی قدس سره نموده مؤید این معنی است
که مدبر افلاک نفس انسان کاملست چون قول ابن اعرابیست که در افتتاح
کتاب نسخة الحق آورده است که الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل
معلم الملک و ادار سبحانه و تعالی تشریفا و تنویها بانفاسه الافلاک
و در اصطلاح اهل تصوف ماسک افلاک عمد معنوی را دارند که
حقیقت انسانی است و ممسوک نه و ممسوک لاجل اوست لقوله تعالی لولاک
لما خلقت الافلاک اما بیان توجیه ابن اعرابی که از شیخ ابو طالب روایت
میکند که جمیع اجزای عالم الله تعالی از برای انسان بامانت نهاده است
و او را باداء آن امانت تکلیف کرده است و امانات او بسیارست
و اداء آن در اوقات معین است و در هر وقتی امانتی معین لقوله انا عرضنا
الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان

انه كان ظلوما جهولا بدانكه در تحقيق اين امانت بسيار سخن گفته اند وليكن معني امانت
اكثري علما بر آن رفته اند كه مراد از امانت تكليفات است يعني آنچه بر انسان
نوشته اند و او بدان مامور است از تكليفات شرعيه دين موافق
سخن شيخ ابو طالب است چه هر نوعي از انواع مخلوقات را نوعي طاعت
فرموده اند بقدر استعداد نوعيه ايشان و ما منا الا له مقام معلوم الا
انسان كه بجهة استعداد او بجميع انواع او را باجناس امور تكليف فرموده اند
و اداي آنرا با وقات مخصوصه منوط و مربوط فرموده اند چنانچه
حجة الاسلام ميفرمايد كه امانت حمل بار عهده خطر است يعني ملايكه را از
عقل مجرد آفريده اند مامور بطاعتي كه در وسع ايشانست و انسان را از عقل
و شهوت چنانچه در حديث آمده است ترك كرده اند و بطاعت هردو
طايفه تكليف كرده اند پس او در تكليف اين هردو مرتبه شريفه و خسيسه است
و در خطري عظيم است كه بهر طرف ميل ميكند از صراط مستقيم بدر مي افتد
بينهما برزخ لا يبغيان اينست كه خير الامور اشارت باعتدال آنست

بيت آدمي زاده طرفه معجونيست ٭ از فرشته سرشته و ز حيوان ٭
گر بدين ميل او شود كم ازين ٭ ور بدان قصد او شود به از آن وجهي ديگر
آنست كه گفته اند كه مراد با امانت طاعت است اعم از طبعيه و اختياريه و بعضها اشد عا

الذين يعم طلب الفعل من المختار و ارادة حمله و رده من غيره و يحملها الخيانة
و الامتناع عن ادائها و منه قوله تعالى حامل الامانة و محملها لمن لا يؤديها
فيبرأ بذمة فيكون الامانة احيانا ما يكن ان يتاتي منه الظلم و الجهالة للخيانة و التقصير
و بعضي گفته اند الله تعالى وقتي كه خلق اين اجرام كرد در ايشان فهمي بيافريد
بعد از ان ايشان را گفت كه من فرض كردم فريضه كه در جنت در آورم
هر كه فرمان برد مرا در آن فريضه و در آتش اندازم هر كه عاصي شود
در آن فريضه پس آن اجرام گفتند نحن مسخرات على ما خلقتنا لا نحتمل فريضة
و لا نبغي ثوابا و لا عقابا پس انسانرا بيافريد و اين معني بر وعرض كرد
فحملها و كان ظلوما جهولا ظلوما لنفسه بحمله ما ليس عليها جهولا بوخامة عاقبته و قيل
كان ظلوما حيث لم يف و يراع حقها جهولا بكنه عاقبتها و هذا وصف للجنس باعتبار
الاغلب و بعضي ديگر گفته اند كه مراد عقلست و عرض بر اجرام مذكوره
اعتبار اوست باضافه باستعدادات انسان و حمله الا مراد با باء
انسان آبا طبيعي است از عدم استعداد و الانسان و حمل الانسان قابلية
و استعداده و كونه ظلوما جهولا لا غلبت من القوة الغضبية و الشهوية
و على هذا الحسن ان يكون علة للحمله عليه فان من فوايد العقل ان يكون حافظا لهما
على التعدي و مجاوز الحد و معظم مقصود التكليف و بعد ليسما و كسر سورتهما

وبعضی بر آنند که این امانت عشقست که همه کارها بدو توان کردن که العشق
ما یتحرک به الاشیاء چه تکلیفی ازین زیادتر نیست که العشق عذاب الله الاکبر ❊ دل مسکین
مسکین من امانت عشق ❊ هم بپشتی آن کرم برداشت وقومی دیگر
گفته اند که این امانت معرفت اسما وصفات وحقایق اشیاست که
جز انسان کسی بمعرفت آن نرسد کقوله تعالی وعلم آدم الاسما کلها
وقومی دیگر میگویند که این امانت دردست که آن خاصه انسانست
چنانکه عطار فرموده است ❊ قدسیان را عشق هست و درد نیست ❊ درد را
جز آدمی درخور د نیست ❊ واگر بار امانت معنی جامعیت را گویند که لطیفه
انا الی الآخره عبارت از آنست وقابل فیض بواسطه است ومجموعه
جمیع حقایق که آن از زمین و آسمان درین معنی صورت آن باشد که بعضی
عارفان گفته اند هر صاحب جمالی را چشم آوری باشد کمال حسن جامعیه
انسان کان ظلوما جهولاست اما ختم این توجیهات بر معنی تخفیت که جعفر
بن خالد روایت میکند که سؤال کردم از حضرت سلطان الاولیاء علی بن موسی الرضا
رضی الله عنه از معنی امانت قال الامانة الولایة من ادعاها بغیر حق فقد کفر
اما در تاریخ امام اختلاف است چنانکه خواجه محمد پارسا قدس الله سره
در فصل الخطاب نقل میکند که وُلد امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنه بالمدینة

یوم الخمیس

یوم الخمیس الاحدی عشر لیلة خلت من ربیع الآخر سنة ثلاث وخمسین ومایه
بعد وفات الامام جعفر بن محمد الصادق بخمس وستین وقیل ولادته یوم الجمعه
فی بعض شهور سنة ثلاث وخمسین ومایه وقیل بل فی سابع شوال وقیل ثامنه
وقیل سابعه وقیل سادسه وقیل سنة ست وخمسمایه وایام امامته عشرین سنه
واربعة اشهر ومادر او حکمت است که امامیه میگویند که دختر پادشاه حبشه است
چنانکه دعبل در مدح سلطان الاولیاء وائمه بدین اشاره کرده شعر
الا ان خیر الناس نفسا وولدا ❊ ورهطا واجدادا علی المعظم ❊ اتتنا به
العلم والحکم والنهی ❊ اماما یؤدی حجة الله تکتم ❊ اما خلافت امام چنانکه در کتب
تواریخ مسطورست دو سال پیش نبوده که بیعت مأمون برود در سنه
احدی ومائتین بود که او را رضا نام نهاد وبعد از آن تکلیف بامر خلافت
چنانچه امام میفرماید قد جعلت والله علی نفسی ان استر علی امیر المسلمین وقلد
خلافة العمل فیهم عامة وفی بنی عباس بن عبد المطلب خاصة بطاعة رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم والجامعة والجفر یدلان علی ضد ذلک وما ادری
ما یفعل بی ولکنی امتثلت امر امیر المؤمنین واثرت رضاه والله یعصمنی وایاه
واشهدت علی نفسی بذلک وکفی بالله شهیدا وکتبت بخطی بحضرة امیر المؤمنین
اطال الله بقاءه والفضل بن سهل بن الفضل ویحیی بن اکثم وعبد الله بن طاهر وشمامة بن

ابرس وبشر بن المعتمر وحماد بن النعمان فی شهر رمضان سنة احدی ومائتین وتوفی
ایضا کما ذکر فی فصل الخطاب المذکور فی شهر رمضان لتسع تسعین منه یوم الجمعه
سنة ثلاث ومائتین ودفن بطوس فی دار حمید بن قحطبة الطائی فی البقعة التی
بنی فیها الهارون الرشید وباسهال کبدی بسبب انگوری که تناول فرموده
بود درگذشت وبقول بعضی بامر مامون تناول فرموده وفات یافت
وگویند که آن انگور مسموم بود والعلم عند الله تعالی وآنچه عوام گویند که
مامون در آن بقعه مدفون است غلط است قبر مامون در نکویت است
وآنچه گویند که مامون او را زهر داد چنانکه در کتاب اعلام الوری
ابو الفضل احمد بن ابو الفضل الطوسی وغیره گفته اند زیادت صحتی ندارد که بر خلاف
این روایت کرده اند بازبانی که دختر خود را ام الفضل با امام جعفر محمد التقی
داده و حال آنکه داد و بر وفات امام تضرع بسیار نمود چنانکه در اثنای صحیح وارد است
و در ارشاد بیهقی مذکور و مروی و در حال حیوة او را امام مسلمانان گردانید
وخود از کسوت سیاه بیرون آمده لباس سبز پوشید و این دعوت
به بغداد و جمیع اطراف فرستاد که هیچ فرد از مسلمانان دیگر سیاه پوشی
نپوشند و باطراف عالم نوشت که از طایفه هاشمیان و زمره علویان
هیچکس را از علی بن موسی بن جعفر بهتر و فاضلتر و عالمتر نیافتم و او را قایم مقام و نایب

بنر

مناب خود ساختم و این اخبار دلالت بر عداوت و بغض و دشمنی نمی کند
والله اعلم بحقیقة الحال در بیان معمائی که بر سبیل امتحان از هندوستان
بخراسان فرستاده اند بخدمت قدوة المتاخرین و قبلة العارفین
امیر قوام الملة والدین السنجانی رحمة الله که از اکابر خواف بوده و از جمله عمال
دیوان بوده مگر روزی بر پیره زنی اطلاقی نموده بوده است محصل پیره زن را
رنجانیده و پیره زن آهی زده گفته که ای قوام از خدا شرم نداری که بر چون منی
این ظلم میکنی این سخن بر دل او کارگر افتاده و دوات قلم را در زیر سنگی کرده
و بر بالای آن سنگی زده و خورد کرده و توبه کرده و بعبادت مشغول شده و عبادتش
بمعرفت پیوست و از جمله معارفش یکی شرح این معماست اول تقریر معما کنیم
بعد از آن در شرح شروع کنیم تا اصل و فرع سخن معلوم گردد و بالله التوفیق
معما اینست که ما چهار برادر بودیم از آن ده سه برهنه بودند و یکی جامه نداشت
و در دستی زر در آستین جامه داشت ببازار رفتیم تا جهت شکار تیر و کمانی خریم
در راه قضا رسید هر چهار مردیم پیت و چهار شدیم در بازار چهار کمان خریم
دیدیم شکسته و یکی دو گوشه و خانه نداشت بخریدیم چهار تیر دیدیم که سه شکسته بود و یکی
پر و پیکان نداشت آن برادر زر دار بی جامه که کمان یکگوشه و خانه خریده بود این تیر
بی پر و پیکان را بخرید بطلب صید بصحرا رفتیم چهار آهو دیدیم سه مرده و یکی لو تیکی

٩٧ که جان نداشت برادر زر دار چهار تیر بی پر و پیکان را از کمان بگوشه و خانه بر آن آهوی
بیجان زد و کمندی می‌بایست که صید را بر فتراک بندیم چهار کمند دیدیم سه پاره
بود و یکی دو کنار و میان نداشت بدان کمند بی کنار و میان صید بر فتراک
بستیم خانه بایست که مقام کنیم سه خانه دیدیم دو درهم افتاده بود و یکی دیوار
و سقف نداشت در آن خانه که دیدیم بی دیوار و سقف بدر آمدیم و دیگی می‌بایست
که صید را پخته کنیم در آن خانه دیگی بود بر طاقی بلند نهاده چندانکه کوشیدیم دست
بدان طاق نرسید مغاکی چهار گز زیر پای بکندیم دست بدیک رسید چون پخته شد
یکی از دهلیز خانه بیرون آمد که بخش من بدهید آن برادر که جان داشت
و زر داشت و از کمان بیخانه و گوشه تیر بر آهوی بیجان زده بود در کمند
بیکنار و میان بسته بود از کمین کرد استخوانی شکاری را برآورد و بر سر او زد
چنانکه درخت بنجد از پاشنه او بیرون جست بر آن درخت زرد آلو
بود رفتیم بر سر درخت خربوزه کاشته بودند و بفلاخن آب میدادند
از آن درخت دامنی بادنجان فرود آوردیم و قلیه گزری ساختیم و با
اهل دنیا گذاشتیم چندان بخوردند که شکمشان آماس کرد و پنداشتند
که فربه شده اند از خانه بیرون نتوانستند رفت استفراغ کردند در نجاست
خود غرق شدند ما از کلید دان خانه باسانی بیرون رفتیم و هم آنجا آمده

بجسیم

بجسیم و خوش سلامت روان شدیم این ماجرا اهل فقر و اصحاب تصوف
خراسان باز نمایند تا شرح این چیست با تاج فقر بر سر کیست والله اعلم بالصواب
جواب همشهریان زبان یکدیگر دانند صاحب دردشکم خبر از صاحب درد دگر
ندارد آن مرین میگویند بی بصیرتی می کنی و این دیگری را گوید مرا درد سر میدهی
اگرچه همه صاحب دردند اما همدرد نیستند همدرد من داند که حال من چونست
لیکن درین معنی تدبر جان و تفکر دل و تامل نفس باید نمود تا معانی روی نماید
حاضر باش آغاز جواب ما چهار برادریم از نه و ده اشارت باشد
که چهار روح بودیم اول روح نامیه نباتی دوم روح حیوانی سوم روح
ملکوتی سماوی چهارم روح انسانی علوی ربانی قدسی یعنی این چهار
برادر از نه پدر گنبد خضرا متوجه غبرای ارض شد بحکم اهبطوا از افلاک
بر خاک افتادند بمحبت صید معرفت صفات ذات احد پاک از مقام قرب
بمکان بعد فرو آمدند در راه گذر بر کنت کنزا مخفیا وقوف یافتند بحیرت
معشوق بتیغ عشق عاشقان را شهید کرد تا گنج آشکارا نشود و یغما و غارت
عوام نگردد بیت بر سر گنج سر از ان ببرند ؛ که بماند نهان همه اسرار
که عالم و عاقل سخن دیوانه را اعتبار ننهند لاجرم بر سر چهار سوی بی نیازی
بقبضه لاابالی چون عقل مجازی و علم لاینفع به تیغ عشق خونها بریخته بعد از این

98 شهادت که معشوق وی است باشد این چهار مقتول هست چهار شاهد مقتول
شدند هست چون کشته عاشق را معشوق دیت باشد ؛ از کشته شود شبه
در همه یک نهی ؛ یعنی چهار عقل حسی و غریزی و طبیعی و حقیقی و چهار نفس
اول اماره دوم لوامه سوم ملهمه چهارم مطمئنه و چهار نفس اول ملکی دوم جنی
سوم حیوانی چهارم انسانی و چهار نوع کافر و مومن و موافق و منافق
چهار عنصر آتش و باد و آب و خاک چهار اخلاط صفرا و خون و بلغم و سودا
هر هست و چهار در وجود انسانی موجود است بهر حال که بودیم آن سه برادر را
که از استعداد کمالی حالی و برهنه بودند یعنی حیوان و نبات و معدن
که جانب ابلیس و غرور راست در وسط امور یعنی انسان کامل مجرد مفرد و مخلص
صادق بوده و قایم شد و کان لم یرفعوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما
اما نقد ایمان در آستین عنایت داشت عنایة الازلیة کفایة الابدیة بایکدیگر
در میدان عبودیت در آمدیم و بحکم لیس للانسان الا ما سعی کوشش و جهاد
کردیم چهار کمان دیدیم سه شکسته بود اعتماد را نمی شایست اول کمان رسم و عادات
که ابنای روزگار بر اساس اقواس بدان اساس نهاده بودند مثل هفتاد و
دو ملت عامیانه بی بنیاد دوم کمان اتفاق هر قومی بحکم تعصب و حمیت جهل
موجه میکنند سوم کمان استاد معقولات و بعضی منقولات سقیم که بکرف افزا

کنند

کنند و راه حق را بپوشند و بدعتها نهند چهارم کمان شرایع و رسوم طریقت
و آن سر بدان درست شود ولیکن این کمان ببازوی هر کس نیست
از افلاک این کمان خانه ندارد و بحریست که کناره ندارد و قوله تعالی لنفد البحر قبل
ان تنفد کلمات ربی بنقد ایمان یافتیم اما این کمان را نیز تیری می بایست
چنانکه کمان دوات را تیر قلم شاید چهار تیر دیدیم سه شکسته و یکی پر و پیکان نداشت
اول تیر نطفه ذو الاصلاب که ذو فنون بودند و دوم تیر برات ذوی
الارحام که مادر من خاتون بوده سوم تیر قوت مال و صورت جاه که این
همه بمرگ تباه شود قوله تعالی فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم این هر سه تیر
حسب و نسب و ایمان و اسلام شکسته آن تیر بی پر که پیکان نداشت خدنگ
ایمان مجرد که پر شفقت و پیکان غیرت کارگر نیست التعظیم لامر الله و الشفقة
علی خلق الله یعنی ایمان و اسلام و احسان هر سه باید تا کار بر آید ؛ نور ایمان و
غیرت اسلام ؛ پر و پیکان چوب آن تیر است ؛ با چنین تیر و کمان بصحرا
رفتیم بدین جهان در آمدیم چهار آهو دیدیم اول یعنی اماره دوم لوامه سوم
ملهمه چهارم مطمئنه رام بودنی جنبید سه مرده بودند و یکی گوئی که جان نداشت
تیر صدق و ما توفیقی الا بالله بر کمان اخلاص نهادیم که بر هوا و پیکان دلآزاری
نداشت بقوت بازو شصت لاحول و لا قوة الا بالله بکشیدیم و در گشاد

100 اوفتاد تا او باصل نور خود باز گشت که من مارج من نار و ما باصل نور رفت
و نفخت فیه من روحی باز گشتیم کل شیء یرجع الی اصله سنجد بگرد در سر داشت بوی باز گشت
و زیتون مبارک که در مانعیه بود بر آمد و تاج شد و بر سر گشت ؛ بر سر ما حق نهاد
تاج فقر ؛ طوق لعنت گردن ابلیس راست ؛ در جهان قابیل و هابیل آمدند ؛
لاجرم تدریس مرا ادریس راست ؛ اما برین درخت سنوز زرد اولی
دو رنگ طاعت و معصیت بود به مجاهده و انابت یکرنگ شدیم که خربزه
و هدایت و کرامت بر درخت رجولیت و سعادت کاشته
و بفلاخن سحاب لطف و باد فضل از بحر عرش آب علم لدنی و علمناه
من لدنا علما بهره یافت چون بطیخ ولایت خاف بوی رجا مشام جان سید
رسید در خاک که در رسید صوفیان از خاطر در خانقاه صدر برقص آمد قوام
بر آستان قایم بود دست ادب بر دف میزد دشمن بر رف مانده و ما برف
عد شوق تازان میرفتیم بذوق میگفتیم ؛ طبخ ابن البطیخ در مطبخ که کرد ؛ زطبق
دارم طبق با ساتقان ؛ گل شکر کاندر میان گل نهاد ؛ با قوام آوردشان از [illegible] ؛
سردی کافور را بلبل نهاد ؛ بادنجان غرور را از آن درخت جدا کردیم
و قلیه گز عجب را مغروران روزگار گذاشتیم از شهوت بلذت چندانی
بخوردند که آماس کردند پنداشتند که فربه شده و فربهی از فربهی نشناخته ما

[illegible] طوق لعنت گردن ابلیس نهاد

از ایشان

از ایشان هراس کردیم که مبادا چون ایشان دهر اس کردیم لطیفه
اگر کسی را نبور در چشم گزد گوید من ترکم هر چند بچشم ظاهر ترکانه نماید اما زبان ترکانه
ندارد و ترکتازی میکند ای ترک چشم لیک ترکی گو نباشد اعجمی ای بسا کسان که ظاهر
زبان بایمان و باسلام گویا نموده باشند و در حالت نزع بیان ایمان نداشته
باشند و حسرت سود ندارد مثلا کسی دواتی بر میان دارد و خطی ندارد در حدود
این خطوط عرض کردم تا خطوط کبرند لاجرم در وقت مرگ از خانه تن آدمی بر کشند
الی آخره این معما در شهور سنه ثمان و سبعمایه بود که بخراسان آوردند مولانا
شمس الدین خلیفه نیشابوری در وقت مراجعت از خانه کعبه در بغداد یافته آورده
بود این فقیر در آن برج الاولیاء افشا اصحاب در نظر آوردند آنچه در درج بود
بقوت استعداد بریده صاحب نظران عرض کرد عیب نفرمایند که این کلمات
علی طریق الاختصار من انشاء الامیر مذکور و الحمد لله وحده و الصلوة و السلام
علی رسوله و آله و اولاده المعصومین الی یوم الدین و هذا تمام مسطورات کلام الاولیا

فصل دوم در بیان معانی و اسرار کلام منظومه مشایخ رفع الله درجاتهم و لا
حرمنا من برکاتهم بحرمة امام الاولیاء و ادهم علی بن ابی طالب و اولاده
و بحق منبع الولایه و معدن الرساله صلی الله علی علیهم اجمعین

ولایت ناظمه را از کلام چاره نیست کما قیل للجنید قدس سره من العارف قال الذی ینطق

[illegible]

صید مطمئنه را قید کردیم هر که پرشود بیک تیر صید کند کلمه طیبه بمه نفس را سلمان
کند کمندی میبایست که ان صید را بر فتراک بندیم چه کمند دیدیم پاره پاره که بان آن است
نمی شد اول پند ار طاعتها دوم بعز و رحمت دلیری سیوم رحمت تمنی تو بهای نادرست
ما صید را بکمند متین حبل الله که کناره و میان نداشت بفتراک واعتصموا بحبل الله
بستیم و بطریق وافوض امری الی الله روانه شدیم واول در مقام رضینا بقضاء الله
ساکن شدیم و ثق توکل علی الله انکه گفت که کناره نداشت یعنی بی نهایت بود
که نه ابتدائی بود که از کی و نه آخری معلوم بود که تا کی درمیان حدی و علی معین نبود
خانه میبایست که آن صید را پخته سازیم سه خانه دیدیم در هم افتاده خراب اول
خانه بدن مجهول که منبع اخلاط فاسده و مقام اضداد تفسیده بود دوم خانه در ابر یعنی
مکتب کون سیوم خانه محشور که بقیامت در هم افتاده باشد چهارم خانه ذرا
یعنی خانه ذرا ارواح فی یوم المیثاق که الارواح جنود مجنده در وی ساکن
بود و آن خانه هیچ دیواری و سقفی نداشت و همه در خورشید معانی بود
و در چه عنایت دیک سعادت که بر طاق صراط مستقیم بود در عالم جبروت
و هیچ دست دراز منکر بی ارادت بوی نمیرسید مکر دست کوتاه دست که ازدنیا
دانستیم که در چه عنایت لاهوتی و بر قدرت سعادت لاهوتی فانی نتوان بود
چهار کز مغاکی قبر بکندیم بحکم موتوا قبل ان تموتوا یعنی چهار تکبیر فنای ماسوی الله

خواندیم و قدم در کوی ارادت نهادیم و دم نفخات بافتیم دست مرا
بدان دیک رسید اهدنا الصراط المستقیم نگاری ما یخولیا و سوادی خام با تش نداء بهت
جوش یافت خوش شد ناگاه شخصی از دهلیز خانه ظاهر شد که بخش من بدهید
یعنی شیطان توهم وسوسه را از دالان دماغ ما بیرون آمد یعنی دعوی ها و لافهای
گزاف و غرور که نصیب من بدهید آن لباس برادر که جهل و غرور نداشت و از لباس
تلبیس صفات ذمیمه برهنه بود و نقد درست ایمان در آستین عنایت داشت
و بدان کمان و چنان تیر صید کرده بود و بمعرفت صفات و محبت ذات پخته و ساخته
شده بود یعنی آن روح انسانی که قل الروح من امر ربی در شان ولیست و نفس
ملهمه با عقل حقیقی نورانی و علم نافع و عمل صالح که خلیفه حق بود منشور انا جعلناک خلیفة
فی الارض داشت کرد استخوان و نهی النفس عن الهوی بحکم ان عبادی لیس لک
علیهم سلطان بر سر شیطان نفس و هوا زد که درخت سنجد که یخرج من اصل الجحیم
کانها رؤس الشیاطین از تخته عاقبت کار او بیرون جست یعنی آن دعوی یعنی
که اول کرده بود فبعزتک لاغوینهم اجمعین اگرچه در پشت کمان خود راست کرد
و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه الا این طایفه که الا عبادک منهم المخلصین از کید تو شنید
ضعیف که ان کید الشیطان کان ضعیفا که اول کرده بود در آخر آشکار شد آنچه
در سرشت طینت او بود از پاشنه پایان کار او بیرون جست و طوقی شد در گردن

عن سرک وانت ساکت و کلام مشایخ مشتمل بر دو نوعست کلام منظوم اخص است
لاختصاصه بنوع دون نوع و ولی کامل را ازین هر دو نوع ناگزیر است و آن
کاملان مکمل که مطلق انواع کلام علیه السلام باشد در حظیه جامعیت اوست خصوصا
کلامی که بر قانون معرفت صاحب کلام علیه السلام باشد معرفت کلام
شیخ المشایخ سعد الدین حموی قدس الله سره العزیز که انشا حقیقت و نکات
طریقت بعبارات شریعت حق اوست کنجینه حکمت منطوق بهیات که صورت
بشریت ناطق است خاتم اقطاب دایره سبعه سبع المثانی اوست
کما قال بلسان صدقه الاقطاب سبعة اولها علی بن ابی طالب علیه السلام
و ثانیها جعفر بن محمد الصادق و قیل ابویزید البسطامی و ثالثها جنید البغدادی
و رابعها عبدالله انصاری و خامسها ابوالقاسم الکرمانی و سادسها شهاب
الدین السهروردی و سابعها انا قطب الاقطاب لا قطب بعدی الا الثانی دایر
حاصل خزاین ابواب معرفت درهای اسراری که دیگران بستند مفتاح
ولایت او گشاده شد و ابواب کنوز و رموز او را کسی نگشاد و آنچه از شیخ رکن الدین
علاء الدوله و شیخ عالم ربانی سیف الدین باخرزی منقولست که ایشان
منع فرموده اند که اموری که احوال آخر ایشان تکذیب احوال اولی آن بشان باشد
در آن شروع ناکردن اولی است و منع کردن مشایخ قدس الله اسرارهم چون کا

از علم حروف و اشکال و دوایر و اصطلاحات تصوف چنانکه از حضرت
شیخ علاء الدوله و حضرت شیخ سیف الدین قدس الله سرهما چون که ان از علم
حروف منقول است نه از جهت آنست که آن علوم فی الحقیقه ممنوعست بلکه منع
ایشان از آن جهت است که مصلحت معاملات طریقه بآن متعلق است که در ابتدا
مبتدیان را بدین نوع مشغول شدن از کار باز میدارد که اهم مهمات
در طریقت اول دیدن و شنیدن است بعد از آن گفتن و شنیدن
و الا چگونه منع توان کرد اسرار و حقایق را خصوصا علومی را که نتیجه کشف و مشاهده
باشد و حال آنکه طلب علم فریضه است بحکم حدیث و نص کلام و
شرف علم بشرف معلوم است و معلوم علم تصوف معرفت ذات و صفات
خداوند است جل و علا و معرفت حقایق اشیا حاصل که هر طایفه را علم معاملت
طریق خود واجبست باتفاق علما چون علوم ظنیه را منع کردن اهل
صورت موجب کفر میدانند علوم حقیقی حقانی را که با زمان و ادیان
هرگز منسوخ نگشت و نخواهد شد شیخ سیف الدین و شیخ علاء الدوله چگونه روا دارند
که درویشان از آن منع کنند خصوصا علوم ائمه را که شیخ شمس الدین مبین آن
باشد و در اختلاف منتهیان اکابر بعقل خود چون شروع نکند که اختلاف منتهیان
از اتفاق مبتدیان که گفته اند بهتر است و شیخ سیف الدین و شیخ سعد الدین

حموی قدس الله اسرارهم هردو مرید شیخ نجم الدین کبری اند و شیخ سیف الدین
سعید بن مطهر بن سعید بن الباخرزی قدس سره در سنه ثمان وخمسین وستمایه در مدینه
بخارا متوفی شده و در بقعه فتح آباد که معبد او بود مدفون گشت اما حضرت
شیخ سعد الدین حموی در شب سه شنبه میان شام وخفتن در بیست ششم ذی الحجه
سنه خمسین ست وثمانین وخمسمایه متولد شد وشصت وسه سال عمر یافت وازین جمله
مدتی قطب بوده در روز عید اضحی دهم ذی الحجه سنه خمسین وستمایه بحق رسید چنانکه
بنظم آورده اند تاریخ وفات قطب جهان شیخ سعد دین حموی ؛ که نور ملت و خورشید اهل
معنی بود ؛ بروز جمعه نماز دگر بحرآباد ؛ بسال شش صد و پنجاه عید اضحی بود ؛
اکنون این حقیر فقیر بحسب نطفه مولده روحی اباعن جد که یکیه از وارثان معرفت و ولایت اوست
ماذون گشته یعنی عن المحقق و یکی از ابیات بیت در جلد چهل درست در ظلمت و نور ؛
گر فهم کنی حل شود دست کل امور ؛ بدان علمک الله بالتفهیم که حل مشکلات این بیت
صعوبتی تمام دارد چه اکثری محققان روزگار را در تحقیق این بیت در مقام توقف
دیدم انشاء الله وجهی که موجب اطمینان باشد نوشته شود ولیکن اول مقدمه
معلوم باید کرد بدانکه عالم من حیث الاجمال چهار است عالم لاهوت و جبروت
و ملکوت و ناسوت و این عوالم اربعه ظل چهار اسمند که ان الله و رحمن و رحیم
و رب است و در هر عالمی ازین عوالم ده حجابیست چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله

قدس الله سره آن را ذکر کرده اند فاما العشر التی فی العالم الناسوت فهو
الکفر والکبایر والظلم والجهل والحقد والحسد والبخل والغضب وشده شهوة حلواة الدنیا
واما العشر التی فی عالم الملکوت والتسبیح والتهلیل والصوم والصلوة والذکر والجماع
والطوف لکعبة القلب الذی هو عرش الرحمن فی عالم الانفس وکثرت الرجوع
الی الحضرت بالاستغفار وشده الانس مع عباد الله تعالی والتوحش عن الاغیار
ووجدان الحلاوة فی الذکر الله واما العشر التی فی عالم الجبروت فالحیوة والسمع والبصر
والنطق والعلم والاراده والقدرة والحکمة والقهر واللطف واما العشر التی
فی عالم اللاهوت البقاء والفردانیه والسلطنة والعزه وحب المدح والثنا والجود
والکرم والکبریاء والعظمة والاحدیه والسر الذی تقتضی به التخمیر فی اربعین صباحا
هذا انتهی این چهار عالم را نسبت باین چهل حجاب است چهار سر است باجمال نسبت
با حضرت احدیه ذات سر عظمت با تتق کبریا و سرادقات عزت و حجاب
مخدرات غیبیه و اصل روح یعنی مراتب نفس نیز چهار است روح خفی الهی
و روح قدس جبروتی و روح سری دوسی ملکوتی و روح انسی ناسوتی و ظل
او نیز درین عالم چهار است ظل هوا و ظل نفس و ظل شیطان و ظل نبات و بنابر
ارکان بیت الخلافه جسد انسانی نیز چهار است و آن روح و عقل و نفس و قلب است
و هر یک ازین روح و عقل و نفس و قلب را چهار علم بنسبت باشیاء

مذکوره یعنی اظلال نوریه و اسمای صفاتیه و اظلال ظلالیه اعداد عقدیست
و هر عقدی ده مرتبه دارد و چنانکه ذکر کرده شده مراتب عقد را نیز حضرت
شیخ سعد الدین روح الله روحه چنان که در قرآن مذکور است جمع کرده چهل است
که روح و عقل و نفس و قلب هر یک ده جا در قرآن مذکور است و در کلام الله
چنانکه شیخ است تکرار نیست پس تذکار تکرارات کتاب از مراتب این چهار عقد
عشره است باعتبار ظل ذاتی و صفاتی و شیطانی و نفسانی چنانکه دانسته شده
که بعضی نورانیست و بعضی ظلمانی پس چهار عقد ده چهل باشد که هر حجاب دیوار
که میان حقیقت مطلقه و مقیده واقع گشته یعنی علم الله را در تنزل و تعلق در صور معلومه
و مجهوله در ده مرتبه منحصر است و تکمیل و تفضیل بعضی بر بعضی باعتبار توفیق و تغلیظ
تراکم ظل نور و ظلمت است که درجات بعضها فوق بعض اشارت بدانست
گر فهم کنی حل شود دست کل امور و در چهل حجب درست از ظلمت و نور نیز خوانده اند بنسبت
با حجب مذکوره و رفع آن این نیز همان معنی مذکوره دارد زیادت تفاوتی نیست
وجهی دیگر آنست که طینت آدم را علیه السلام حق جل وعلا چنانکه ذکر کرده شد
بچهل صباح بحکم حدیث خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا بیدین مبارکین
خود تخمیر کرده است و روح او را نیز چنانچه در خبر است بچهل روز از عالم امر
در تنزل بعالم صورت آورده اند که و نفخت فیه من امری روحی از خواص هر عالمی دایما

عشر و خاصیتی کسب کرده و نقاب پوست پس برین تقدیر در هر حله روح و قالب را
از چهل در نورانی و ظلمانی در آورده باشد روح را از درهای ظلمانی و آنچه سالکان
بنای سلوک خلوت بر چهل شبانه روز نهاده اند اشارت بدین معنیست
که چون آمدن بچهل روز باشد رفتن نیز بچهل روز چه باید که باشد لقوله تعالی و واعدنا
موسی ثلاثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة ؛ ایا صوفی
شراب آنگه شود صاف ؛ که در شیشه بماند اربعینی ؛ و همین نقلست که
شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در اول فواتح الواحل آورده است که
خلق علویات عاری بودند از لطایف سفلیات معطل بودند از لطایف علویات
فخر الله تعالی بیدی لطیفه و قهره الانسان و جمع فیه من العلویات والسفلیات
لطایف الخلق والامر فی اربعین مرتبة فی اربعة عالم فی صباح حاجزین الظلمة الخلق
و نور الامر و عرض علیهم حمل امانة معرفة الله تعالی و علم الاسماء والسلام
در بیان سر معنی این رباعی والله تعالی اعلم آنم که جهان چو حلقه در مشت منست
وین قوت حق ز قدرت پشت منست ؛ کونین و مکان و هر چه در عالم هست
در قبضه قدرت دو انگشت منست فی الحقیقه این سخن همانست که افلاک
ندور علی انفاس بنی ادم و این خبر است از حقیقه معنی انسانیه که او حامل اسرار
جمیع مکونات و مناسک جمیع کاینات است چنانکه گفته شد و اگر معنی ادراک نخواهد باشد

۱۰۴ هم میشاید که جمیع موجودات در حیطه ادراک و معرفت اوست و این قوهٔ
حق ز قوت پشت نیست: ازین نیز معنی شامل است انسان اراده
کرده است که استظهار دین حق بدانست و بعضی عارفان گفته‌اند که اگر چه
حق سبحانه و تعالی خالق امور است فامّا در بعضی تا دست و پای آدمی
در میان نیست تمام نمیشود مصراع فصار الامر مقسوما بایاه و ایانا: کونین و
مکان و هر چه در عالم است: در قبضهٔ قدرت دو انگشت نیست:
ازین انگشت میشاید که صفات لطف و قهر خواسته باشند که همه مخلوقات
در قبضهٔ قدرت ارادت آن صفات است مثل قابض و باسط و خافض
و رافع و معز و مذل و محیی و ممیت یعنی اسمای متقابل که القلب بین اصبعین
من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء، دیگر هر معنی که بگویند مثل قدرت و ارادت
و غیب و شهادت و ظاهر و باطن همه مثل اینست و در معنی اول و اصل است
و اهل جفر میگویند که مراد ازین دو انگشت حروف محکمات و متشابهات است
که محیط است بهر چه در حیز وجود است و اگر کلمهٔ کن نیز گویند همان معنی دارد
در بیان سرّ معنی این رباعی در طور نبوت عدم حق شی شد: ملک و
ملکوت و ماسوی الله طی شد: مراد از طور نبوت ظاهر است و از طور
ولایت باطن و اگر عالم ایجاد عالم ملک و ملکوت یا عالم لاهوت

جبروت گویند همان معنی دارد چه ولایت که بمعنی قربت بحسب اصطلاح سیر است
فی الله تا مقام قاب قوسین او ادنی و نبوت که بمعنی انبائست در عالم خلق سیر است
عن الله از برای تنبیه غیر و عدم اینجا دو نوعست عدم ممکن و عدم ممتنع عدم ممکن آنست
که قابل وجود است و عدم ممتنع آنست که قابل وجود نباشد و هر چه قابل وجود است
یعنی اعیان ثابته که آنرا اشیاء ممکنه گویند و حقایق ممکنه و شئون ذاتیه و
بلسان شرع وجودات علمیه میخوانند و در طور نبوت از قوت بفعل می آیند
یعنی از باطن بظاهر می پیوندد و هر چه ممتنع الوجود است یعنی قابل صفت
وجود نیست در ظاهر نبوت وجود نمی گیرد چرا که اشیای موجودات همه در عالم
قوت که آن عالم استعداد است موجود بوده اند فامّا مذکور نبوده اند
قوله تعالی اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و چون در طور
نبوت که عالم صورتست آمدند اسم و رسم و صورت پیدا کردند جوهر شش که
از ممکن عدم بصدد ظهور می آرد بنجا صیغه نور نبوت بودی از حضرت اسمای
قهر ... موجودی وجود نگرفتی و نبوت و ولایت باعتبار دایره کامله دو قوسند
بر یک دایره که قوس نبوت روی بظاهر دارد و قوس ولایت روی در
باطن و حقیقت انسانی برزخ طرفین است هر چه از مشرق نبوت طلوع کند
بمغرب ولایت فرو رود و بحکم نحن نحکم بالظاهر انشاء منظور بوده بحسب تکشیف

۱۰۵ و تلطیف و نور و ظلمت متمیز نمیشند همه به یکدیگر آمیخته است چنانکه مولوی راست
بیت خیر مطلق نیست زینها هیچ چیز: شر مطلق نیست زینها هیچ نیز: امّا در قوس
ولایت که مقام جمع مطلق است که انما تبین الحق عند اضمحلال الرسوم انجا نور
و ظلمت از یکدیگر متمیز و متفرقست که لا یدخل ملکوت السموات من لم یولد مرتین و مراد
از طور ولی باطن ولایت عظامست که آن عالم لاهوتست که ملک و ملکوت بلکه
ماسوی الله آنجا مطویست و قابلیت امتیاز نور از ظلمت جز حیوان خصوصا نوع
انسانی را موجودی دیگر ندارد چنانکه از ماکولات و مشروبات که
از ظاهر چون بباطن انسان پیوندد در معده نضجی یابد و قوت طبیعی آنرا تلطیف کند
و از ظلمت جرمیت جدا کند و رگهای ماساریقی آنرا بقوت مصاحبه بجگر برد و
و در جگر نضجی دیگر یابد و غاذیه او را بتلطیف مشابه جزو متغذی گرداند و الطف آنرا
کیموس برگها آورده بدل فرستد و چون در دل نضج یابد و رگهای شرایین
باعضا رسد و الطف آن بدماغ رود و آنجا نیز الطف آن بروح قدس
پیوندد همچنان تا بروح کلی الهی که نور علی نور عبارت از آنست و این همه تلطیفات
و تعریفات دریا. و لایت باطن است که طور ولیست که ملک جسمانیات و ملک
عقلیات بلکه ماسوی الواحد در وطی میکرد و بعد ازین میدان عبارت
بقدم اشارت خواهیم رفت والله اعلم این تجلیات برخلاف اعتدال او است

بلکه غالب و مغلوب است و ابی او استکبر نتیجهٔ غلبهٔ تجلیات قهر و غضب است
بر تجلیات لطف و مرحمت علم حق جلت عظمته بسرایر و ضمایر کائنات همچنان باشد
که اشتر بر مناره فریاد کند که اینجا پنهان شده ام مرا آشکارا مکنید بلکه از آن
ظاهرتر و اگر نسبته با شمو و اهل کشف گویند راست آید بیت مهتاب برآمد
کلک از کوه برآمد: از ریک سیه جرده شغنور برآمد: مراد از مهتاب پرتو نور
هدایت است و مقصود از کلک ابلیس علیه اللعنه و از کوه صورت جسدی بنی آدم
خواسته است چنانکه گفته اند: تنت گور است و پا الحد دلت تابوت جان مرده
یعنی چون نور هدایت حق از دل تاریک طلوع کند صورت وسوسهٔ ابلیس که
جان از و پژمرده است از تن بیرون آید و کلک مصغر کل است و از ریک
سیه جرده اخلاط اربعه خواسته که بنیت وجود از آن مرکبست و از شغنور شهوت
اراده کرده و چه خروج شهوت از ارکان ترکیب و طبایع اخلاط نیز موقوفست
بر پرتو نور هدایت که اسلم شیطانی علی یدی عبارت از آنست شعر
داد جاروبی بدستم آن نگار: گفت از آن دریا برانگیز آن غبار: آب
آتش گشت و جاروبم بسوخت: گفت ازین آتش تو جاروبی بیار: یعنی پیر
کامل مکمل ولی خدا و ارث انبیا ساکن گوشه نشین و مجاور سراپرده تمکین بلسان
تلقین از روی عنایت بوجه هدایت جاروب لا اله الا الله بدست ولایت مریدان داد

تا بجاروب لا فرو روبد سر روح چه غیر باشد از درون و بیرون وجود ذاکر حق
و باطن مطلق که خلوتسرای حق است و محبت احدیت از مشرق صمدیت بنوری
از ضیای باصفای ایمان منور بلطیفه رحمانی در جان اهل جان پیدا گرداند و آتش
عشق بر افروزد و جاروب لای نافیه را چون عود در سینه مجمر بسوزد شعر بعد از آن
شیخ مکمل گویدش ؛ کای مرید کامل وای مرد کار ؛ آتشی از لا در افتاد و بسوخت ؛
باز از الا تو جاروبی برآر ؛ عقل جاروب و نگاران پیرکار ؛ باطنت در یاد مستی چون غبار ؛
آتش عشقش چو سوزد عقل را ؛ باز جاروبی ز عشق آید بکار ؛ عقل لای نافیه میدان همی ؛
عشق اثبات حقست ای یار غار ؛ العقل اله لادراک العبودیه والعشق اله لادراک
الربوبیه بیت عقل نفی ماسوی الله میکند ؛ عشق اثبات انا الله میکند ؛ لا و الا هر دو را
درهم شکن ؛ کاین نصیحه نعمت الله میکند ؛ آنگاه ذاکر را بافیه غم افسرده .
درگاه بجاروب لای نافیه خانه رفته باشد و پر و بال پروانه عقل سوخته باشد
با بشارت لبشارت پیر مرشد جاروب دوم که در خزینه عشقست از انوار نور
بیرون آورد و بی زحمت لای نافیه انکار باثبات اقرار خانه را از برون و
اندرون روبد بذکر لا اله الا الله که ذکر ان الا الله است مزین شود و به تشریف
تشریف الوهیت مشرف گردد ؛ لا و الا هر دو برخیزد درپس و چون ذاکر درین هر دو نور
ذکر محو شود از دار جهان نیستی بعالم هستی خرامد و قال الله تعالی کل من علیها فان ویبقی وجه

بلی

ربک ذو الجلال والاکرام فرو خواند و معنی کل شیء هالک الا وجهه باز گرداند
که ذکر الله متوهم اوست شرح این بیت مولوی آن پادشاه اعظم در بسته بود
محکم پوشید دلق آدم ناگاه بر در آمد ازین مستزاد مفهوم میگردد بهمان اکتفا کرده شد
والمستزاد هذا آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما در بسته بود محکم یعنی که
بود تنها پوشید دلق آدم یعنی لباس اسما ناگاه بر در آمد یعنی که گشت پیدا
شرح این بیت می گفت در پایان رند دل دیده عارف خدا اند از داو نیست
آفریده و این همان معنی صوفی غیر مخلوقست چه آفریدن صفتی است از صفات
تکوین در مرتبه افعال ازلی و ابدی و آفریده معدومست چه پیش این طایفه غیر آفریدگار
موجود نیست هیچ چیز و نسبت عین طرفین خود هست و کمال عارف آنست که
بداند که تعین و اضافتی پیش نیست چنانکه شیخ علاء الدوله قدس سره
فرموده که الصوفی غیر مخلوق یعنی بامر تخلقوا باخلاق الله واجبست که
صوفی موصوف باشد باخلاق الله و یکی از اخلاق الله غیر مخلوقیت است
پس هرگاه که متجلی بر صوفی که متجلی فیه است منعکس گردد خالقیت از دو دلوای
تعین صوفی با وجود آنکه تعین وهم و پندار است مرتفع گردد و ندای کل شیء هالک
الا وجهه برآید پس این هنگام بر صوفی صادق آید که او غیر مخلوقست چه
از خود فانی و بحق باقیست شرح این بیت شین و میم و کاف و دال و شین و نون

از مبانی شمس دین آید برون ؛ مراد از شمس دین حقیقت انسانیت که از
جامعه اجمال کثرت حروف اصلیه اسما و صفات ظهور کرده است و از صورت جامعیت
اجمال بصورت متفرقه تفصیل در آمده لباس حروف پوشیده شرح این ابیات
بلا بش دار که در شهر و سه طرّارند ؛ که بتزویر کلاه از سر شه بردارند ؛ الی آخر الابیات
این ابیات پارسی من اوله الی آخره در صفت طبقات اولیاست رضوان الله
علیهم اجمعین که صاحب کرامت و ولایت‌اند و اگر خواهند در یک زمان از مشرق بمغرب
و از مغرب بمشرق روند و اگر یکی از ایشان در مصر تکبیر نماز بسته کسی که در ختا
باشد بجماعت او حاضر شود فی الحال و آب و آتش و باد و خاک مانع ایشان
نشود و همت بر هر چه کمارند چنان شود فاما در اجابت دعا متفاوتند و مدار عالم
ملک و ملکوت بر ایشان باشد و اگر بلحظه وجود مبارک ایشان از عالم منقطع شود
قیامت برخیزد علی الخصوص قطب الاقطاب که سلاسل کارخانه وجود
کون و مکان مترتب بر حیات اوست و سر ولایت و دیار که ازین طایفه
هر روز قدم یکی از ایشان رسد خرابی و خلل در ان موضع راه یابد و آن
شش طایفه‌اند و در حدیث نبوی اشارت باین شش طایفه جماعت و احوال ایشان
و مقام ایشان فرموده در کتب صوفیه و مشایخ بیان حال و مراتب و طبقات
ایشان مفصلا مذکور است و فی الحدیث ان فی الارض ثلثمائة قلوبهم علی قلب آدم

وله اربعون قلوبهم علی قلب موسی وله سبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم
وله خمس قلوبهم علی قلب جبرئیل وله ثلاث قلوبهم علی قلب میکائیل وله واحد قلبه علی
قلب اسرافیل فاذا مات الواحد ابدل الله تعالی مکانه من الثلاثة واذا مات من الثلاثة
ابدل الله مکانه من الخمسة واذا مات من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة واذا مات
من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین واذا مات من الاربعین ابدل الله مکانه
من ثلاثمایة واذا مات من ثلثمائة ابدل الله مکانه من العامة بهم یرفع البلاء
عن هذه الامة و مراد از قطب الاقطاب قطب ارشاد است که مرتبه او اجل است
و از مراتب جمیع اقطاب خصوصا قطب ابدال و میان قطبین ملاقات نیست
چنانکه میانه قطب الاقطاب شیخ علاء الدوله و قطب الابدال خواجه عمادی و حضرت
رسالت پناه و عصام قرنی که عم اویس قرنی بوده واما ملاقات حضرت
امام المتقین که قطب الاقطاب بود با اویس قرنی که او نیز قطب ابدال بود
در زمان حیوة عصام واقع شده یا آنکه هنوز اویس در آن وقت بدرجه قطبیه
نرسیده بوده و بعد از ان بدان درجه ترقی نموده و ورای آن طبقات
طبقات دیگر هستند از اولیا بر یکی را مذهبیست و مشربی شیخ احمد جام قدس سره
وسکره الله تعالی بشرب المدام که او را ابونصر احمد بن ابو الحسن النامقی الجامی
گویند و مدفن او در جام است و تاریخ وفات او ازین مصراع مستفاد میشود تاریخ

تاریخ وفات احمد جام از قدس سره هی دان واو خرقه از دست شیخ ابو سعید
ابو الخیر دارد در کتاب انیس الطالبین که از مصنفات آنحضرت است
آورده که اولیاء الله سی هزار اند و ازین جمله چهار هزار اشرفند و از چهار
هزار چهار صد اکملند و ازین چهار صد چهل افضلند و از چهل چهار اقدمند و از چهار
یکی اکمل و اشرف و افضل است و باعتقاد بعضی از ثقات بیست هزار اند
و یک تن و هر طایفه را امامیست و دیگران مقتدی باو نیند الا آن یک تن
که منقاد کس نگردد و با کس نسازد و تنها باشد و حضرت سلطان العارفین
سید احمد الشهیر بالرفاعی الکبیر و بعضی او را السید موسی میخوانند و نسبت او بدین وجه است
سید احمد ابن ابی الحسن جعفر بن یحیی بن خادم بن علی الرفاعی ثابت بن علی بن
الحسن الاصغر بن المهدی بن محمد بن قاسم بن موسی عبد الرحمن الصالح بن یحیی بن
محمد بن الحسین بن یحیی بن ابرهیم بن الامام موسی الکاظم قدس الله اسرارهم
واو خرقه از شیخ علی قاری و سید منصور بن ابو بکر رفاعی دارد و علی قاری از
ابو الفضل کامخ واو از ابو بکر شبلی واو از سید الطایفه جنید بغدادی دارد
در کتاب مؤلف حضرت مومی الیه آورده که طبقه مذکوره سیصد و پنجاه و شش
نفر اند سیصد و چهل و هفت نفر متصوفه گویند و ایشان باخلق نپردازند و چهل نفر
متوسطان اند و ایشان را ابدال خوانند و ایشان نیز از خلق محترز باشند

وهفت نفر مهیاگنیه اند و ایشانرا سیاح خوانند در جائی مقیم نشوند و پیوسته
در سیاحت باشند گمراهانرا براه می آرند و سرگشتگانرا از تیه ضلالت خلاص
میدهند و غرق شدگان را بساحل می اندازند در حق این گروه رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده که هرگاه که در مهمی فرو مانید بگویید یا عباد الله اعینونی
و مقرر است که در ایام شهور هر روز در مکانی و جهتی اند از جهات ثمانیه دنیا
اگر روی سوی آنجهت کرده استمداد نمایند از ایشان امداد کنند و پنج نفر دیگر
که ایشانرا اوتاد گویند و ایشان از مبتدیان صوفیه اند و دائم بدعوت خلق
مشغولند و اقتدار ایشانند و سه نفر اند که ایشانرا اقطاب گویند و ایشان از متوسطان صوفیه اند
و یک کس است که از منتهیان صوفیه است و آنرا قطب الاقطاب گویند
چون او درگذرد از سه قطب یکی بجای او بنشیند اما سید طایفه یعنی قطب الاقطاب
بر آنست که بعد از اقطاب امناء اند که ایشان وزیرین اویند بعد از آن مرتبه
اولیای اربعه است که از اطراف قطب بر نقاط اربعه دنیا ساکنند
بعد از آن مرتبه سبعه اند که حافظ اقالیم اند بعد از آن دوازده ولی که
حاکم بروج اند و آنچه متعلق است بحوادث کونیه و من بعد مرتبه اولیاء عشرین اند
و بعد جبلای اربعین و بعد اولیای تسعه و تسعین و بعد ثلاثین و ثلثمائه که کلا
الله اند فی العالمین که هرگز زیاده و کم نشوند اما اعداد اولیای دیگر زیاده و کم

میشود بحسب غلبه تجلی اسم الظاهر و اسم الباطن و مدت غلبه هر یک یکهزار سال
باشد و افراد نیز بسیارند و با قطب مساوات دارند زیرا که بلا واسطه از حق
فیض میگیرند و چون قطب الاقطاب خلیفه است به افاضه و افراد اگرچه افاضه میکنند
اما جهت فتوتست نه از جهت خلافه و بعضی از افراد بر قلب خاتم النبیین اند
و عدد افراد زیاده و کم شوند و مجذوبان رجال الغیب اند و از همه جنس میباشند
اتراک و هنود و غیرهما و عرایس الله چهار هزار اند که انشا کلمه ضنعاین الله
و مناظیر الله گویند و احوال ایشان را از خلق و ایشان نیز پوشانیده اند
و سیاح هفت اند و حضرت خضر علیه السلام از افراد است و نام او ملکا تست
و نسب او بر طریقی است که مذکور میگردد و هو ملکان بن بلیان سمعان بن سلم بن
نوح علیهما السلام و پیش بعضی برین وجه است الیاس ملکان بن عامر بن
شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح گویند پدر او پادشاه بوده و غیر از و پسر نداشت
و او را کدخدا نمود وحی آمد که از زن اعراض کند و تواصل نجوید زن با وی
موافقت نمود و ترک عقوق کرد چون نتیجه حاصل نشد پدر او را زنی دیگر داد هم
وحی با عراض از او نازل شد حضرت متابعت وحی الهی کرد آن زن بشکایت
نزد پدرش رفته حضرت خضر را بمواصلت آن زن مکلف داشت او از
خلق اجتناب نموده بعبادت مشغول شد و از خلق مخفی گشت و حضرت الیاس

کوید که عم جد او است و در فصل الخطاب احوال ایشان نوشته و این کتاب
از تصنیفات خواجه محمد پارساست و هذا الیاس قیل الیاس بن سام بن
نوح اخ السمعان جد والد الخضر علیه السلام و الکل واحد منهما عشرة اصحاب
من المعمرین و هم لا یرون الابدال و الابدال یرونهم و یخدمون الخضر
و یلازمه خاصة فی الامراض الحادثة له و الالیاس و قطب الابدال و الاصحاب
یحترمونه احترام التلامذة لاستاذهم و هو طویل القامة کثیر الهامة قلیل الکلام
کثیر المراقبة ذو وقار و تمکین و هیبة صاحب علوم و معارف و کرامات
عالیة متابع للشریعة المصطفویة مراع سنته حق الرعایة و هو ای الیاس
و الخضر یدعوان الناس الی الشریعة المصطفویة متابعا سنته مراعیا
اوامره و نواهیه حق الرعایة و من ینکر وجود الخضر و الیاس فهو من غایت
الجهل و من ینکر ثبوتها احترازا عن نقص ختم النبوة فهو من قلة العقل و
هو یعرف کراماتا و تعلیما من الله تعالی مطلع علی الکنوز باطلاع الله تعالی ایاه
موثر ارباب الحاجات بامر الله تعالی علی نفسه و علی اصحابه العشرة الملازمین
فی خدمته السیاحین فی الارض بامره و کان علیه السلم کثیر التزوج فمن مایة
سنة و سبعة اشهر و مات ولده الاخیر و کان ابن ستین سنة منذ خمسین سنة و نیف
و لا یعرف الاولاد و الازواج و هو یقول للقاضی عند المناکحة انا رجل مغربی

١١٠ ويورثها يوثر المراث على المتقين ويخاصم الناس ويدخل في الاسواق
ويبيع ويشتري للناس باسم الدلالي خاصة في سوق المنى وعرفات واكله
ونومه قليل صوته حسن ذو وجد عظيم في السماع يرقص ويتحرك وربما يصير مغلوبا
يوما وليلة ويدخل على بعض الصالحين ويصاحبهم بامر الحق سبحانه ويعطيهم في
بعض الاوقات النقود والاثواب وغيرهما من المركوب وربما يستقرض و
يرهن شيئا وله حالات عجيبة وكرامات غريبة مختصة به وهو من اولاد خلف رس
مولده بلدة على فرسخين من شيراز واليوم بنجه وصاحب النبي صلى الله عليه وآله
وسلم ويروي عنه احاديث كثيرة وهو والقطب واصحابهما يصلون اليوم
على وفق مذهب الامام محمد بن ادريس الشافعي وكثيرا ما يتفق عند استخلاص
المظلوم عن يد الظالم للخضر والقطب واصحابهما ان يضربوهم ويشتموهم وعن
قريب ان الحمالين في مدينة الرسول صلى الله عليه وآله وسلم جادل
بعضهم بالحجارة فاصابت بعضا ومن عجايب الاتفاقات ان رمى بعضهم بالحجارة
فاصابت الحجارة راس الخضر عليه السلام فشج راسه المبارك وضربه البرد
وتورم وبقيت جراحته ثلاثة اشهر الى غير ذالك من اخباره انتهى اما شيخ ابو بكر
كتاني قدس سره نقبا را سيصد آورده است و او در سيصد و بيست
وفات يافته و نجبا هفتاد و بدلا را چهل و اخيار را هفت و عمد را چهار

وغوث را یکی و مسکن نقبا را مغرب گرفته اند و مسکن نجبا را مصر و مسکن
بدلا را شام و اخیار خود سیاح اند و عمد در زوایای ارض اند و مسکن غوث
مکه متبرکه و چون حاجتی از حاجات عوام خلایق را معروض کردد اول نقبا
ابتهال نمایند پس نجبا پس بدلا پس اخیار پس عمد اگر اجابت نشود
غوث ابتهال نماید هنوز مسئله تمام نشده باشد که اجابت افتد اللهم ارزقنا
لقائهم قبل الممات و سخن ایشان بسیار است و هر طایفه بقدر معرفت
خود در حق ایشان اعتقادی دارند و آنچه مذکور شد مجملی از حالات ایشان است
و حضرت مولوی درین ابیات اشارت ببعضی از اوصاف ایشان فرموده
و آن این است شعر بانه هش دار که در شهر دو سه طرارند ÷ که به تزویر کلاه
از سر شه بردارند ÷ دو سه رندند که هشیار دل و سرمستند ÷ که فلک را
بیکی عربده در چرخ آرند ÷ سرورانند که تا سر ندهی سر ندهند ÷ سرورانند
که بیرون ز سر و دستارند ÷ همچو خورشید همه روز نظرها بخشند ÷
مثل ماه و ستاره همه شب بیدارند ÷ گر بکف خاک بگیرند زر سرخ شود
روز گندم درونند ار چه بشب جو کارند ÷ جو فروشانه یکی باد گرانند جنگند ÷
لیک چون درنگری متفق و یک کارند ÷ مردمی کن برو از صحبتشان مردم شو ÷
زانکه این مردم دیگر همه مردم خوارند ÷ بس کن و هیچ مگو گرچه دهان پر سخنست ÷

زانکه این حرف و دم و قافیه هم اغیارند و این رباعی نیز صفت حال ایشانست

که گفته اند رباعی جانا بقمارخانه رندی چندند با مردم ناشناس کم پیوندند

رندی چندند و کس نداند چندند بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند در شرح این بیت

کفر و ایمان قرین یکدگرند هر کرا کفر نیست ایمان نیست اشکال این بیت

اینست که میان کفر و ایمان تقابل تضاد است چون تواند بود که قرین

هم باشند و حال انکه احدهما مستلزم عدم باشد دیگریست توجیه ان است

که ازین کفر ضد ایمان مراد نیست بلکه مراد غیر آنست و تبیین این سخن آنکه

نزد اهل تصوف کفر چهارست کفر طاغی چون سجود صنم یار دامری از امور

شریعت و کفر نفسی که النفس هی الصنم الاکبر و شیخ ابو بکر واسطی رحمة الله گفته

که النفس صنم النظر فیها عبادة و النظر الیها کفر و کفر قلبست کفر نفس تعلق

با ابلیس دارد و کفر قلب نسبت به محمد دارد یعنی ابلیس را نوریست چنانکه گفته شد

که خلق را او کافر شوند که لو اظهر و لعبده بالالهیة و محمد صلی الله علیه و آله و سلم

نوریست که چون سالکان بدان نور رسند پندارند که مگر صانع او است

چنانکه در تمهیدات آنست و غیره مذکور است و چون ازین هر دو نور درگذرند

و نور مطلق حق مشاهده کنند شرمسار شوند و آنچه رسول الله فرموده که من

رآنی فقد رای الحق اشارت بدین معنی خواهد بود و در خلق غلط و انچه در حق

ابلیس آمده که و هم مشرکون هم اشارت بدین مقام است چون

ازین هر دو درگذرند کفر حقیقی روی نماید و جهت وجهی للذی فطر السموات

و الارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین و کفر بحسب لغت پوشیدن است

یعنی مومن حقیقی آنست که هر چه غیر حقست بر وی پوشیده شود

و آنچه در تمهیدات روایت کرده از رسول الله الکفر و الاسلام

مقامان من وراء العرش حجابان بین الله و بین العبد و کان الله

زمان لم یکن فیه کفر و الاسلام همین معنی است که کفر و اسلام از امور نسبی اند

و حق ورای نسبت است پس هر دو حجاب باشند ولیکن کفر

حقیقی و ایمان حقیقی هر دو در یکدرجه اند چنانکه منقولست که وقتی شیخ ابو سعید

ابو الخیر بشیخ ابو علی سینا نوشت که یا اخی ولنی علی الدلیل جواب

نوشت و از جمله کلمات اوست که الدخول فی الکفر الحقیقی و الخروج

من الاسلام المجازی بیت عشق را با کافری خویشی است بود

عاشقی خود عین درویشی بود و اما حال شیخ ابو علی امام یافعی نوشته

در مرآت الجنان هو ابو علی الحسین بن عبد الله بن الحسین بن علی

بن سینا البخاری و بعد از بعض رحمه او نوشته که تاب اخر حیاته

و تصدق بما معه علی الفقراء و رد المظالم و کان یحفظ القران فیختم فی کل ثلاثة

ایام ثم مات فی یوم الجمعه الاول من رمضان سنه ثمان و عشرین
و اربعمایه و دفن بهمدان و کان ابوه رجلا من اهل بلخ انتقل الی بخارا فی ایام
نوح بن منصور السامانی و تولی العمل بقریه خرمیثن و قشنه و تزوج بها فولد له
ابو علی ثم انتقل الی بخارا و اشتغل بالفقه و تردد فیه الی الایام اسمعیل الزاهد
قال و لم یستکمل ثمان عشر سنه من عمره الا و قد فرغ من تحصیل العلوم باسرها
و تصانیفه تقارب مایه تصنیف حاصل که کفر حقیقی بین العرفا منزل اعلا است
چنانکه ایمان و در بیت اشاره باین مرتبه است و مراد اخفای ما سوی
الله است و اشاره بدین معنی است در رباعی که مذکور شد تا مدرسه و مناره
ویران نشود ❊ این کار قلندری بسامان نشود ❊ تا ایمان کفر و کفر ایمان
نشود ❊ یک بنده حقیقتا مسلمان نشود ❊ و قول شیخ عطار نیز اشاره
بدین معنی است ❊ این آن قلندری است که در من نوید او ❊
تسبیح در حمایت زنار آمده است ❊ و هم بیان آن معنیست از ملا محمد مغربی است
که از موحدان روزگار بوده و در وقت ایراد برو درین مصراع که کفر بوده
کاف کفر ما نقطه با بر سرست ❊ فرموده غزلی که یک بیت این است
بیت کفر باطل حق مطلق را نجو د پوشیدنست ❊ کفر حق خود را بحق پوشیدنست
ای برهمن ❊ تا تو در بند خودی حق را بخود پوشیده ❊ چون شوی کافر ز ایمان

ولادته سنه سبعین و ثلاثمایه و قیل سنه ثلاث و سبعین و ثلثمایه و کان

آن زمان داری خبر ❊ آنکه از سرچشمه کفر حقیقی آب خورد ❊
بحر کفر هر دو عالم پیش چون ناشر شرح رباعی قلندری اصلم ز قلندر بیست
فرعم ز عدم ❊ و ز ننگ مرا می نپذیرد عالم ❊ دیده چو نظر کرد بصحرای قدم ❊
جان در صف عشق دید پیش از عالم آدم ❊ بدان اعزک الله فی الدارین
که این شرح رباعی را حبیب العارفین شیخ رکن الدین شیرازی غفر الله ذنوبه
رساله نوشته و آنرا قلندریه نام کرده مجملی از آن مرقوم میکردد انشاء الله تعالی
آن یگانه که این دو بیت گفته نظر شش مرتبه امر بوده اجمالا اول مبدا
دوم معاد سوم ما بینهما و آنرا درین چار خانه رباعی یاد کرده که اگر پنج خانه از
تفرقه شش جهت بر آید هفت چیز بطریق تفصیل ازین دو بیت بدانیم اول
اصل دوم قلندر سوم فرع چهارم عدم پنجم ننگ ششم قدم هفتم حق
اما آن سه امر مذکور مبدا و معاد و ما بینهما مبدا از اصلم ز قلندر است و
فرعم ز عدم بین و بینهما از باقی سخن در باب میگوید که اصل بود و ظهور آنچه
من بآنم از وجود مطلق حق بدید آمده یعنی از آن حضرت احدیت که در آنجا
نه اسم است و نه رسم و نه صفت و نه فعل و آن را حضرت احدیت
گویند که قلندریه عبارت از آنست و قلندر اشارت بآن و بما بین از
مساوی میانه احوال اطوار و دوار تنزلات و مراتب ظهور از اعلای عالم

جبروت و عالم ملکوت تا اسفل السافلین انسانی رجوع بمبدا نیست که معنا
را اشارت بدانست منه بدا و الیه یعود بخوان و از مبدا تا معاد بدان
وانگه این معنی دریاب که هر طور از اطوار تنزلات که تعین اضافی یافته
دو وجودی موهوم پذیرفته اشارت حسی یا ذهنی یا و عبارت از آنست
و جمله حکایت حال باین است نکو گوئی نکو گفتست در ذات که التوحید
اسقاط الاضافات چون سه امر که مبدا و معاد و واسطه است دانستی
هفت دیگر بدان تا بر معنی و مقصود بیت اطلاع یابی اول اصل و اصل چیزی
آن باشد که از وی آن چیز پیدا شده باشد و ازانجهت عرب بیخ درخت
را اصل میخوانند که شجر از وی پدید می آید و حکیم آنرا بعبارت خود علت اول
خوانند و صوفی آنرا حقیقة الحقایق و اصل الاصول گوید و مراد ازین جزو
عبارت حضرت الهیست که هرچه پیدا شد از او پیدا شد و هرچه نام هستی
یافت از او یافت هستی نامی است زمن بر من و باقی همه اوست دوم
قلندر لفظیست عجمی که عرب آنرا در لفظ خویش استعمال کرده اند لیکن
عجم اطلاق این لفظ بر کسی کند که سر و رو تراشیده باشد و از لباس اهل
عبادت بیرون آمده بپلاس قناعت کرده و عرب این لفظ را در ترک مجرد
استعمال کنند خواه در صورت موافق و مشابه ایشان باشند خواه نه

و بعضی

و بعضی از اهل تصوف این لفظ را در ملامتیه استعمال کنند و ایشان را
اهل ملامت خوانند و ملامتی کسی را گویند که خیر خود را اضمار و پوشیده
دارد و شر خود را اظهار کند و از ملامتیه طایفه باشند که در بعضی از امور
دین مثل ریش تراشیدن و پای برهنه رفتن و امثال آن ظاهرا اهمال
کنند تا مردمان او را از عداد کاملان نشمرند و او را مردم تمام نخوانند
ولیکن در خلوت اصلاح آن و تدارک مافات کنند و در احوال دین ظاهرا و باطنا
هیچ مخالفتی از او در وجود نیاید و بعضی از قلندریه زمان ازین طایفه اند و
لفظ قلندر در عجم مرکب از قلان و از اندر است و قلان در عجم بارگران را گویند
یعنی کسی که اینچنین صورت و بارگران دارد و قلان اندر است و بجهت کثرت
استعمال و تداول در لفظ تخفیف نموده قلندر میگویند و بارگران عبارت
از سلوک طریقت با اخفاء محاسن و اظهار مقابح است و بباید دانست
که واضع طریق قلندری و مخترع این صورت میتواند بود که مجذوبی بوده
سالک که غلبات سکر بسلوک روی آورده باشد و از معانی که در
جذبات فهم کرده است از هر صورتی و معنی بجائی اشارت کرده باشد یا سالکی
باشد مجذوب که در حالت سلوک حالات خود پنهان میداشته و چون
جذبه بوی رسیده غلبه سکر او را بر آن داشته که اظهار بعضی حالات نماید

وحال سلوک او را باعث بر اخفا و استتار شده و درین کشاکش گرفتار مانده
آخر الامر او را حالتی طاری گشته و او را بر جمیع بین الرأیین باعث گشته
باین که از حالی از حالات و هر معنی از معانی که او را حاصل شود بصورتی اشارتی
کرد که اسرار هم گفته شده باشد و هم در حجاب مکنون و خفا مانده باشد لیفهم
من فهم و یجهل من جهل و این فقیر بقدر فهم خویش از هر صورتی که از اوضاع
این طریقه است معنی با تو میگوید ؛ آنرا که زشهر آشنائیست ؛ دانند که متاع
ما کجائیست ؛ بدانکه ابتدای طریق قلندری از شیخ جمال الدین ساوجی بود و او
قاضی زاده بود و صاحب درس و فتوی و مرید سلطان ابویزید بسطامی بود
و پیش سلطان چنانکه در کتب قلندری مذکور است در خلوت بسیار نشسته
چون صیت سلطان منتشر گشت ابو علی رومی از روم پیش سلطان آمده در خلوتها
نشست بعد از خلوت بسیار او حواله بشیخ جمال الدین ساوجی کرده و در عراق چون
او را دریافت و از آنجا بایکدیگر بطریق سیاحت بخراسان آمدند و از جمله
مشایخ خراسان شیخ قطب الدین حیدر را او دریافتند چنانکه در قلندرنامه گفته است
شعر چنین گوید جمال الدین ساوه ؛ که بود آن شیخ قطب الدین راوه ؛ که طرز طریقی
وطور قلندری از او خاست و در تاریخ مغول آورده است که پیش از گذشتن
چنگیز خان از آب آموریه بشش ماه قطب الدین حیدر بن تیمور بن سلطانخان

الیتانی که صد و ده سال بود در زاوه بمانده بود و ذلک فی شهور سبع
وعشرین وستمائه و آنچه در سیر الصوفیه شیخ شرف الملة والدین قدس سره
از شیخ کبیر رضی الدین علی لالا نقل کرده است که شیخ قطب الدین حیدر زاوه
را ما دیده ایم دیوانه بود ابتر که سگ چیزی گفتی و در لانه سگ چیزی خوردی
مخالف این قول است که در تاریخ ترکست شاید که شیخ شرف الدین قدس سره
این سخن را بافواه شنیده باشد از شیخ کبیر و بروایت قلندرنامه شیخ جلال الدین
و ابو علی رومی اتفاق کرده بجانب شام رفتند و شیخ در باب الصغیر
در قبه زینب بشیخ جلال الدین درگزینی رسید و او را دید که از غایت ترک
و تجرید صفای تمام یافته و از دنیا هیچ چیز با او همراه نبوده و طریقه شیخ جلال الدین درگزینی
او را تصرف کرده و او را جذبه رسید مناجات کرد که خدایا از دنیا من هیچ مگذار
چنانکه با من موئی همراه نباشد چون سر در گریبان کشید و ساعتی برآمد سر بر
آورد و یکموی بر سر و ریش و ابروی و مژه او نبود چون شیخ جلال الدین چنان دید
او نیز موافقت کرد چنانکه در قلندرنامه گوید شعر یکی زایشان جلال الدین ساوی ؛
که عالم بود و عاقل بود و حاوی ؛ یکی دیگر جمال درگزینی ؛ که بود وی کار او خلوت گزینی ؛
سوم زایشان محمد پیر بلخی ؛ که بگزید او طریق و رنج تلخی ؛ چهارم شیخ ابوبکر
سپاهان ؛ که محفوظ و بری بود از گناهان ؛ چو بودش ابتدای عشق حالی ؛

نشست اندر دمشق او قرب یکسال ∴ چو در دمیاط رفت آن پیر کامل ∴
نشست آنجا یکی شش سال کامل ∴ ز هجرت پانصد و هفتاد و شش بود ∴
که شیخ این سکه را بسیار فرمود ∴ بداد او روح را بر رسم ۛ یه ∴
ثمانین و ثلاث و خمسمایه ∴ اینست تمامی معرفت قلندریه که اجمالا نوشته شد
فاما تواریخ که ذکر کرده اند مشغاوتست و با هم موافق نمی آید و شاید که حوالهٔ
شیخ ابو علی شیخ جمال الدین باشارت روحی بوده باشد آمدیم بشرح رساله و
بیان قلندریه و اشارات بمعانی از صور اول پلاس پوشیدن
اشارت بمعنی بار است یعنی درین راه ترا قبول ورد و فضول و نیک و بد
هیچکس کار مباد و هیچ چیز از آن مقید مباش دوم پوشیدن
اشارت بآنست که زیر بار گران تکالیف و حوادث تصاریف چنان
متحمل باید بود که همه اثقال جهان بر سر ایشان مانند آسیا گردان گردد
و از تحمل آن مانند سر از گریبان آن بر نزارند و گویند گر ز انکه کشم باری
بار تو کشم باری سیوم تهی پای رفتن اشارت بخلع نعلین دنیا و آخرت یعنی
در عبادت مخلص باش و طلب یافت دنیا و اجزای آخری مانند نعلین از
پای طمع در وادی مقدس عبودیت انداز فخلع نعلیک انک بالواد المقدس
طوی چهارم ریش تراشیدن اشارت بآنست که نظر از محاسن افعال

شایسته بردارد و نقش تعلق از لوح دو رویه دل باستره قطع ماسوی
الله بتراش پنجم بروت تراشیدن اشارت است که هر چه درین
راه از احوال درون و برون بلکه از احوال دو کون دانستیم و بر ما منکشف
شد و خواستیم که آنرا باز گوئیم باز مسمار سکوت بر لب بر لاف عار نهادیم
ششم ابرو تراشیدن اشارت بان خواهد بود که آنچه میان ما و عالم
اعلا حجاب بود آن نیز بر انداختیم و بی زحمت حجاب حاجب در عین
مشاهده برای العین رسیدیم و میتواند بود که موی ریش و بروت و حاجب
تراشیدن اشارت بآن خواهد بود که از عالم ملک و سفلی که ریش صورت
اوست و از عالم ملکوت که بروت صورت اوست چون گذشتی
از عالم جبروت که حاجب را اشارت است نیز باید گذشت که بعالم
مجردات در آیند تا سالک ازین همه عالم نگذرد بصحن سرای سرور و سرور
وحدت نرسد بلکه تا یکسر موی از وی بروی باقیست بعالم وحدت که سر صورت
اوست راه نیابد هفتم کنگ داشتن اشارت است بانکه تا کسر نفس
اماره را بکنک مجاهده و ریاضت کرفته نداری و بجوالدوز از هر طرف
وجود را مجروح و خسته بکردانی و حلقهٔ نامرادی بر در زندان شهوت نزنی
و خلاف مراد نفس خویش نروی و بزینهٔ فقری فخری نجنی و گلگون ایثار

درمیان نیاری و در پس خدمت در میان نه بندی و در پس زانوی تفکر
ساعت خیر من عباده سنه نکم صحبت بندکی مقید نکردی قلندری از تو درست نیاید
و در میان جمع مفردان مفرد سر شمع حضور بر نیفروزی و در حلقه سالکان
پیش قدم خلیلی خلعت نتوانی زد و کلبانک دع نفسک و تعال
بر همه روندکان دعوی و ار نتوانی زد و تا جبر غوان باطنت از نار دان
اسرار پر نشود در میان جمع مفردان سرمست هاپ وهو پ لی مع الله
وقت از تو مسلم ندارند و از حب چهار سوی دشمن نفس و شیطان و هوا
و طبیعت بوق بی شباتی پستی شنوی و ازین جمله سرواران این طریق که پیش
مردمان نهاده اند بی خبر باشید و ملامت نمایند و کویندش که ای قلندر
بیخبر از اصول و فروع و صورت و معنی خود که اسم قلندری و ازین معنی
بیخبری و جز دیک پالان نفس پرستی در مطبخ باکلو و تمتعون کما یاکل
الانعام ندانسته جز در میان خاکستر خسر الدنیا و الآخره نا و انکنی لاجرم از
میان مردمان پاکباز و مفردان پاسار که هم صورت تواند سجود پس
دیواری بایدت کرد و بمناجات ملامت سنک غرامت بر کردن
بایدت کرفت و پای برخار رعار بایدت نهاد و در هر دمی هزار بار هزار اردو فیشی
درویشان بایدت کفت و هر لحظه کفت مانک خاص و عامیم از ننک ماعذر کن

سوال اکر قایلی کوید که تو درین تقریر سابق اثبات طریقت و صورت به
پیش قدم ایشان و هر که متابع ایشان است کردی و از مقدم دواضع
اوضاع ایشان بسالک مجذوب یا مجذوب سالک خبر دادی و
تخریب صورت بهیچ وجه نزد سالک روا نیست جواب کوییم که در مقام
سکر خواه از سالک مجذوب و خواه از مجذوب سالک شطح قولی و فعلی
فعلی صادر کردد و در آن انکار ایشان نتوان کرد و اتباع ایشان نیز نتوان نمود
که ایشان چون از انحال باز آیند چون از انحال خبردار شوند استغفار نمایند
با آنکه آنچنان حالی در پنجاه سال سلوک ایشان روی نماید و مار ادین رساله
سخن با اصحاب حالست نه ارباب مقال مرد باید که معنیش آبادان باشد
نه صورت ای جان معنی نقد کنج وجود انسان دان و صورت طلسم آن کنج
شناس و هر کرا جز صورت نباشد ازمعنی چه داند و حضرت امیرالمؤمنین علی
علیه السلام میفرماید که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که ملامتی را همقصد
قوت بخشیده اند که اکر یکی از آن بر کوه باشکوه نهند کوه را پست کرداند صاحب
شریعت را غرض از ترغیب به امور ظاهر آنست که عنوان باطن کردد
تو سکن قلبه سکن جوارحه تا هر کس که راه بمعنی از پی صورت می برد از آن راه
در آید صاحب طریقت هم از آن راه راهنمایی نموده کفت الطرق الی الله

فاحببت ان اعرف بیدین خمرت طینة آدم بیدی در بر روح بافته اند و بزیور لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم آثار آراسته اند فاما چون برقم کل من علیها فان
ملون کشته لاجرم بزبان تحسر بر خاطر عارف این معنی بر سبیل تمنی آمده که کرکهنه
سبز در میانش بودی و مراد بخط سبز بقا حیاتست یعنی خوش کسوتی است
اکر مزین بزیور بقا حیات بودی چنانچه شیخ عطار اشاره کرده بلکه تصریح
فرموده باین معنی درین بیت خوش است این کهنه پیر پرفسانه کر ش
مردن نبودی در میانه شرح این بیت که کدورات طبایع را چنان از دل
فرو شستم ٭ که بر سطح مطلع شد زیک نقطه سه خط پیدا ٭ چون معرفت نقطه باعتقاد
صوفی و حکیم مختلفست بدو وجه معنی این بیت کفته میشود اول بمذهب حکیم معنی این بیت
آنست که کدورات طبایع را چنان از دل فرو شستم یعنی بریاضت در
تصفیه اجزای ارکان چنانکه مذهب حکمت حکیمیست که اکر عقول و نفوس خرسند را
بعقول و نفوس کلیه میتوان رساند که بر سطح مطلع شد زیک نقطه سه خط پیدا یعنی
سطح مطلع قلبیست و تمیع و صله یکانه در هم دوختن است و قلب را از
ارکان مختلفه فراهم آورده اند خواه بمعنی روح و نفس و خواه بمعنی امتزاج
عناصر اکنون اکر نقطه قوت حیوانی را داریم چنانکه در معنی این بیت از بعضی
روایت کرده اند معنی غلط باشد چه روح حیوانی بجوهر لطیف تعریف کرده اند

ونقطه عرض است لازم آید که جوهر را عرض کفته باشند یا ارتکاب مجاز
کرده و این خالی را خللی نیست که متنوع میشود به نبات و معدن و حیوان و آنچه موالید را
خط کفته است ذکر جزو است و اراده کل چه خط جسم است معنی کدورات
طبایع را که بسبب ترکیب اجزا حاصل شده بود بریاضت چنان از دل فرو شستم
که طبیعت ثلاثه موالید را در و مشاهده کردم چون آیینه را که صیقل کنند و در او اشیا
مشاهده افتد و در طبیعت حیوانی مجموعه قوای عالم است بر جز زرا که صافی
کردم ند طبیعت آن جز در ا باز یابد اما وجه دوم از مذهب صوفیه آنست که نقطه
چنان چه کفته شد هیئة احدیت غیبیه مطلقه است در عالم رقم و این نقطه هیئة
جمعیت احدیتست که محیطست بمراتب مخارج حروف رقمیه و درجات اشکالها
و هیاتها الحسیة و محتجب است بصور اعیان و نسبت صورت که این نقطه
بادرجات حروف و کلمات چون نسبت تعین اولست با مراتب اعیان
موجودات و همچنانکه نقطه مبدا امتداد نقش الفست در درجات مخارج
حروف و عین حقیقة اوست الف نیز عین تعینات حروفست با وجود آن که در حروف
متعین نیست همچنین است حقیقة مطلقه که او نیز عین تعین اول است و تعین اول
مبدا نفس رحمانی و نفس عین حقایق و قوم کونیه است علوی و سفلی و با وجود
غیبیة لا تجدد و نه و لا یدرکونه و الی هذا اشار النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان الملا

تعالی بعد از انغماس الخلایق و صاحب مقام حقیقت بعد از سلوک راه
طریقت بفتوای معنی شریعت از گفتن ما رایت شیئاً الا و رایت الله فیه در هر صورتی
که نگه میکند بهر صفت که باید جز مظهر در نظرش نمی آید و از هاتف غیبی بگوشش او
این خطاب می اید شعر هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم ؛ تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم
اما وجه دوم در تفسیر این ابیات اولا باید دانست که عارف را دو نظر است
و دو گوش یکی نظر باصل الاصول که بود همه از اوست و یکی بتعین خود که انانیت
از وست یک گوش بعالم که الهام از آن میگذرد و بدل میرسد و یکی بعالم
شهادت که حدیث پیش از آن جهت آید گویند این کلمات که سلوک راه حق
بخطوتین وقد وصلت پیموده است یکی بشهرستان وجود نهاده و یکی گام بخانه
شهود زده است بدیده که عالم غیب گشوده است در نظرش چنین نموده است
که اصل بوده و نقطه وحدتست کان الله و لم یکن معه شیء و آنچه وحدتست نه اسم است
و نه فعل و نه صفت از وی حکایت نتوان کرد و نه بوی اشارت توان کرد و
چون در عالم محسوس قلندر را مجرد یافته بود و بی تعلق از آن معنی در غایت علو
حالی حکایت کرد و گفت ؛ اصلم ز قلندر است و فرعم ز عدم ؛ یعنی من خود
نبودم و به بود آن واحد حقیقی هست گشتم و وجود من تابع آن وجود است چنان
وجودی که او هیچ پیدا نشود و همه باو پیدا گشته ؛ ای همه عالم ز تو پیدا شده ؛

خاک

خاک ضعیف از تو توانا شده ؛ و بدیده که بعالم شهادت گشاده شده که عالم
گذشت بود خود را بدید که از بود او بدید آمده است و بشناخت که وجودش
فرع آن وجود است پس اگر باستقلال نظر بنور خود می اندازد خود را
بود حقیقی می پسندد و از آن حکایت میکند که فرعم ز عدم است و این عبارت از نسبت
که حکیم میگوید ممکن الوجود در طرفی الوجود والعدم مساویست و اگر وجود خود مقتضی
بود خود بود او را واجب الوجود خوانند و اگر عدم مقتضی او گردد معدوم لاشیء
گردد و موحد چون هیچ چیز جز واجب الوجود نداند که حضرت تعالی و تقدس
که بخود موجود است و همه را تحقق وا از اوست اطلاق وجود جز باو نکنند و بدین
عبارت گویند لا وجود الا هو پس بر کار واقف گشته باسرار بدانست که
لیس فی الدار غیره دیار ؛ و در نظم خویش بدین لفظ بیان کرد که اصلم ز قلندر است و
فرعم ز عدم ؛ و آنکه نظر کرد بوجود مستعار و بدید که بخودش نیست بهیچگونه
قرار و اقرار آورد بعار و گفت و ز ننگ مرا می نپذیرد عالم یعنی اهل عالم
پس خواست که بیان کند که این تعین چیست و این متعین کیست بر کامل
دیده گفت ؛ دیده چو نظر کرد بصحرای قدم ؛ جان در صفت عشق بود پیش از آدم
یعنی آدم حقیقی شرح این ابیات خوش بافته اند در ازل جامه عشق ؛ گر یک خط
سبز بر کنارش بودی ؛ جامه عشق نشأت صورت ظاهر است که در خلقت خانه

الاعلی بطلبونه کما یطلبونه انتم و باید دانست که نقطه محسوس ازین جهت که او را ست
جهات متماثله است حرکت او در جهتی دون جهتی بی مرجحی اولی نیست و آنچه
شیخ در اشارات گفته که نقطه بحرکت ایجاد خط نمود و خط بحرکت عرضی شیخ اشارات
گفته که نقطه بحرکت ایجاد سطح نمود و سطح بحرکت عمقی ایجاد جسم کرده بر تقدیر مذکور
در حرکت نقطه نظر است و چون فرض حرکت در نقطه کنیم اولای حرکات باید دوری باشد
و اول دوره او هفت نقطه باشد که شش متعاقب و متوالی افتد بر محیط دایره و یکی
در مرکز و این اشارت باحدیت مطلقه و انفصال او از تعینات مظاهر اسمائی
و صفاتی و لوث رزایل ناسوتی و شش دیگر اشارت باحاطه علم و شمول برهان
تجلیات وجود که جامع غایات و محاذی نهایات و حدود و جهات است
و سبعه مقدمه مرهیات دوریه را اشارتست بلطایف سبعه مثل لطیفه بدنی
و نفسی و قلبی و سری و روحی و خفی و این هفت نقطه فی الحقیقه یک نقطه بیش نیست
که بثبات امتداد و حرکت متعدد و متکثر گشته و از هر نقطه بنقطه خطی و رشته
آنست که بسبب حرکت نقطه ظاهر گشته و مراد از لطایف سبعه یعنی بدنی و نفسی و
و قلبی و سری و روحی و خفی لطیفه معدنی و نباتی و حیوانی و حوائی و ملکی و قدسی
و انسانیست چون این مقدمه معلوم شد بدانکه معنی بیت که کدورات طبایع را
چنان از دل فرو شستم یعنی بتصفیه در سلوک که بر سطح ملمع شد از یک نقطه سه خط شد

یعنی بر نقطه لطیفه قلبی که لطیفه حیوانیست خطوط ثلاثه معدنی و نباتی و حیوانی را
مشاهده کردم چه لطیفه قلبی انسانی را با هر یک ازین نقاط ثلاثه امتدادی
خطی است بلکه جمیع نقاط ذرات موجودات کما قیل ؛ بود با هر تنی پیش
تو جانی ؛ بهر یک بسته از تو ریسمانی ؛ از آن گشته حکمت را مسخر ؛ که جان
هر یکی در تست مضمر ؛ وجه ثانی آنست که نقاط لاهوتیت هر گاه و حروفات
جبروتی و الحیا و ملکوتی و کلمات ناسوتی پس خطوط ثلاثه باشد و نقطه یکی
بدین تقدیر نقطه انانیت را هوتیت سر گاه که از کدورات بریاضت
پاک کرده اند خطوط ثلاثه کانه جبروتیت و ملکوت و ناسوت را در آن
پیدا توان کرد شرح این رباعی در سیر وجود سوی مسخ افتادم ؛
وز عالم مسخ سوی فسخ افتادم ؛ کردم گذر از مسخ سوی عالم فسخ ؛ چون
مسخ نشدم باز بفسخ افتادم ؛ این رباعی اشارت است بمذهب
تناسخ و بیان حال و اقوال اهل تناسخ معتقد اهل تناسخ آنست که مراتب
تبدیل ارواح از بدنی ببدنی و از حالتی بحالتی چهار است و هر مرتبه باسمی مسمات است
نسخ و مسخ و فسخ و رسخ این طایفه را زعم آنست که روح قدیمست
و ارواح هر یک از عالم خود بوقت معین نزول میکنند و بر مرکب تن
سوار میشوند و کسب کمال میکنند و هر گاه که بطلب کمال آمده اند و چون کسب

کمال تمام میشود باز بعالم خود رجوع میکنند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة و این آمدن و رفتن را نزول و عروج میخوانند که به بهشت
و دوزخ گذر میباید که و بهشت افلاکست و درجات او و دوزخ تحت فلک قمراست
و پل صراط عبارت از میانه امور است و دوزخ آرزو و بایست نفس است
و صراط که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است بر روی جهنم آرزو ممتد است
و تا از این صراط نگذرند از دوزخ بایست نفس خلاص نیابند و به بهشت
درجات افلاک نرسند و چندانکه در بایست بمانند در دوزخ بمانند و بقدر
آرزو عقوبت بینند و غایت آن پنجاه هزار سالست و خمسین الف سنة
عبارت از آنست که بمذهب تناسخ آنرا رسخ خوانند این طایفه میگویند که نفس
چون کسب کمال تمام نکند بعد از مفارقت روح از تن مکتسی شود بکسوتی که
برو غالب باشد و آن چهار مرتبه است اگر از صراط مستقیم که وسط امور است
در افتد در دوزخ آرزو فرو رود اگر یک مرتبه فرو رود یا زیاده آنرا نسخ گویند
مثلا اگر از صورت انسان بصورت حیوان درآید که یکمرتبه است مسخ
اگر دو مرتبه فرو رود یعنی از صورت انسان بصورت نبات افتد آنرا
فسخ گویند و اگر از صورت انسان بصورت جماد برآید که سه مرتبه است
آنرا رسخ گویند باز از آنجا ترقی بر می آید تا بمقام انسانی رسد یعنی از

صورت جهال بصورت علما و از صورت فساق بصورت اولیا و
همچنین تا بمقام اخیار رسد و از دوزخ دنیا خلاص یابد و بدرجات بهشت افلاک
واصل گردد چنانکه عیسی علیه السلام فرموده که لا یدخل السموات من لم
یولد مرتین و این سیر ترقی را نسخ گویند که صورتی بگذارد و ترقی بصورت اشرف
نماید اما ترقی از مقام رسخ تا کمال نسخ به پنجاه هزار سال است که مدت
قیامت عظمی است و قیامت پیش این گروه هم چهار است بحسب مراتب
نسخ و فسخ و مسخ و رسخ باعتبار سیر آن کواکب سبعه سیاره و قیامت
عظمی عبارت از دوره تامه جمیع کواکب سبعه و چنین مقرر است که هر کوکبی را
هزار سال دوره او ست باستقلال و شش هزار سال دیگر بشرکت که مجموعا
هفت هزار سال باشد پس هفت کوکب که هر یک هفت هزار سال
دور ایشان باشد مجموعا چهل و نه هزار سال میشود که تمامی آن پنجاه هزار سالست
پس هر چهل و نه هزار قیامتی باشد که آنرا قیامت عظمی گویند و در
هفت هزار سال قیامتی باشد که آنرا قیامت کبری خوانند و در هر هزار
سال قیامتی باشد که آنرا قیامت صغری نامند و هر خاصه کوکبی که باخر
رسد قیامتی باشد که رسوم و عادات خلق برافتد و رسوم و عادات نو پیدا
گردد و چون دور خاصه و شرکت هر کوکبی باخر رسد که هفت هزار سال باشد

١٣١ قیامتی دیگر شود که رسوم وعادات خلق دگرگون شود و عالم خراب گردد
ولیکن سرنگون نگردد وممکن که بعضی از عمارات عالیه اسما و بنیاناً بمانند
وچون دورهٔ کاملهٔ کواکب بگذرد که پنجاه هزار سالست عالم یکبارگی سرنگون
وزیر و زبر شود زیر زمین بالای زمین شود و بالای زمین زیر گردد واین عالم را
طوفان عالم گویند ونفس درین طوفان در طبایع بود بسبیل تدریج بنباتات
در آید واول صورت که از نبات پیدا گردد طحلب باشد وآن سبزیست
که اول مرتبهٔ نباتست همچنان ترقی بر می آید تا آخر مرتبهٔ نبات رسد
که درخت خرماست ووقواق بعد از آن بمرتبهٔ حیوان رسد واول صورتی
که از حیوان در پوشد صورت خراطین باشد که آن کرمی باشد
سرخ دراز پس بمراتب بر آید تا آخر مرتبهٔ حیوان رسد که آن بوزینه
ونسناس است بعد از آن در مقامی که هوای آن معتدل باشد بصورت
انسان در آید مثل سراندیپ ووجود اصل انسان از سراندیب است
یعنی آدم علیه السلام مذهب این قوم این معنی دارد که در آنجا از صورت
بصورت حیوانی بصورت انسانی در آید وبر معنی تبدیل صورت وتحویل
دلیل می آرند که در جزایر هندوستان درختیست که نام آن درخت
نقاحت درمیان دریا بازیبا شد وبیخ او بیروح الصنم خوانند

وبعضی

وبعضی گویند که درخت دیگر را میوه ایست چون سر آدمی از چشم وگوش
وبینی ودهان وغیر آن که اگر کسی ندیده باشد پندارد که مگر سر آدمیست واین صنع
بعضی بصورت اناث وبعضی بصورت ذکور باشند ومیگویند که این
درختها در موضعی می باشند که هوای آن باعتدال نزدیکتر باشد وانجا را
حس وحرکت پیدا شود نام این صورتها نسناس است که اگر در زیر خط
استوا افتد مثل سراندیب بلاشک نطق پیدا کنند وچون بدرجهٔ انبیا رسد
نفس مطمئنه تا مندش درین مقام بکمال خود رسد واز دوزخ خلاص یابد وبه پروردگار
خود رجوع نماید آنرا مسخ گویند چنانکه دانستی حکایت میگویند وقتی در
نیشابور خری بمدرسه در آمد عمر خیام که مدرس آن مدرسه بود چیزی در گوش او گفت
حمار بیرون رفت طلبه سؤال کردند که در گوش خر چه گفت این خر در سوابق ایام
درین مدرسه مدرس بوده باو گفتم برو که تو استعداد کم کرده ودر تنزل افتادهٔ
باش تا بمقام اول رسی والا اهل مدرسه در زیر بارت میکشند او بیرون
رفت وعمر خیام این رباعی بگفت ؛ ای رفته وباز آمده خم گشته ؛
نامت ز میان مردمان گم گشته ؛ ناخن همه گرد آمده وسم گشته ؛ ریش از
پس کون آمده ودم گشته ؛ حاصل که این مذهب قدیم است وهیچ طایفه
نیست که بقولی از تناسخ قائل نیستند که ما من مذهب الا وللتناسخ فیه قدم

راسخ چنانچه اهل سنت در صفت اهل بهشت میگویند که اصحاب
الجنة جرد مرد و در صفت دوزخ میگویند هر جهنمی را دندانی باشد چون کوه احد
و هر دوزخی را چهل پوست باشد و در میان هر پوستی عقربی چون کوه
احد ابو علی بن سینا با وجود انکار تناسخ بر مذهب اهل حکمت اثبات جسم سماوی
میکند آنجا که در اشارات گفته است که ابلهان هر جا که فراغت یابند
از بدن شاید که مستغنی نباشد از معاونت جسمی که موضوع ایشان باشد
لقوله لا یمنع ان یکون ذالک جسما سماویا او ما یشبهه و شک نیست که بمعنی
تبدیل قایل است و در مذهب تصوف خود بسیار است از بدن
بمکتسب محشور **شرح این بیت** چند صنعت رفت ای انکار ما ؛ زآب انکار
زاد از اهل انا ؛ آب و گل میگفت خود انکار نیست ؛ بانگ میزد بیخبر
کاخبار نیست ؛ این دو بیت از ابیات مثنوی حضرت ملای رومست
و اشارت به ایجاد عالم است آدم صفی علیه السلام و آنچه در میان
حضرت حق جل و علا و ملایکه و آدم و شیطان گذشت از انکار ملایکه خلق
و ایجاد آدم و الزام حق سبحانه و تعالی ایشان را بتعلیم اسما آدم را
و سؤال از ملایکه و اعتراف ایشان بعجز و تخمیر خاک آدم بید قدرت الی
غیر ذالک من یعلم ذالک یعلم معناهما و مراد از بانگ میزد بیخبر کاخبار نیست

بی خبر شیطان است که او را از کمال حضرت صلی الله خبر نبود که در حق او
فرموده اند و نفخت فیه من روحی و در حق قالب او که خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا حاصل لفظ بیدی اشارت بجامعیت او و کمال مرتبه
او است از جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی و وجوب امکان فاما
شیطان ازین بیخبر بود و نظر بطینت او داشت و در مقام مفاخرت گفت
که خلقتنی من نار و خلقته من طین و المعارضه و القصة مشهوره معروفه فلذا ترکناها
شرح این بیت عقل اول راند بر عقل دوم ؛ ماهی از سر گنده گردد نی ز دم ؛
این نیز از مثنویست و غرض از ذکر اینجا است در نفس الامر مشکل نیست
بلکه چون اشارت بقصه ایست موقوف بدانستن آن قصه و شان
و نزول آن و این را تلمیح گویند و اگر اهل ندانند از قصور فهم انسان است
حاصل این اشارت بقصه ایست حضرت سلیمانست که هدهد را بجهت سبا
فرستاد که خلق را دعوت باسلام نماید قبول نکردند و گفتند انا وجدنا
اباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون حضرت مولوی نکوهش ایشان میکند
که نفس اول یا عقل اول راند بر عقل دوم ؛ ماهی از سر گنده گردد نی ز دم ؛
یعنی ایشان گنده بودند که ایشان از سر بود نی ز دم که اعتقاد آبا ایشان باشد
پس ایشان گنده برگنده بودند **شرح این بیت** آن خرد بخشی که عالم

ذات اوست ؛ جمله عالم مصحف آیات اوست ؛ این بیت از شیخ فریدالدین
عطارست واشکال این بیت در اینست که عالم را ذات حق جل وعلا گفته
وبعضی توجیه برین وجه کرده اند که عالم بکسر لام خوانده اند به فتح تا اشارت بمذهب
تحقیق است که صفات را عین ذات میدانند ومتغایر بالاعتبار واگر هردو
عالم بفتح لام خوانند تکرار لازم می آید وباز آنرا ذات در یکمرتبه ودر یکمرتبه
مصحف آیات گفتن حسنی ندارد پس اول تا بکسر لام ودر مصراع ثانی بفتح لام باید
خواند که توجیه آن ظاهر است شرح این ابیات بود مردی سنگ شده
شهر چین ؛ اشک باریدی ز چشمش بر زمین ؛ بر زمین چون اشک ریزد
زار از آن ؛ سنگ گردد اشک آنمرد آنزمان ؛ گر از آن سنگی فتد در دست
میغ ؛ تا قیامت زو نبارد جز دریغ ؛ این هم از ابیات شیخ فریدالدین عطارست
اسرارنامه جز بمنطق الطیر نتوان شناخت اما معنی این ابیات میتواند بود
این حکایت واقعی باشد بی آنکه اشارت بسری از اسرار باشد چنانکه قصه
اساف ونائله که زنی ومردی از قبیله جرهم بودند ورفتند باندرون خانه
کعبه که زنا کنند سنگ شدند واشک باریدن وسنگ شدن هم شاید
که واقع باشد چنانکه در حیوة الحیوان نقل کرده که مرغی از هندوستان بخدمت
سلطان محمود فرستادند وهر وقت که طعامی مسموم بخدمت سلطان می آوردند

اشک

اشک از چشم او میبارید وبسنگ میشد وآن سنگ بر هر جراحت که میکردند
صحت می یافت ومیتوان که تاویل کنند وگویند که صورت تغیر صورت
علم وجمود وحیرت او از میان اهل اسلام باشد چنانچه ولو بالصین
فرموده وذکر صین بنا بر بعد آن از دیار اسلام ودوری از مواطن وحی وآنکه
از مبدا دنیا الی یومنا هذا منشا شرک وموطن کفر بوده ودور افتادن در اقصی بلاد
کفر باشد چه همه سخن نیز بدین شعر است حیث قال فی اثرها ؛ زانکه علم از غیبه
پهمتان ؛ سنگ شد پاکی ز کافر نعمتان ؛ هست علم از دست مرد پاک گوی ؛
گر بچین باید شدن رو زو بجوی ؛ مراد بچینی بی رواجی علم است شرح این بیت
باصل خویش یکره نیک بنگر ؛ که مادر را پدر شد باز مادر ؛ این بیت از گلشن
رازست خالی از اشکالی نیست واز این اصل نطفه نوعی مراد است با شخصی که
ابوت وامیت بدان معتبر است واین معنی بین الاناث والذکور دایر است
ومعنی انسانیت یک حقیقت است که موصوف میشود گاهی بصفت مادری
وگاهی بصفت پدری چه هر پدر که هست از نطفه او مادری در وجود آمده است کما
قیل الاب ان تولد من نطفته مثله وشیخ محمود شبستری علیه الرحمه در عقب این میگوید
جهانرا سر بسر در خویش میبین ؛ هر آنچه آمد در آخر پیش می بین ؛ اینست معنی
آن که سالکان میگویند که هر چه در اول است در آخر می باید که همان چیز باشد

چنانکه اول از جو زوجت پیدا شد پس باین اعتبار او را مادر توان گفت
چنانکه باعتباری دیگر او را پدر توان گفت چنانکه آدم علیه السلام نسبت بحوا مادر
توان گفت و چون پدر اولاد است باین اعتبار پدریست از برای خلایق است
و عقل نیز چنین است چه بیضه از مرغ است و مرغ از بیضه پس من وجه پدر است
و من وجه مادر و هر علتی که هست الا علت اولی من وجه علت است و من وجه معلول
و اگر پدر و مادر نفس و عقل را گوییم هم نیکوست که باعتبار جمعیت ذوی العقول از نفس میزایند
و باعتبار ادراک نفس در حقیقت از ادراک میزایند چنانکه آن بزرگ گفته است
ولدت امه واباها و مراد از بزرگ صاحب لمعات است که فخر الدین عراقیست
و او از همدان است و در ابتدای جوانی بقلندریه مایل شد و قلندر شد و با ایشان
بهندوستان رفته بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسید و دختر شیخ را نکاح
آورد و بعد از فوت منکوحه او از خدمت شیخ مفارقت نموده بصحبت شیخ
بهاء الدین زکریا صدر الدین قونوی آمد و شیخ او را باز بخدمت
شیخ بهاء الدین زکریا فرستاد و کار او در آنجا تمام شد شیخ فرمود عراقی این بار
ما را غارت کرده و از آنجا بشام رفت و در آنجا بجوار حق پیوست و در جوار
شیخ محی الدین ابن اعرابی در جبل صالحیه مدفون گشت بدانکه روح از حیثیت
تاثیر فعل در مرتبه ذکورت است و نفس در مرتبه انوثت و از اینمعنی است

که هیچ

که هیچ شیٔ در صورت اناث مبعوث نمیگردد شرح این بیت چه میگوییم
که هست این نکته باریک ÷ شب روشن میان روز تاریک ÷
این نیز از گلشن راز است اما معنی آن روشن نیست بدانکه شب روشن
اگرچه چنانکه گفته شد باصطلاح متصوف معانی دارد اما در اینجا کنایت از
وجود واجب الوجود است چه وجود ممکن اگرچه ظاهرا چیزی مینماید
ولیکن فی الحقیقه چیزی نیست همچون خیال چشم احول که بخواصه وجود واجب
چیزی نماید و وجود واجب اگر در چشم ظاهر بینان نیست مینماید اما فی الحقیقه
وجود او راست اینست معنی آن که در صدر کتاب گذشت پس حق پیش
اهل حجاب شبیست روشن و خلق یعنی وجود ممکن روزیست تاریک
چنانکه در گلشن میگوید ÷ سیه رویی ز ممکن در دو عالم ÷ جدا هرگز نشد والله اعلم
چه نور مطلق ذات چنانکه گفته شد سیاهیست که سواد اعظم است
عبارت از آنست چنانکه هم او راست ÷ سواد الوجه فی الدارین درویش ÷
سواد اعظم آمد بیکم و بیش ÷ والنور فی السواد الاعظم و میشاید که این شب
روشن نور روح اراده کرده باشد که در میان روز تاریک ظلمت نفس است
چنانکه حضرت مولوی میفرماید بیت منگر بگرد تن بنگر در سوار روح ÷ میجو سوار
بشل در میان گرد در سر معنی در منزل اول بدو فرسنگی است در قافله است مرحوم

رسیدیم این نیز از جمله اسرار مولاناست انار الله برهانه ومطلع پارسی اینست
ما آتش عشقیم که در موم رسیدیم ؛ چون شمع بپروانه مظلوم رسیدیم ؛ اول نسبت
مولانا وکیفیت حال او معلوم باید کرد تا بعد ازین شرح سخن او شروع کرده اند بدانکه
اورا مولانا جلال الدین محمد بن محمد بن حسین البلخی البکری گویند که صحبت با بسیاری
از اولیا داشته است ومنظور ومحبوب همه بوده مثل قطب الاقطاب صلاح
الدین زرکوب قونوی وزبدة الاولیا والسالکین چلبی حسام الدین والداخی ترک
قونوی اما فتح کار او از سلطان المحبوبین والمعشوقین شمس الدین تبریزی بود
که بعضی گویند پسر خاوند علاء الدین است وبعضی دیگر بر آنند که پسر امام اسمعیل بن جعفر
صادق است علیهم السلام واسماعیلیه اورا امام میخوانند فاما این خبر صحت نیافته
وبحساب تاریخ موافق نمی آید مگر آن که اولاد ائمه باشد ومولانای مذکور ابتدای ارادت
بسلطان الواصلین سید برهان الدین محقق ترمذی گفت که مرید پدر او بود چنانکه
میگوید ؛ در جوانی به بلخ باز آمد ؛ خواست آنجا یکه که بار آمد ؛ جد ما را چه دید آن طالب ؛
که برو بود عشق حق غالب ؛ یعنی مولانا بهاء الدین وصاحب درس وفتوی بود
چنانکه پسر مولانا جلال الدین یعنی ولد در مثنوی خود بمدح او میگوید ؛ لقبش بهاء
الدین ولد ؛ عاشقانش گذشته از حد وعد ؛ جمله اجداد او شیوخ کبار ؛
همه در علم و در عمل مختار ؛ خوانده سلطان عالمان اورا ؛ مصطفی قطب اولیا خدا ؛

مغنیان بزرگی اندر خواب ؛ بشنیدی زاحمد این القاب ؛ پیش از
آن که کنند عرض او گفت ؛ خوابشان را وسرّ نهفت ؛ مگر مولانای مذکور
از خوارزمشاه وبلخیان رنجیده بوده است در واقعه دیده بود که از بلخ بیرون
رو که ایشان را عقوبت خواهیم کرد چنانکه ولد فرموده فی مثنوی چونکه از بلخیان بهاء
ولد ؛ گشت دلخسته آن شه سرمد ؛ ناگهش از خدا رسید خطاب ؛
کای شهنشاه اقطاب ؛ بدر آ از میان این اعدا ؛ تا فرستیمشان عذاب وبلا ؛
کرد از بلخ عزم سوی حجاز ؛ زانکه شد کار کرد و آن راز ؛ بود در رفتن او
رسید خبر ؛ که از آن راز شد پدید اثر ؛ کرد تاتار قصد آن اقلام ؛
منهزم گشت لشکر اسلام ؛ آمد از کعبه در ولایت روم ؛ تا شدند اهل روم
از و محرم ؛ از همه ملک روم قونیه را ؛ برگزید ومقام شد آنجا ؛
رو نهادند سوی او خلقان ؛ از زن ومرد وطفل وپیر وجوان ؛ بعد از آن
هم علاء الدین سلطان ؛ زاعتقاد تمام با میران ؛ گشت سلطان علاء الدین چون دید ؛
روی او را بعشق گشت مرید ؛ چون بهاء ولد نمود رحیل ؛ شد ز دنیا بسوی رب جلیل
در جهان هیچکس نداد نشان ؛ که برون شد جنازه انسان ؛ تعزیت چون
تمام شد پس از آن ؛ خلق جمع آمدند پیر وجوان ؛ همه کردند رو بفرزندش ؛
که تویی در کمال مانندش ؛ بعد از آن دست ما و دامن تو ؛ همه بنهاده ایم خوی تو را ؛

**نشستن مولانا جلال الدین محمد بجای پدر و رسیدن سید برهان الدین
ترمدی و بیعت کردن مولانا با یشان** چونکه بنشست شه جلال الدین ؛ رو بدو کرد
خلق روی زمین ؛ چون پدر گشت زاهد و دانا ؛ سرور و شاه جمله علما ؛
ارشاد کردن سید برهان الدین مر او را رسیدش گفت کای جلال الدین ؛
گرچه در علم نادری و گزین ؛ لیک بد والد تو صاحب حال ؛ جوی آنرا و درگذر از
قال ؛ وارث والد تو اندر پوست ؛ مغز من بوده ام نگر در دوست ؛
شد مریدش ز جان و سر بنهاد ؛ همچو مرده به پیش او افتاد ؛ ناگهان سید از جهان
فنا ؛ کرد رحلت سوی سرا بقا ؛ پنج سال دگر ریاضت کرد ؛ از سر صدق و سوز و از سر درد ؛
ناگهان شمس دین رسید بوی ؛ گشت فانی ز تاب نورش پی ؛ و او را
شمس الدین زردوز گویند کما هو المشهور پسر خاوند علاء الدین المولوی است
که او را از غایت جمال و بیم مخالفان در تبریز در میان عورات پنهان و مستور
میداشتند در میان ایشان زردوزی یاد گرفت تا در حال کبر سن مرید شیخ رکن الدین
سجاسی شد و شیخ ابو الفتح اوحد الدین کرمانی نیز از جمله مریدان ابو الفضل رکن الدین
سجاسی است و او مرید شیخ کبرا ابو نجیب الدین سهروردی قدس الله
ارواحهم بوده اما شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز در رجب سنه
تسع و ثلاثین و خمسمایه متولد شد و چون عمرش به بیست هفت سال رسید در سنه

ستین و خمسمایه بطریق در آمد و با عم خود بیعت کرد و بعد از عم خود با
سیزده شیخ بزرگ صحبت داشت چون شیخ احمد بن عبد الله بصری و شیخ ابو سعید
الاندلسی و شیخ محمود الزبری و شیخ احمد راعی و بغدادی و شیخ عبد القادر جیلانی
و شیخ محمد قاتل و شیخ اسمعیل القصری المشهور بالخوزی بذرفول و شیخ طلحه بشرتی
و شیخ مسعود بهمدان و شیخ سدید الدین ابو الفرج بهمدان و شیخ ابو بکر زنجانی
و شیخ روزبهان کازرونی بمصر و شیخ تقی الدین علی باصفهان و چهل اربعین
بشرط برآورد و با بعضی ابدالان مدتی در جزیره عبادان بود و حضرت
خضر علیه السلام را دریافت و شیخ زین الدین عبد السلام کاتب قطب الدین القطری
که قطب عراقست و شیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی که قطب فارسست
از دامن او برخاستند و او خرقه از عم خود ابو نجیب سهروردی دارد اما خبر
مقراض و موی نشان کردن که سنت مشایخ گشته است آنچه بصحت پیوسته آنست
که حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم غلامی خرید چون بخانه آورد موی چند
از سر او باز کرد بمقراض و او را پاره موی تا بخورد چنانکه در حدیث روایت کرده
و در روایتی دیگر آنست که مولانا نور الدین جعفر از کتب مشایخ روایت کرده است
بقوله قیل الاراده متعلقه بالمقراض و لا یعلم احد حقیقه حکمیه و ان قیل ان حکمه
قطع العلایق فقال بعضهم باخذ الشیخ بالمقراض شعره من ناصیه المرید و یقول اللهم

بذل العبد کان القامن حضرتک فندم و توجه الی حد العبودیة فوقه بکریک
الثبات الی عبادتک حتی لا اشتغل بغیرک ثم باخذ شعرة اخری من جانب
الیمین الراس ثم جعلها منضمة وعقدها و دفنها بدا ما رواه الشیخ حسن البصری
عن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام وقال بعضهم باخذ شعرة
من الناصیة فحسب والاول هو الصحیح لان علیا علیه السلام کان خلیفة اهل الصفه
وحدیث المقراض جا فی حقه و اول من اخذ المقراض هو ابراهیم علیه السلام
و اول من اعتزل علیه السلام اربعین و ما هو موسی و امّا نبینا صلی الله علیه واله وسلم
هو یعتزل ثلاثة ایاما و اسبوعا و عشرا و خمسه عشر و عشرین و شهرا اما شمس الدین
تبریزی مذکور را شیخ رکن الدین تربیت مولانا اعظم جلال الدین فرستاده
و گفت که برو که در روم سوخته هست آتشی در او زن که عالمی را روشن خواهد
خواهد کرد شمس الدین بقونیه روم رسید مولانا جلال الدین بر استری سواره میگذشت
گفت بایست عنان بر کشید گفت محمد بزرگتر است یا بایزید مولانا گفت محمد
بزرگتر است شمس الدین گفت پس چرا بایزید گفت لوائی اعظم من لوای محمد
و او علی النور جوابی نتوانست گفت مرکب براند و همه شب درین اضطراب بود تا
صباح در اثنای درس درآمد و باقی قصه مشهورست که مولانا را چه گونه صید کرد
چنانکه ولد در مثنوی گوید بیت شیخ استاد گشت نوآموز ؛ درس خواندی بخدمتش

من عظم الراس من جانب خلف علیه السلام و اول

هر روز ؛ منتهی بود مبتدی شد باز ؛ مقتدا بود و مقتدی شد باز ؛ همنشینان
و مریدان مولانا جلال الدین بسبب الفت و تربیت شمس الدین از صحبت
مولانا محروم گشته بودند چنانکه او را گوید ؛ روز با شیخ رانمی دیدند ؛
همه شب خواب بدبهی دیدند ؛ تا عاقبت الامر اتفاق کرده قصد هلاک
شمس الدین کردند چون شمس الدین ازین معنی خبر یافت عزیمت دمشق
کرده ؛ شمس تبریز رفت سوی دمشق ؛ تا شود پر دمشق از و از عشق ؛
مولانا را اشتیاق او بیقرار میکرداند ولد را با سند عاء او بدمشق
میفرستد شمس الدین بروم باز رغبت میکند چنانکه ولد راست بیت
بازگشت از دمشق جانب شام ؛ تا رسد بر امام خود ماموم ؛
چون گرفتند خویش را بکنار ؛ بوسه ها را نبود هیچ شمار ؛ باز آن منکران
دگر کردند ؛ بازگستاخی و حشر کردند ؛ ناگهان گم شد از میان همه ؛ تا که رفت
از دل اندهان همه ؛ چند روزی چو گشت ناپیدا ؛ کرد افغان ز درد مولانا ؛
روز و شب در سماع رقصان شد ؛ بر زمین همچو چرخ گردان شد ؛
تا حدی که نماند قوالی ؛ کو زگفتن بماند چون لالی ؛ همه شان را گلو گرفت از
بانگ ؛ جمله بی زاد مانده از زر و دانگ ؛ پیر و برنا سماع باره شدند ؛
خیمه بر آسمان عشق زدند ؛ با چنان مستی و چنان جوشش ؛ با چنان کوشش

عشق و افغان

کرد آهنگ و رفت جانب شام ÷ در پیش شد روانه پخته و خام ÷
چون رسیدند زان صفت بدمشق ÷ خلق را سوخت او بآتش عشق ÷
داشت او هم بیان و هم تقریر ÷ فضل و علم و عبارت و تحریر ÷ پیش
ازین خود نبود کان شه ما ÷ بود از و پیشتر بعلم و صفا ÷ علم شان بود از جهان
قدم ÷ زان کتابی که خوانده بود آدم ÷ شمس تبریز را انشام ندید ÷ در خود وش
دید همچو ماه پدید ÷ کرد رجعت بروم و باز آنگه بد ÷ رفت چون کبک و هم چو
باز آمد ÷ چند سالی نشست باز ز عشق ÷ رفت با جمع خلق سوی دمشق ÷
باز آنجا فکند صد غوغا ÷ جمله گفتند کای عجب سودا ÷ حاصل آنجوش و
خروش و گفتگوی مولانا از شوق و جست و جوی شمس الدین
تبریزی بوده است که طلب رو غالب گشته بوده چنانچه ولد راست
بیت باچنان علم و فضل و قدر و کمال ÷ دایما بود طالب ابدال ÷
این چاشنی و فتوح و مشرب خاص کم کسی را رسیده است
زاد الله درجته و انفعنا عن روحه اما تولد او در مبادی ربیع الاول سنه اربع
و ستمایه بوده و شصت و هشت سال عمر یافت و در اثنی و سبعین
و ستمایه در قونیه روم بحق رسیده اکنون ان اسرار شعر مولوی باید کرد
در منزل اول بد و فرسنگی هستی ÷ در قافله امت مرحوم رسیدیم ÷ بدان

بدان علمک الله بالتوفیق لتفهیم که منازل و مراحل طریق را احد و حصر
نیست فاما وصول آن چنانچه روندگان این طریق حصر کرده اند هزار منزل
در صد چون خواجه عبد الله انصاری قدس سره و غیره و جمیع آن
مقامات محصول و منازل و مراحل و مرافق آثاری و اسمائی
و صفاتی از لطایف سبعه انفسی در چهار عالم از عوالم اربعه ابتدائی انتها
افاق که اصول جمیع عوالم است واقع است و هر عالمی ازان عالم
اربعه ابتدای انتهائی که منزه است از اعتبارات انتهائی
بافقی و مرافقی دو لطیفه چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله تعیین کرده که
عالم ناسوت را دو افق است و در هر افقی لطیفه که بر ظهر عناصر ممتد است
و در او لطیفه ایست که او را لطیفه قالبی و لطیفه میاله میخوانند و افقی که در
یلی ملکوت دارد در و لطیفه ایست که آنرا لطیفه نفسی گویند و عالم ملکوت
نیز دو افق دارد افقی در یلی ناسوت دارد که آنرا لطیفه فعلی نامند مایل
بناسوت و افقی که در یلی جبروت دارد دو لطیفه است که آنرا
که آنرا لطیفه سری می شناسند مایل بجبروت و عالم جبروت نیز دو
افق دارد یک افق در یلی ملکوت دارد که در و لطیفه روحی است مایل
بملکوت و افقی در یلی لاهوت دارد که در و لطیفه ایست که آنرا لطیفه خفی

میخواهند که مرآت متعالیت اینست غایت کمال ترقی مقامات
که اخر است باعتبار رفتن و اولیت نسبت باآمدن کیریم منزل پس آنچه
مولوی فرموده اند که در منزل اوّل بد و فرسنکی هستی اکر اعتبار آمدن کیریم
منزل اول بدو فرسنکی احدیت ذات باشد یعنی باعتبار لطیفهٔ خفی و هستی
عالم ناسوت مراد باشد که ظاهر محسوس است او از دو فرسنکی عالم
جبروت و ملکوت که بر رهکذر است در قافلهٔ امت مرحوم رسیدیم
امت مرحوم امت محمد است علیه افضل الصلوة والتحیه یعنی اتصال ما با امت
او در صورتی که هستی در محسوس عبارت از وست انجا نیست بلکه در منزل
اوّل بوده است و اکر باعتبار رفتن کوئیم منزل اول لطیفهٔ قلبی باشد
که در افق ملکوتست در یلی ناسوت چه اوّل منزل که از افق ناسوت ترقی کند
آنست و دو فرسنکی هستی ملکوت و جبروت است و هستی عالم خدای
جلّ و علا که بامت احمد در افق ملکوت میرسند که هرچه در عالم قدس هست که
روح ناجنس را در آن راه نیست و جز محرمان امت او را در نمیکشایند
چنانکه در کتاب مواقع النجوم مسطور است که قلب مومن را دو در است
دری در عالم ملکوت دارد و دری در عالم شهادت بر هر دری امامی
نشسته است اما امامی که بر در ملکوتست فارغست آن باب را تا نکشایند

چون

چون آندر را بر وکشادند او را دو طریق پیش آید طریقی بملکوتیات
و رحموتیات و طریقی دیکر بلوح محفوظ را که بطریق ارواح رود در اسرار
ملایکه وقوف یابد و مصاحب ایشان شود تسبیح و تهلیل بر وغالب شود
بقدر صفت روحانیان و اکر بر طریق روح رود بر معارف و علوم
واقف کردد بقدر وقوف بر مراتب آن از خط و قلم دید و دوات و
این حق سالکان امت مرحوم است بقدر وقوف بر مراتب آن سلوک
و مراتب افاق مذکوره و لطایف این است معنی آنچه مولوی هم فرموده
اندچی تاختم تا سر پل یافتم چادر کل ؛ هر کلی چون چادری و عائشه چون بادی ؛
که از پل غالبا افق مذکوره میخواهد و از چادر کل لطایف مستوره می طلبد
و عائشه صورت دنیا را میخواهد و بهر مدروغ و اکر او را منزل علم نیز کویند روا
باشد و از دو فرسنکی قدرت و ارادت مراد دارند و هستی را هم
وجهیست بر دستوری که شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده است اینست
شعر تاریخ وفات شیخ اعظم ؛ سلطان محققان عالم ؛ رکن الحق دین
علاء الدوله ؛ بر مسند خود نشسته خرم ؛ بیست و یکم مه رجب بود ؛ اندر
شب جمعهٔ مکرم ؛ از هجرت خاتم النبیین ؛ هفصد بکذشت سی و شش هم ؛
بر بوی وصال دوست جان داد ؛ صد جان و جهان فدای آن دم ؛

در سر معنی گربه جان عطسهٔ شیر الست شیر بلرزد چو کند گربه مو مراد
از عطسهٔ شیر نفخهٔ ونفخت فیه من روحی است که گربه جان نتیجهٔ آنست و
بلفظ شیر قدرت خواسته است و گربه بمناسبت آورده که میگویند گربه
از عطسهٔ شیر است وبعضی گفته اند که نوح علیه السلام دست بر پشت شیر فرو آورد
گربه ظاهر شد چنانکه در خبر است که نوح با آن هشتاد تن که با او در کشتی بودند
واز حیوانات مختلفه فضلات در کشتی بسیار شد وعفونت برخاست نوح علیه السلام
بفرمان حق جل ذکره دست در پیشانی فیل بمالید دو خوک از بینی او فرود آمد
وهر فضلاتی که در کشتی بود همه را بخوردند ابلیس دست در پیشانی خوک مالید
دو موش از بینی خوک فرود آمدند موشان را بخوردند قصد سوراخ کردن
کشتی کردند نوح علیه السلام بجد انا لید جبرئیل آمد وگفت یا نوح دست بر
پیشانی شیر بمال چون دست بمالید گربه از بینی شیر فرود آمده و در حال موشان را
هلاک کردند پس جهت مناسبت رعایت کرده است که جان از صفت
قدرتست واز لرزیدن شیر احتراز و شفقت صفت رأفی ورحمت
اراده کرده است چنانکه در حدیث وارد است که هر گاه که بنده مرا رنجی رسد
واز آن بنالد من بروی میلرزم و چنانکه در حدیث آمده است
که خداوند جل وعلا بر بندهٔ خود از مادر بر فرزند شیر خواره شفقت تر است از عقاب

وشیر بلرزد چو کند گربه مو کنایه از آن معنیست فاتا درین خبر جای تحیر است

وعذابی که در دنیا و آخرت بصحت پیوسته است خلاف این بنماید
عند العقل چنانکه در خبر آمده است که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی
در کوچه از مدینه میگذشت پیره زنی بیرون آمد ورسول را سوگند داد که
بخانه من در آی رسول بخانه او آمد آتشی افروخته دید وجمعی کودکان گرد آن
آتش بازی میکردند پیره زن گفت یا رسول الله تونمی کونی که خدای تعالی
بر بندگان خود از مادر بر فرزند شیر خواره مهربان تر است گفت بلی میگویم
پیره زن گفت این کودکان فرزندان منند هرگز روا ندارم که ایشانرا درین آتش دنیا
بسوزم خدا چون روا میدارد که بندگان خود را در آتش دوزخ اندازد
فبکی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقال هکذا اوحی الی واین را حکمت
مجهوله گویند اما این بیت را بروایتی دیگر گفته اند که ❊ گربه جان عطسهٔ شیر فلک ❊
شرح این بیت را بروایتی از آن آسان تر است که گربهٔ جان از عطسهٔ شیر فلک
است یعنی از فیض تاثیر او است ❊ شیر بلرزد چو کند گربه مو ❊ در حکایتست
که هر گاه که مومنی را عقوبتی رسد افلاک را از آن رنج رسد که افلاک
نیز از فیض بنی آدم چنانکه گفته شد مفیض اند که اگر بنی آدم نباشند مجموعات
افلاک نیز نباشد که لولاک لما خلقت الافلاک ودر حدیث وارد است
که هر آدمی را از مومنان از افلاک دو باب دارد بابی که رزق او فرود می آید

وبابی که طاعت او بالا برند چون مومن وفات یابد وعمل او بالا ۱۷۱
نرود ورزق او فرو دنیاید آن هردو باب از برای او شفاعت کنند
ومثل این است آنچه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اهتز
العرش من موت سعید بن معاویة والسلام علی تابع الهدی در شرح معنی
دوش وقت صبحدم بر چرخ بالان یافتم در میان دانه خشخاش سندان یافتم
در بالان دو روایتست پالان خوانده اند وبعضی بالان خوانده اند به باء یک نقطه
اگر بیا خوانیم معنی این باشد که دوش وقت صبحدم که وقت عروج
ارواح واسرارست بر چرخ محیط رهگذر یافتم چه آستانه کبریا رهگذر افلاکست
واگر پالان پارسی سه نقطه خوانند بمعنی فوقیت واستیلا باید داشت
یعنی صفت رحمت را بر چرخ محیط دیدم قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی
یعنی چنانکه پالان جای نشست وتخت انسانست عرش هر که جای
پادشاه حقیقت است در تخت صفت رحمت دیدم خوش میگوید این
عارفی که ازین آیت که الرحمن علی العرش استوی لازم می آید که هرچه در تحت
عرش است همه مرحوم باشد که رحمت بر ایشان محیطست پس آنچه محاط باشد
همه مرحوم باشند که زیر سایه جود است هرچه موجودست فاما معنی که در شرع
از آن عبارت توان کرد آنست که هرچه در تحت عرشست مرحوم است

الرحمن

برحمت امتنانی نه برحمت وجوبی حاصل آن که صفت رحمت بر افلاک است
چنانچه در حدیث گفته شد که هر شب حضرت حق باسمان دنیا فرود
آید وندا کند که استغفار میکنند تا اورا بیامرزم وکه مرا خواند تا دعای اورا
اجابت کنم ودر حدیثی دیگر وارد است که فردای قیامت آمنا و
صدقنا حضرت حق بکرسی فرود آید که الرحمن علی العرش استوی
بر حقیقت حق داری خود معنی روشن است چنانکه بعضی گفته اند از
مشایخ ؛ استوی گر بمعنی خود است ؛ راستی را اعتقاد تو بد است ؛
استوی گر زانکه استولی بدی ؛ این سخن خود در همه اشیا بدی ؛ ره بعرش و
ره بکرسی کی بری ؛ این حکایت نیست کاری سرسری ؛ عرش ازروی
لغت آمد سریر ؛ جای سلطان است نه جای وزیر ؛ تخت سلطان ساخت
عرشش نام کرد ؛ این سخن مشهور خاص وعام کرد ؛ آن که احمد گفته است
از غیب دان ؛ حق ز عرش آمد بکرسی ناگهان ؛ همچو پالان نوی کو بر شتر ؛
باشد وبروی نشسته راه بر ؛ ناله واوازها آید برون ؛ هردم از پالان نشیب
آن همیون ؛ از نزول حق بکرسی آن زمان ؛ ناله واوازها آید عیان ؛
یعنی چنانکه ستور از پالان نالانست چرخ را از بار عظمت نالان یافتم
ومیشاید که از پالان وصف حال خود بگوید یعنی نزدیک صبحدم که وقت

عروج سالکانست خود را بر چرخ یافتم و می شاید که از پالان عقل و نفس خواسته
باشد که در هر فلکی عقلی و نفسی حکما اثبات میکنند که محرک افلاکند و فلک در تحت
تصرف انسانست چنانکه ستور در تحت پالان و افلاک ستوران عالم قدس اند
که حضرت ایشان از اد پالان عقول و نفوس کشیده است سید ناصر خسرو را در معنی
عقل و نفس قصیده ایست که شعر بد بیت و بیده مطلعه ÷ بالای هفت چرخ
مدور دو گوهرند ÷ کز نور عالم و دل آدم منورند ÷ پس معنی آن باشد که وقت
صبحدم که وقت تصفیه عقولست عقل جزئی خود را بعقل کلی رسانیدم و مشابه
که از پالان صفت قدرت مراد باشد یعنی افلاک را در تحت قدرت دیدم
که السموات مطویات بیمینه و هم مسخرات بامره و آنچه شیخ فرید الدین عطار
در مثنوی میگوید ÷ ابتدای کار سیمرغ ای عجب ÷ جلوه گر بگذشت در چین نیم شب ÷
نیم شب اشارت بمعرفت عقل و نفس مینماید ÷ درمیان چین فتاد از وی پری ÷
یعنی صورت جمعیت عقل کل و نفس کل که اقصی بلاد مشرقی عالم بالا
و صورت خانهٔ سیمرغ عقل اولست ÷ لاجرم پرشور شد هر کشوری ÷
یعنی هر فلکی از فلک الافلاک تا فلک قمر که محل عقل فعالست که فلکی صورتی
از دستور اول واقعست ÷ هر کسی نقشی از آن پر برگرفت ÷ یعنی فردی از
افراد انسانی از عقل کل و نفس کل نقشی دارند که آنرا عقلی جزئی و نفس خوانند

شعر هر که دید آن شوری (نقش) برگرفت ÷ که همه کار با عقل و نفس توان کرد
این پر اکنون در نگارستان چینست ÷ یعنی عکس کلی در نگارستان نفوس
افلاکست اطلبوا العلم ولو بالصین ازین یعنی طلب علم کلی جزو در نفوس کلیه باید
کرد و اطلبوا العلم اشارت بدانست ÷ گر نبخشی نفس را برا و عیان ÷
این همه غوغا نبودی در جهان ÷ شک نیست که این همه ادراکات و تدبیرات
و تصرفات در عالم کبیر و صغیر بعقول و نفوس کلیه و جزئیه است ÷ این همه آثار صنع
از فر اوست ÷ جمله نقشی از نقوش پر اوست ÷ یعنی عقول و نفوس چنانکه
گفته شد همه دستور نفوس کلیه اند اما معرفت سیمرغ چنانچه در حیوة الحیوان
دمیری ذکر کرده است و او را اعنطوانه خوانند و هو طایر غریب یبیض بیضا
كالجبال يبعد في طيرانه وقيل سميت بذلك لان في عنقه بياضا كالطوق وقيل
هو طاير يكون بمغرب الشمس وقال القزويني انها اعظم جثة واكبرها خلقة تخطف
الفيل كما تخطف الحداة الفار كان في قديم الزمان بين الناس فتاذو
السنة الى ان سلبت يوما عروسا بحليها فدعا عليه حنظلة بن صفوان النبي فذهب الله
به الى بعض جزاير البحر المحيط تحت خط الاستواء جزيرة لا يصل اليها الناس
وفيها حيوان كثير كالفيل والكركدن والجاموس والنمر والسباع وجوارح الطير
وعنده طيرانه يسمع له دوي كالسيل ويعيش الف سنة وتزوج اذا صار خمسمائة

فاذا كان وقت بيضها يظهر بها الم شديد ثم طال في وضعها وقال ابو البقا
العكبري في شرح المقامات ان اهل الرس كان بارضهم جبل يقال
له فج صاعد في السماء قدر ميل وكان به طيور كثيرة وكانت العنقا به وهي عظيمة الخلق
لها وجه كوجه الانسان وفيها من كل الحيوان شبه من احسن الخير وكانت تاتي
في سنة قرب هذا الجبل فيلتقط طيره فجاعت في بعض السنين واعوزها الطير
فالتقط صبي فذهب به ثم ذهبت بجارية اخرى فشكوا ذلك الى نبيهم حنظلة بن صفوان
فدعا عليها فاصابتها صاعقة فاحترقت وكان حنظلة بن صفوان في زمن الفترة
بين عيسى ومحمد عليهما الصلوة والسلام وقال ابن خلكان ورايت في تاريخ
احمد بن عبد الله بن احمد الفرغاني نزيل مصر ان العزيز بن نزار بن المعز صاحب
مصر اجتمع عنده من غرايب الحيوان ما لم يجتمع عنده غيره فمن ذلك العنقا
وهو طاير جاء من صعيد مصر في طول البلشون واعظم جسما منه له لحية وعلى
راسه وقاية به وفيه عدة الوان ومشابهة من طيور كثيرة وفي اخر ربيع الابرار
من باب الطير عن ابن عباس ان الله تعالى خلق في زمن موسى عليه السلام
طاير اسمه عنقاء لها اربعة اجنحة من كل جانب ووجهها كوجه الانسان
واعطاها الله تعالى من كل شي قسطا وخلق لها ذكرا مثلها واوحي اليه اني
خلقت طايرين عجيبين وجعل رزقهما في الوحوش التي حول بيت المقدس و
وجعل

وجعلتها زيادة فيما وصلت بني اسرائيل فتناسلا وكثر نسلهما فلما توفي
موسى عليه السلام انتقلت فوقعت بنجد والحجاز فلم تزل تاكل الوحوش وتخطف
الصبيان الى ان نبي خالد بن سنان العبسي من بني عبس قبل النبي صلى الله عليه
واله وسلم فشكوا اليه فدعا الله عليها فانقطع نسلها وانقرضت وكان القاضي ينشد
فيها ابياتا كثيرة واما العنقاء المجمعة عليها هي العقاب واما الكركدن سماه الجاحظ
الكركدن ويسمى الحمار الهندي ويسمى الحرش كما تقدم وهو عدو الفيل ومعادنه
بلاد الهند وستان النوبة وهو دون الجاموس ويقال انه متولد بين الفرس
والفيل وله قرن واحد عظيم في انفه فلا يستطيع لثقله ان يرفع راسه وهذا القرن
مصمت قوي الاصل حاد الراس يقاتل به الفيل فلا يفيده معه نابه واذا شق
قرنه طولا يخرج منه الصور بياض في سواد كالطاووس والغزلان و
وانواع الطير والشجر والصور بني ادم وغير ذلك من عجايب النقوش
يتخذون منه صفايحا على سرر الملوك ومناطقهم ويتغالون في ثمنها ويقال
ان الانثى ان بعضها من هذا النوع تحمل كانثى الفيل ثلاث سنين ويخرج ولدها
نابت الاسنان والقرن قوي لكافر وقيل اذا قاربت الانثى ان تضعها
يخرج الولد راسه منها ويرعى اطراف الشجر ثم يرجع وقد انكر الجاحظ هذا وليس
في الحيوان ذو قرن مشقوق الظرف غيره وهو يجتر كالبقر والغنم والابل وياكل الحشيش

لکنه شدید العداوة للانسان اذا شم رائحته او سمع حسه طلبه فاذا ادرکه قتله ولا یاکل
منه شیئا. والظاهر لا کله الشجر الخواص علی رأسه قرنه شعبه مخالفة لانحناء
القرن ولها خواص وعلامة صحتها ان یری فیها شکل فارس لا یجد تملک الشعبة الا عند
ملوک الهند من خواصها حل کل عقد فلو اخذها صاحب القولنج بیده شفی فی الحال
والمرأة التی ضربها الطلق اذا امسکها بیدها تلد فی الحال وان سحق منه یسیر و
اقول ومما جربنا ان قرن الکرگدن ینفع السم کثیرا جدا ورأینا ان
بعض اهل بلدنا قد سمعوا العضا فسحقوا القرن وشربوا فنفعوا به جدا وکذا لدغ
الحیة رأینا ان من لدغته الحیة شرب المسحوق من القرن بری من ضرره والله اعلم
وسقی المصروع افاق وحاملها یأمن من العین السوء ولا یکبوا به الفرس واذا
ترکت فی الماء الحار عاد باردا وعینه الیمنی تعلق علی الانسان تزول عنه
الالام کلها ولا یقربه الجن ولا الحیات وعینه الیسری تنفع من النافض
والحمر وتتخذ من جلده التجافیف فلا یعمل فیها السیوف قال ابو عمرو بن عبد البر
فی کتاب الاصحاب اشرف علی اهل الصین من قرن الکرگدن فان قرونها
متی قطعت ظهر فیها صور عجیبة مختلفة فیتخذون منها مناطق تبلغ قیمة المنطقة
منها اربعة الاف مثقال ذهب والله اعلم تمه ت درمیان دانه خشخاش
سندان یافتم ÷ بدانکه بعضی گویند که از سندان دل مراد است و از سندان

معرفت

معرفت الله وطایفه خشخاش کواکب را گفته اند وسندان فلک را که در میان
خشخاش است وقومی دانه خشخاش نطفه را شمرده اند وسندان سر را که
بالقوه در نطفه موجود است وگروهی سندان قالب خشخاش را دانسته اند که خشخاش
موجود است اما آنچه بخاطر درویشان گذشته است آنست که مراد از دانه خشخاش
رشاشه لطیفه روحیست که در پرده غلاف خود است قوله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله
خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه ذلک النور فقد اهتدی ومن
اخطاء فقد ضل وپس خشخاش عبارت از آن رشاشات باشد که لطیفه روحی یا قلبیست
چنانکه در پارسی دیگر گفته است ÷ اشتر قطار دیدم بر نردبان چوبین ÷ آنجا کلنگ
بنشین چون کوکنار دیدم ÷ هم اشارت ببدن دری و نطفه روحی نباتی و حیوانیست
که در مراتب نردبان چوبین نباتات اصلاب وارحام وحیوانات بالقوه موجودست
که کلنگ بنشین در آن مرتبه از کوکنار اصغرست ومراد از سندان افلاکست
چه افلاک وهرچه در وست همه در حیطه آن که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب
عبدی المؤمن وقوله صلی الله علیه واله وسلم قلب المؤمن اعظم من سبع سموات
وسبع ارضین وقال ابو یزید البسطامی لو ان العرش وما حواه مائه الف مره
خطر فی زاویة من زوایا قلب العارفین ما احس به پس افلاک بمثابه سندان
در حیطه اوست پس آن باشد اگرچه بمعنی بحسب نشات ظاهری در حیطه افلاکست

فاما به اعتبار معنی افلاک در حیطه اوست پس سندان در میان دل باشد
که دل خشخاش است و آنچه مردم از او دل نام نهاده اند غلاف دل این است
شعر دل یکی منظریست نور سبحانی ؛ خانه دیو را چه دل خوانی ؛ آنچه دل نام کرده
بمجاز ؛ رو به پیش سگان کوی انداز ؛ و میان خشخاش و غلاف و پرده او
و پرده های غلاف دل کوشتین در شاشه نوری بچندین وجه مشابهت است
البیت الآخر من کلاهی داشتم از لیلبو گم شد ز من ؛ در میان دفتر سلطان سلیمان
یافتم ؛ معنی این مغربی گفته است کلاه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بر سرم
بود چون متابعت لهو و لغو کردم به تادیب ثم رددناه اسفل سافلین از سرم
بیفتاد چه لیلبو بزبان رومی لهو و لغو است در میان دفتر سلطان سلیمان
یافتم یعنی حضرت نایب مناب که پیر مرشد است باز آن کلاه بر سر نهادم
یعنی مرا توبه و سلوک بمقام اصلی و جوهر حقیقی خود رسانید که او کون جامعست
هر جا که دفتری گم شد در خزانه جامعیت معرفت او باز توان یافت
و این پارسی را من اوله الی آخره امیر قوام الدین انار الله برهانه بنظم جواب
گفته است که معین معانی اوست بر آن اختصار خواهیم کرد تا فی الجمله معنی
دانسته شود و کتاب تطویل نیابد و آن اختصار خواهیم کرد تا فی الجمله معنی آن دانسته
شود و کتاب تطویل نیابد و آن اینست که رقم زده میشود والله و رسوله اعلم و احکم

شعر

شعر صبح و شام از هیبت حق چرخ نالان یافتم ؛ مشتری و زحل و مریخ بالان یافتم ؛
نطفه بودم با کلاه ازمنی غرقه بخون ؛ در میان از فضل یزدان صد دل و جان یافتم ؛
دانه خشخاش را اندر زمین چون افکنی ؛ قالب خشخاش بر مثل سندان یافتم ؛
این ستاره همچو خشخاش آسمان سندان در او ؛ سر چو سندان در میان نطفه پنهان
یافتم ؛ سیصد و شصت کاو کوهی سرنگون با شاخها ؛ در تنور چار مغز جوز بریان یافتم ؛
صد هزاران آهو بره لبها پر از شیر ای حکیم ؛ در میان چار عنصر کرده پنهان یافتم ؛
مژه و ابرو و ریش و موی آن آهو بره ؛ لب زده در خون و بر اعضا در انقیان یافتم ؛
آن خر عیسی و آن سوزن که گردش پای بند ؛ آن خرش در خانه سوزن در گریبان
یافتم ؛ روح عیسی دان خر و سوزن در گریبان غضب یا شهوت ؛ در میان سینه
پنهان حرص سوزان یافتم ؛ با سگ و دیو و فرشته خوک همسایه شده ؛
ابتدا سوزن بگردن در رگ جان یافتم ؛ کفر و ایمان و سزا و ناسزا خیر و شر
از کمال قدرت حق در یک انبان یافتم ؛ گندم و جو خیر و شر اندر قضا و در قدر
در کلمح بالبصر با امر یکسان یافتم ؛ گندم و جو خاص و عام انسان و حیوان و
فلک با جمله خلق ؛ با اجل چون لقمه در زیر دندان یافتم ؛ و علی هذا القیاس
در شرح بیان معنی کوهی اندر پنبه دانی یافتم دانی که چیست بحری اندر سرمه دانی
یافتم دانی که چیست از پنبه دان صورت جرم باصره خواسته است که بدان

صد هزاران خلق عاشق ماه افطار از افطار
در میان چو خضر علم ... افغان یافتم

خوردی صورت کوه بلکه اکثر از کوه در و ممثل متمثل میشود چنانکه گفته اند بدان مخزی
که آمد صورت دل ؛ خداوند دو عالم راست منزل ؛ چو بصر آیینه دار عالم محسوسات
که منعکس میگردد در و صورت مرئی بحدقه و تمثیل میکند در جلیدیه و مادی میشود
بمجمع النور که محل ملاقات عصبتین مجوفتین است و بدان هر دو عصب نزدیک
حلمتی الثدی در و میگذرد و بحس مشترک منتهی میشود و صورت باصره را بپنبه
دانه مشابهت است که همچنانکه پنبه دانه شکل مدور است و او نیز مدور است
همچنانکه پنبه دانه در میان پنبه دانه است صفاق آسمان گون و قرنیه که روشنی
از و بیرون می آید در میان پرده ملتحمه که چون پنبه چرب و سفید است نهاده
شده است و صفاق آسمان گون رنگ پنبه دارد فاما در پنبه دانی پیداست
که چون تو اندکی بجنبانید و در پنبه دانه چشم بلکه بیشتر میگنجد از روی تمثیل
الآخر بیت بحری اندر سرمه دانی یافتم دانی که چیست از این سرمه دان صورت
دماغ اراده کرده است که قریب چشم است چه دماغ آدمی بحریست فاما
بی پایان چه بحر که صد هزار بحر در وی آید که یکی بیکی نه پیوندد و اگر چشم نیز
بحریست فاما نسبت با دماغ ولایتی مختصر است چه دار الملک ولایت
حواس ظاهری و باطنی است و پای تخت عقل است که مرجع جمیع حواس است
چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس که جاسوسان بغطا سیاه اند و قوی باطن

نیز

نیز پنج حس مشترک اند در سه بطن چنانکه گفته اند بیت سه تجویف دارد و اندر دماغ
بشر ؛ ز احساس باطن و هم سدرت خبر ؛ مقدم ز تجویف باطن بدان ؛ بود خانه حس
مشترک را مقر ؛ مؤخر از و شد محل خیال ؛ که ماند از و در تصور اثر ؛ پس اندر نخستین او سط
بود ؛ تخیل ز حیوان و فکر از بشر ؛ اخیر و وسط جای وهم است و حفظ ؛ ز تجویف آخر
نباشد بدر ؛ یعنی حس مشترک برای ادراکست و خیال خزانه دار است که
گاهی که از و طلب کنند عرضه دارد و وهم از برای ادراک معنی جزئیست که
متعلق بمحسوس باشد و مصوره کارکر وهم و عقلست گاهی خدمت وهم کند
و صور معانی جزئیه را ترکیب و تفصیل میکند و درین مقام او را متفکره میخوانند
و حافظه خزینه دار وهمست که معانی خزینه را از وهم فرا می آورد و بوقت
حاجت بدو می سپارد و هر یکی از ین حواس ولایتی دارند که عجایب و غرایب
در آن ولایت بسیارست چنانچه در کتب حکمت و تشریح نوشته اند و عجایب
هر ولایت مخصوص آن ولایتست که در ولایت دیگران نیست جز ولایت زبان
که او بر جمیع ممالک حواس بلکه بر جمیع عوالم غیب و شهادت حاکم و مشرف است
و از همه عبارت تواند کرد و خبر تواند داد که انسان را از جانب دل روزنه
و دری بملکوت گشاده اند و از جانب جسد های حواس بعالم فلک گشاده اند
پس هرگاه که نقوش لوح محفوظ اسرار ملکوتی بدرو دل در آید و از دل بدماغ

درآید زبان در او تصرف کند و آنرا در صدد شهوت آرد و حس مشترک را
از آن مشترک میگویند که مرجع حواس است و همه در وی شرکت کنند که میان
غیب و شهادت نیز مشترک کند و از انجاست که او را برزخ میگویند
و مثال مقیدش هم میگویند و بلسان شرع کرسی گویند که بمثابه کرسی است
که هرچه از عرش فرود آید در کرسی نقش آن منعکس گردد و در حس خیال
پیدا شود بعد از آن متشکل شود در حس مشترک چنانکه سید علی همدانی
زید درجته در حل فصوص فرموده که فیض وقتی که نازل گردد و در وحی از حضرت
فیاض بروحی از ارواح مقدسه منعکس گردد و از آن روح بروح نایم و از آن
بقلب بعد از آن این عکس نیز منعکس گردد بقوت خیال که در دماغ است
و از خیال در حس مشترک مصور میشود بر صورت اول پس ظاهر گردد در عالم [ملک]
بر صورت آن چه نایم دیده باشد بعضی عارفان این را کشف صوری
خوانند و رؤیای صالحه عبارت از اینست و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم شش ماه درین مقام بوده است و شیخ قیصری رحمة الله علیه که
شارح قصیده فارضیه است گفته است که کشف صوری آنست که حاصل شود مرتاض را
از احوال ناس و حوادث که واقعست در عالم خیال و مثال یعنی برزخ
و هر آدمی را از ان نصیبی هست و آنچه میگویند که هر شخصی را که هست

نقیضی

نقیضی مثل او درین عالم و مثال این عالم در آدمی قوت خیالست که درو دیده میشود
منامات و این قوت را خیال مقید و متصل گویند که از مطلق و نسبت
این با آن مطلق همچون نسبت هوائیست که داخل خانه است از خارج
و اول چیزی که فتح شود سالکان را این عالم مثالست و انواع مشاهدات حسی و
عقلی درین عالم است و چون این عالم مخصوص باهل ایمان نیست و کاملان
بدین التفات نکرده اند و او حاجز است میان عالم اجسام کثیفه و عالم ارواح [لطیفه]
مجرده و برزخ جامع حضرت واحدیت است که او را تعین اول
نیز گویند و اصول برازخ است چنین گویند که جمیع عوالم اجسام در زیر [جنحی]
از عالم مثال درآید که هیچ تنگی باوی دید نیاید و از انجاست که بعضی بهشت را
در افق این عالم اثبات کرده اند که عرضها کعرض السموات والارض در عالم
اجسام ممکن نیست و شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره بهشت را در افق
مبین اثبات کرده است القصه دماغ آدمی عالم مثال مقیدست که هر چه در جمیع
عوالم هست درو موجودست و ظاهرا خود سره دانی دارد فتبارک الله احسن الخالقین
دیگر ابیات این پارسی برترجمه امیر قوام الدین اختصار کنیم تا از هر یکی
چیزی معلوم شود و آن این است والله اعلم کم شده نقد قماش جوریان قدس را
در جوال ترکمانی یافتم دانی که چیست نقد گنج هر دو عالم آشنا عرش و فرش اندر طلب

دررحم میدان معلق سر آن دانم که چیست ⁂ بطن مادر دان جوال و بچگان جادو
پشت بابا میکشد بار گران دانم که چیست ⁂ سیب و نارنج و ترنج از شاخ آتش رسته بود
درمیان بوستانی یافتم دانم که چیست ⁂ آتش و دوزخ جهد از حس نور شوق ها
قالب آدم کلوخ بوستان دانم که چیست ⁂ صد توانا را بزور و قوت بازو عجب
زیردست ناتوانی یافتم دانم که چیست ⁂ ناتوان شیطان انسان دان توانای
وجود قوی زیردست ناتوانی یافتم دانم که چیست ⁂ وسوسه حکمت وران دانم که چیست
هست قرآن حدیث خواجه گویای زبان ⁂ چون قلم راندم دوات اندر میان دانم چیست
از بشر چون خیر آید آتشی باشد ز آب ⁂ باد و خاک خود بدیدی گرد آن دانم که چیست
شمس و مولانا بمان و نیست در خانه قوام ⁂ بی پیان و بی نشان و بی عیان دانم که چیست

بتوضیح این پارسی اگرچه برد الیقین حاصل نشد اما وقت نازکست و شروع ملزم

تتمه در معرفت عالم مثال

افلاطون عالم مثال را بر دو قسم کرده است بعضی را مثال نورانی و بعضی را مثال ظلمانی گفته آنچه ازو ملاقی اجسام کثیفه است ظلمانی گفته اند و آنچه ازو ملاقی عالم ارواح است انوری شمرده اگرچه انتهای او در حکم ابتدای اوست ولیکن صورت اشباحی که عکس عالم ارواحند مأخذ بر صرافت خود است چون ملاصق عالم اجسام شود ظلمتی کسب کنند همان صورت را درین مقام ظلمانی گویند و نیز زعم افلاطون چنانست که

هر جنسی را در آنجا شخصی خارجی هست بلکه هر نوعی و صنفی و فردی را شخصی خارجی هست که افراد و اصناف و انواع و اجناس این عالم بلکه همه ظل آن اشخاص خارجیه اند که اگر آن اشخاص نوریه خارجیه نبودندی این کلیات و جزئیات ظلمانی اینجا وجود نگرفتی و آن مصادر صور مختلفه را وجود اصلی میگویند و این صور را وجودات ظلیه این است معنی رب الجنس و رب النوع و رب الشخص و از آن سخن این معلوم میگردد که این صور مختلفه ظلمیه فی الحقیقه وجودی ندارد دیگر صفت رب خود موجود مینماید چون خاتمی که بین المرآتین قایم بداری که آن یک صد خاتم پیش نماید و این چون بیت المرآة زلیخاست که از هر جانب که یوسف علیه السلام نظر کردی زلیخا را دیدی و زلیخا جز یکی نبود و یکی از مشایخ میگوید که مرا سیری واقع شد سیصد و شصت هزار عالم بر من عرض کردند در هر عالمی مثل خودی دیدم و در اخبار آورده اند که شخصی پیش امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت یا امام این هژده هزار عالم که میگویی میخواهم که بمن نمایی امام فرمود چشم برهم نه آن شخص چشم برهم نهاد عالمی دید صد هزار خلق مختلف که هرگز مثل ایشان ندیده بود عجب بماند چشم بگشاد امام گفت چشم برهم نه چشم برهم نهاد عالمی دیگر دید چندین هزار صور مختلفه دیگر که از آنجمله یکی در عالم اول ندیده بود چشم بازکرده گفت فتبارک الله احسن الخالقین امام گفت چشم برهم نه چشم برهم نهاد عالمی

دیگر دید چندین هزار عجایب و غرایب القصه میگویند که تا دوازده بار چشم
برهم نهادی و بگشادی و نیز بازعالمی دیگر دیدی که اوّل ندیده بود تا آخر بعجز اعتراف
نمود و فی الامام محمد الباقر علیه السلام بالمدینه سنه اربع وعشر ومایه وقیل ثمان
عشر ومایه وقیل سنه سبع وعشر ومایه وهو ابن ستین وفی تاریخ النجاری عن ابنه
الامام جعفر الصادق علیه السلام انه توفی وهو ابن ثمان وخمسین سنه ودفنه
بالقبر الذی فیه ابوه وعم ابیه ابراهیم بالبقیع چنانچه بصحت پیوسته در شرح مواقف
وغیره امام محمد باقر اندیده است وانچه در قصص آمده است که موسی علیه السلام
در میقات چون هفتاد کلمه بواسطه شنید طمع در رویت کرد و تا چندین کرت
برخواست و هر بار میگفت رب ارنی انظر الیک و هر بار طایفه از ملایکه بر شکلهای
مهیب فرود آمدندی و گرد برگرد طور گشتندی و سختهای سخت میگفتندی
حضرت موسی علیه السلام همچنان در رویة و سوآل مبالغه مینمود تا شش بار
چون بار ششم گفت رب ارنی انظر الیک هفتاد هزار موسی را دید که جمیعا
در سر بسته و عصاها در دست گرفته خواهان دیدارند و همه میگفتند که رب ارنی انظر
الیک تا موسی در میان ایشان گم شد این نیز از مثالات و خیالات است
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم سبحان لا بدایت لوجوده
و لا نهایة لجوده اما آنچه در قصص گفته است که هفتاد کلمه شنید موسی علیه السلام

وهمی

در فصل الخطاب نجاری آورده که صد و سی هزار و چهارده کلمه شنید
بواسطه بسمع موسی علیه السلام گذرانیدند و عالم خیال را اثبات نیست اما
عالم وجود در انجه الاسلام صد و شصت هزار آورده و پیش بعضی از اهل
تصوف عالم وجود سیصد و شصت هزار است و در بعضی روایت
هشتاد هزار است و در اکثر هشتاد هزار است چون عالم عقلیه و روحیه و نفسیه و طبعیه و
جسمانیه و عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و حشریه و جنانیه و جهنمیه و اعرافیه
و رؤیتیه و صوریه و جمالیه و جلالیه و کمالیه و مجموع این عوالم در دو عالم ظاهر و باطن
که غیب و شهادت است در جنبت و این عالم است والا جزئیات
را نهایت نیست شعر ای مقیمان در تر اعالمی در هر دمی ✤ رهروان
راه عشقت هر زمان در عالمی ✤ با کمال قدرتت هر لحظه در عرصه ملک قدم ✤
بر تف آتش خلیلی بر کف خاک آدمی ✤ سبحان ذی الملک والملکوت
و عالم خود من حیث المجموع پیش اهل تحقیق خیالست که بخاصیت وجود واجب
هست مینماید یعنی که میگویند هست نیست نمای و آن وجود حضرت
جل و علا و نیستی است هست نمای و آن وجود عالم است چنانکه در همین گفته‌اند
شعر نوری که تو را راه نماید به ادب ✤ علمی که تو را گره گشاید بطلب ✤
آن نیست که هست مینماید بگذار ✤ آن هست که نیست مینماید بطلب ✤

در سرّ معنی بیمارم و میدانی پس فاتحه میخوانی ای دوست نمیدانی کز فاتحه بیمارم

این نیز بیت مولویست قدس الله روحه العزیز و این را مولانا نور الدین
جعفر روح الله روحه شرحی نوشته است آنچه خلاصه شرح است بترک تکلفات لفظی
و معنوی نوشته کرده والله المستعان بدان ای دوست مستفتح حبیب و ای
منشرح لبیب که صدور کلام از کبار نام نمی باشد الا بر مقتضای حال نظام و
احوال عرفانی و نظام اگرچه متنوعست بحسب تنوع تجلیات لیکن اجمالا
منحصرست بر صحو و سکر از حالات فلاجرم کلام حال صحو از عارف بظاهر شریعت
موافق آید کقوله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و کلام حال سکر از
عاشق شطح موافق ظاهر شریعت نباشد پس اگر بیت نتیجه حال صحو باشد
بر سه وجه بیان کرده بزبان شریعت سخن گفته شود و شاید که حضرت مولانا
این بیت بطریق حکایت گوید از مریض چنانچه مرویست از کسی از مشایخ که در
حال عبادت گفت الطبیب امرضنی یا خود حضرت مولوی مریض بوده باشد
بصورت نه بمعنی پس در حالت عبادت انام مر حضرتش جل و علا گفته باشد
چنانچه در قول مشایخ گذشت و وجه دوم بر اسلوب طریقت و معانی بیت
بیان کرده شود که روا بود که عابد کامل حکایت کند از آن مریض و دیگر تجربه معلوم گشت
که در سلوک راه طریقت که وقت باشد که در حالت غیبت بعضی از لطایف نفس

باطنه

باطنه از بعضی دیگر استعانت نماید پس سالک خود بخود از برای خود فاتحه
خواند و آن غیب مرض معنوی را در قرآن بشنو که فی قلوبهم مرض تن نقص باطن
مرض حجاب انیت و چون از حجاب که ساتر آن باطن است فایض بود
از لطیفه علیا بلطیفه سفلی هر آینه مناسب بود خواندن این بیت بر طریق عرض
از برای استشفا از علیا و نیز روا بود که بطریق توبیخ باشد از سفلی بر علیا چنانکه
موسی علیه السلام مثلا با حضرت حق گفت که ان هی الا فتنتک اگرچه
وجوه دیگر دارد وجه سوم بر اقوم حقیقت بیت شرح کرده بدانکه نزدیک
اهل حقیقت وجود حقیقی واحدست و وجوه متکثره باشد و متوحد و کثرت
خلق عبارت بود از انوار تجلی آن متوحد فلاجرم گاه واحد حقیقی از مقام
تفصیل آید چنانچه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حکایة
عن الله الاحد مرضت لا تعدنی که تکلم احدیت بلسان عیدانی یعنی مقتضی عرض
که در صورت مرض در ظهور عارضست و از منفر عیادت بمرض فایض است
که آن تجلی وحدتست که عین کثرت گشته است صلای کفر در دادم شما را
ای مسلمانان منم کاین جمله بتها را دگرباره جلا کردم از آن مادر که من زادم دگرباره
شدم جفتش از آنم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم بیکری زادم از مادر
از آن عیسیم میخوانند بجای شیر از آن پستان می شیرین غذا کردم

[illegible]

چنانکه مولوی راست: سلام علیکم ای دهقان درین انبان چه داری؛ درین تنها
چنین تنها چه میجوئی درین صحرا چه میکاری؛ قال الله تعالی ام نحن الزارعون فلاجرم
آن اخبار الهی وارد بود در حق فاضلان طریق توبیخ با شکایت بیدلان وگاه
وگاه از مقام تفصیل بلسان کثرت خطاب نماید بمقام جمع وحدت چنانچه ذکر کرده شد
در حق کلیم لاجرم درین جواب بود آن بیت وگاه خطاب فرماید از مقام
جمع احدی بجانب مقام تفصیلی از برای ترجمان محمدی صلی الله علیه وآله وسلم قال
قال الله تعالی قل هو الله احد اکنون بدانکه در اصل وجود یک دایره بود صورت
آن دایره وجود ذات شود وچون بحسب اعتبار عقلی دایره را دو وجهست
نفی
وجه اول اعتبار وحدت اوست بعدم اعتبار کثرت اوست تعلق خط و وجه ثانی
اعتبار کثرت اوست باعتبار کثرت نقطه قال صلی الله علیه وآله وسلم انه
دایره محیطه وقال الله تعالی هو الاول والآخر والظاهر والباطن فلاجرم
از آن دایره وجود دو چشمه پدید آمد لقوله تعالی ربنا الذی اعطی از چشمه اول
همه کس بخبر آمد لقوله تعالی وما قدروا الله حق قدره وقال صلی الله علیه وآله وسلم
ان الله یعرف ذاته فقط واز چشمه دوم همه کس را بهره پدید آمد لقوله تعالی ربنا
الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی پس از آن چشمه هو که کس را بدان راه
سیاحت نیست در حروف مقطعات قرآن برمز خبر داد واز آن چشمه که همه کس را

با بهره شناخت بای القدر او در آخر مراتب وجود انداخت وآنچه در غیب
هو مکنون در مراتب اللهیت اثر انمود اینست معنی با باصطلاح متصوفه مشتمل است
بر معارف بواطن حق پس در لحظه بحسب تجلیات الهیات هزار هزار ذرات
موجودات را از غیب ذات می آرند بصفات شهادت بقدر حوصله ما شد
سعادت وبر بعضی آن شکر میبارانند ودر بعضی گاه بذر صحو وگاه تخم از سکر می کارند
فلاجرم اگر این بیت نتیجه حال سکرست مشایخ را اعتبار کثیره بر ذکر است
ولیکن بعضی از آن اعتبارات متعبر بر ذکر و فکر است چنانکه گفته اند والهوی
باقی بکل غریبة یعنی عشق ومحبت مورث بسیار از عجایب وبدایع است
وبعضی از غرایب که در حوصله صیغه بیان نگنجد اکنون بدانکه احوال در مقام سکر
مختلف است زیرا که عشق مفرطه گویند وسکر نتیجه عشقست پس عاشق سکران
وبدانکه سکر را سه مقامست مقام اصل جبروت بر دو است ومقام ثانی وله
بی انتظام است ومقام ثالث وله برزخست میان سکر وصحو واین سکر
مذکور در مقام خفی باشد بسبب تجلیات مشاهده کثرت ذات را بدان سکر
که بود نتیجه غلبات صفات ونایب مناب آن سکر گرد سکری که
باشد نتیجه تجلی ذات لیکن بدانکه این بیت صادر از مراتب سکر تواند بود در مقام
مقامات پس اگر در مقام اول که حیرتست این بیت صادر گشته بود مقتضی شدت

[illegible] عشق غیر سکران

وکثرتست چنانکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بان اشارت فرموده
که رب زدنی تحیرا فیک واگر در مقام ثانی که وله است الیت منه متصدرا
مقتضی کمال عشق بود واگر صادر بود در مقام ثالث که بود مقتضی معنی باشد کان
ضد سکر است ووله وهر یکی از مقامات سکر روا باشد که احوال مختلفه صادر گردد
که ضبط آن نتواند کردن بر وفق ظاهر شرع متولد چنان که ذکر کرده شده پیشتر ازین
رزقنا الله وایاکم کمال المحو بعد الصحو **در بیان سر معنی مسلمانان من آن کهم**
بتخانه بنا کردم شدم بر بام آن خانه بعالم در ندا کردم صلای کفر در دادم شما را
ای مسلمانان ؛ منم کاین جمله بتها را دگرباره جلا کردم ؛ از آن مادر که من
زادم دگرباره شدم جفتش ؛ از آنم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم ؛ بیکبار
زادم از مادر ازان عیسیم میخوانند ؛ بجای شیر از آن پستان می شیرین غذا کردم ؛
اگر عطار مسکین را در آن آتش بسوزانند ؛ گوا باش ای مسلمانان که من جان را
فدا کردم ؛ اشکال این ابیات در آنست که بر اصطلاحات اطلاع یابند بنا
برین توضیح این تعرض کرده میشود اما چون افضل العرفا فی زمانه مولانا رکن الدین
رحمة الله علیه که ملاقات امیر سید علی همدانی قدس سره دریافته واکنون در
خلانات آسوده این ابیات را شرحی نوشته انزا کبریه نام نهاده بدان اختصار
کرده شد ولیکن در توجهات آن فقیر را زیادت اطمینانی حاصل نیست والله اعلم

رجب

دیدار

وآنچه مقصود سخن آن عزیز است نقل کرده شود بدانکه چون ارباب فهوم
ومعانی دو طایفه اند علمائی که از سر حد تجوز ولایجوز زانجا وز نتوانند کرد وعرفای
علم باطن که قدم در بیابان بی پایان کشوف ومعانی نهاده اند ضرورت شد
که شرح این ابیات بدو وجه کرده شود یکی چنانکه علما پسندیده اند ودیگری
چنانکه عرفای راه دیده بقبول آن تلقی نمایند وبذا کان فی غایت جهدی ودر کی
ومن الله هو المعطی والمانع اما وجه اول چنین گوییم والله اعلم که جهان گوینده
حکایتی میکند از احوال خود وخبر میدهد از مبداء خلقت خود چنانکه در حدیث
آورده است ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره
حبیب الله تعالی خبر از آفرینش خلق بدو خلقت فرموده است وگری
مراد از آن ظلمت خلقت باشد وهم خبری میدهد از فتحهای حال دریافت
تشریف ایمان خود آنزمان که از آفتاب ثم رش علیهم من نوره شعاعی
بر وجود خاکی که معدن پاکیست تافت وبتخانه عبارت باشد از بیابان بنیاد
وجود عنصری آن تر آتش وباد وخاک که محل ظلمات ومنشا کدورات
این چهار است در مصرع اول ذکر ظلمت اولیت چنین کرد که ؛ منم آن گبر
دیرینه که بتخانه بنا کردم ؛ ودر مصراع دوم ذکر آن نورانیت ایمانیت کرده
وگفت دولت اخرویت که ؛ شدم بر بام آن خانه بعالم در ندا کردم ؛

ترکیب

چون نور ایمان از روی العیان در خانهٔ بنیان انسان تابد هر آینه هر آنچه در
کنج آنخانهٔ ظلمانی باشد پیدا آید انجا نیز چون بدید که در نهاد وی آن صفات ذمیمه
مثل شهوت وغضب وکبر وحسد وآز وازاعدای ذمیمه مثل شهوت نفس اماره
وبت هوا ومخالفان طبایع اربعه متمکن کای مصرع واقتاده شهوت وندا اختیه
غضب وبرداشته کبر وفرو کذاشته حسد است وکافر مجنون صفت در بند هوا
کرفتار ودست زده وساوس شده ولکدکوب هواجس کشته وملوث معاصی جامه
تقوی را ملوث کرده واشتغال ملاهی ومناهی نور ایمان را بوادی توار
وتباهی کشیده است وانصاف در مقام اعتراف آن چنان پوشش را
کفر میخوانند ومیکوید ؛ صلای کفر در دادم شمارا ای مسلمانان ؛ منم کین کهنه بتهارا
دکرباره جلا کردم ؛ انصافش در مصرع اولست واعترافش در مصرع دوم و
جلا دادن عبارت باشد از مقتضیات هریک را بفعل آوردن وچون پیشتر
کفته شد که موجودات یا سرها از مادر محبت زاده اند که بطریق تربیت بظهور رسیده
وبوجود عینی خارجی موجود کشته چنانچه در حکمت علمیه کفته اند که اول عقل کل ظاهر کشت
واز وی نفس کل ظاهر شد واز وی نفوس جزئیه پیدا آمدند آنچه صفت نفس
کلیه است اطمینانست وسکون وآنچه صفات نفوس جزئیه است تاریکی
وعصیان است وطغیان وفرزند خلف وزاده نیکبخت آن باشد که

الفه

برطریقه سداد وروش پسندیده مادر و پدر باشد وهرکاهی که از جاده منحرف کردد
وعدول نماید بر اصول بغی وستم کرده باشد زانی را باغی راز انی کویند پس
از آن معنی را این لفظ خبر داد که کفت ؛ از آن مادر که من زادم دکرباره جدا
شدم جفتش ؛ از انم کبر میخوانند که با مادر زنا کردم ؛ یعنی آنچه محصل آن عرف
بود ومقصود خلقت لاعرف بآن حاصل میشود بآن طهارت وعبارت
بروفق الادب بود چون از مظهر من نظهیر ونه پیوست پس من نیز مادر جمعیت
محبت نفی کرفته باشم وباو بازکشته وطاغی شده واین کبری باشد پس بامعنی
کفت ؛ از انم کبر میخوانند که با مادر زنا کردم ؛ پس در مقامات ملامت
آن نفس اماره توبیخ بزبان معذرت حکایت کرده بنمود که در اصل فطرت
عالم بحکم کل مولود یولد علی الفطرة عیسی وار در طهارت بودم اما بعوارض
معاصی ولواحق مناهی که صفت من دارد ومتغیر و مکدر شدم واز آن معنی
باین عبارت حکایت کرده که ؛ ببکری زادم از مادر از ان عیسیم میخوانند ؛
بجای شیر از آن پستان می شیرین غذا کردم ؛ پس بعجز ومسکنت نمود
واعتراف آورد که صاحب اعمال سیئه وافعال قبیحه را سرای جزای
آتش سوزان خواهد بود وهرچه بوی رسد از عذاب وعقاب عین عدل باید
دانست چون بطریق بحکم ما اصابک من سیئة فمن نفسک وبا انضباک

من حسنة فمن الله اضافت بنفس خود باید کرد و ملامت خود را باید کرد ازین
ختم سخن برین بیت کرد و گفت که ؛ اگر عطار مسکین را بجزین آتش بسوزانند ؛
گواباش ای مسلمانان که من جان بر افدا کردم اما وجه دوم بزبان مرغان که جز سلیمان
حقیقت و طریقت نداند و بجز نشاربان مشارب معارف لذت آن فهم نباید
آنکس که زشهر آشنایست ؛ داند که مطاع ما کجا بیست ؛ این قولیست که
گویم گوینده این قول در عین سکر و غلبه حال مصروع صفت مغلوب تجلی احدیت
گشته و در تحت سطوت سلطان فنا افتاده تا بحکم حدیث که من تقرب الی
بالنوافل چون سمع و بصر و لسان او گشته تا بمقتضای خبر تقرب بفرایض که
سمع و بصر و لسان حق گشته که قادر وی از زبان هویت وی این آواز
برمی آید و میگوید رباعی من من نیم آنکس که مرا گویی کیست ؛ خاموش منم
در دهنم گویی کیست ؛ من پیرهن تنش نیم سر تا پا ؛ آنکس که منش بر تنم گویی کیست ؛
پس من حیث الهویة المطلقة لا من حیث تعین المقید میگوید که سبب بروز من
از کمن باطنیه بفضای ظاهریه مادر محبت بود فاحببت ان اعرف پس
بظاهر تجلی کردم بر جمیع اشیاء موجود در علم و همه بوجود خارجی گشتند و از علم
بتعین پیوستند فخلقت الخلق لاعرف پس هرچه اضافت اطلاق اسم وجود
بر آن توان کرد چون موجود بوجود منست بحقیقت من باشم لیس فی الدار

غیره دیار و وجودات موجودات مجازیه باشند بیت بر نقش خودست
فتنه نقاشش ؛ کس نیست درین میان تو خوش باش ؛ و بحکم ربوبیت
در تحت تصرف اسم رب جمله بر صراط مستقیم و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
میخوان و این سر شریعت میدان و اگر بهر ذره بتخانه و بهر موئی مومنی پنی و
حاجی و کعبه و عاقلی و دیوانه جمله موجود مربوب من باشند و در راه ربیت
مربوب باشند یکی مظهر اسم الهادی و یکی مظهر اسم المضل و یکی مربوب
اسم النافع و یکی پرورده اسم المنتقم و این اسمای متقابله در تضاد از اسمای متعالیه
و جمله در حیطه الله و الله دل بر وجود احد و احد یگانه در ذات و یکتاست
در صفات و هرگاهی که از حضرت واحدیت خود متجلی کردم از اسم الهادی
ظاهر هرچه مظهر او باشد صورت نماید و مومنی و مصلی و صالحی و عارفی
و اگر تجلی من بر مظهری از اسم المضل باشد ظاهر هرچه مظهر او باشد و کافری و کبری
و فاسقی پس هرگاه که قطع نظر کنی از مظهر و بنظر عارفان ناظر مظهر آن
مظهر گردی در نظرت هیچ ضلالت نماید چرا که رب صراط مستقیم ربوبیت است
و هیچ جز در مقام سکر در زبان عارفان گفته نشود و بگوش عارف جز از مظهر
شنیده نگردد پس عارف درین مقام از حال چنین خبر داد ؛ منم آن کبر در بنیه
که بتخانه بنا کردم شدم بر بام آن خانه بعالم در ندا کردم ؛ و ندا کردن بر بام بتخانه

عبارت از اسم المذل است لمن الملک الیوم لله الواحد القهار گفتن از عقد تجلی الذات القهاریه است و چون ذات متعالیه بقوت قهاریه و صلابت مستغنی است از ایمان مومن و کفر کافر و نه آتش در ذات الهیه حضرتی دنه از نخش در ملک صمدیه منتفی و از اسرار استغنای ذاتی احدی میگوید صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان ؛ و معنی صلای تنها چنین دان کو هر مظهری از مظاهر متکثره بحسب قابلیت و استعداد آن مظهر و محل اسم المذل تجلی کند بر یک بهر چیزی معبود و مقصود خود شناخته باشند از بر و بحر و قمر و نار و نور بر غیبتی تمام و اعتقادی با نظام و بجهت انا وجدنا آبائنا علی امة و بسبب اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب و در نظر آن فعل محمود نماید و بزجر و منع مانع و عیب عایب از آن معتقد خود باز نگردد و من یضلل الله فما له من هاد ؛ بپوش دختر عمران بیکری کشت آبستن ؛ از آن نسبت پرستیدند چندین سال عیسی را ؛ و بیان صفت ظاهریه کرد که منشا آن محبت بود خواست با صفات باطنیت بعد از ظهور نیز بیان کنند که چون ظاهر بباطن پیوندد و اول با آخر رسد سر کان الله ولم یکن معه شیئا و الآن کما کان نزول اهل عرفان روشن کرد و بنظر تیزبین فطرت الیوم حدید عارف عیان شود که آنکه آن ظاهر است هم او است

وانگه اول بود همانست که آخر است و همان محبت که سبب ظهور بود همانست که سبب بطون است و این معنی بان لفظ ایثار کرد و از آن مادر که من زادم دگرباره شدم جفتش ؛ پس تو آن مادر محبت را میدان و او بود که باعث بود و آدم را بظهور حق شناس کرد دگرباره شدم جفتش خفای بعد از ظهور است و کبری که عبارت از کافریت و کافری پوشش است استعاری از این خفای ثانی باشد با مادر زنا کردم عبارت از رجوع ببطون محبت فهم من فهم پس جهت بیان طهارت اصلیه فطریه بحکم کل مولود یولد علی الفطرة نسبت خواست تا عذر خود خواهد که بنقوش ثلاثه که هیچ چیز از کبایر صغایر نکشته بودم عیسی صفت در مهد عهد جبلی مبارک کا اینما کنت از مادر محبت متولد شدم بجای شیر بعشق پرورده گشتم با خود آوردم از خانه بخود در بستم بان تا موافقت امر و نهی و محبت قدیمه دانند و عاشق دیرینه شناسند به بکری زادم از مادر پس اول اهل شریعت و یاران دین دار طریقت اگر در حالت مستی و فنا از زبان بشریت من سخنی بشنوند که مشعر بر بقاء انانیت باشد و از آن شمیم رایحه شطح کنند و خواهند که بفتوای اهل شریعت مرا چیز آتش ملامت و سوخته بلیه نار گرداند بلکه عاشق نبود آنکه ز سر اندیشد ؛ من اندر بحر حقیقت چنان غوطه خوردم که آب از سر گذشت آنرا که می ترسانی از باران ؛ در اول آنچه پیشکش کرده ام از جان

بشرطی دل بگوی تو فروشد ؛ که گر جان هم برآید بر نیاید ؛ لاجرم سخن هم بدین طی
کرد و گفت ؛ اگر عطار مسکین را باین کبری بسوزانند ؛ آنچه بر حال این هیچکس نوشت
از معانی سخن این محقق این بود که در قلم آمد تا خود مقصود قایل چه بوده باشد
در سر معنی عقل ازو صادر است و نفس از عقل هر دو صادر ازو نمی شاید
عالم از یکدگر شود صادر از یکی جز یکی نمی شاید این دو بیت بیان مذهب
حکیم است متفرع بر آن قاعده که میگویند که لا یصدر من الواحد الا الواحد و
بیان این مسئله چنانست که میگویند بسیط را اگر متعدد باشد آلات و مواد ازو
آثار متعدده بتعدد آلات و مواد صادر میتواند شد چون نفس ناطقه
و عقل فعال اگر بر خلاف این باشد ممکن الصدور نیست که اگر فرض کنیم که از شیء
واحد دو چیز صادر میشود بلا واسطه پس مصدریه یکی ازین معلولین نیز غیر مصدریه
لازم آید و اگر هر دو خارج باشند کلام عود کند و تسلسل لازم آید و جواب
متکلم آنست که مصدریه از اعتبارات عقلیه است که آنرا در خارج وجودی نیست
و تمسک میجویند بآنکه جسمیه نزدیک حکما اقتضای دو چیز میکند قبول اعراض
وجودی مع بساطتها برین تقدیر قایل باشند که از واحد دو چیز صادر شده باشد
اکنون بدانکه اول شیء که از موجود حقیقی صادر عقل اولست بدلیل قول النبی صلی الله
علیه و آله و سلم اول ما خلق الله تعالی العقل و فی روایة جوهره و فی روایة درّه

وفی

وفی خبر اول ما خلق الله نوری وفی خبر اول ما خلق الله تعالی العشق
وفی روایة العلم الی غیر ذلک و اینها مختلف نیست بحسب معنی بلکه همه
عبارة از یک چیز است یعنی جوهره که در و تای وحدتست اسم محمدست صلی الله
علیه و آله و سلم و چون این حقیقت را المعانی بود اسم او درّه آمد و چون
و محی بود اسم او الروح آمد و چون ظاهر و مظهر بود اسم او نور آمد و چون مدرک
کلیات بود اسم او عقل آمد و چون نار الله بود که محبت در وی موقده گشته بود
اسم او عشق آمد پس جوهر اسم ذات او باشد و ما بعده اسمای صفات او بود
آخر مولودی که از سلسله اجناس نوع حیوانی است که اسفل السافلین موجودات است
چنانکه خواجه نصیر الحق والدین الطوسی درین معنی گفته است شعر اول مکونات
عقل و جانست ؛ و اندر پی او نه فلک گردانست ؛ زینجا چو گذر کنی چهار ارکانست ؛
پس معدن و پس نبات و پس حیوانست ؛ وفی تاریخ وفاته قالوا شعر
نصیر دولت و ملت محمد طوسی ؛ یگانه که چو او مادر زمانه نزاد ؛ بسال ششصد و
هفتاد ماه ذی حجه ؛ بروز هیژدهم درگذشت در بغداد ؛ ایضا فی تاریخه هیژدهم
از ماه ذی الحجه محرم وقت شام ؛ سال هجرت ششصد و هفتاد ناقص تمام ؛
خواجه عالم نصیر الدین طوسی از قضا ؛ بست رخت از خطه بغداد با دار السلام ؛
پس برین تقدیر بنا بر مذهب ایشان که میگویند ؛ عالم از یکدگر شود صادر ؛ از یکی

جزیکی نمی شاید؛ راه بحق جل ذکره بطریق طول باشد یعنی ترقی در مقابل تنزل چنانچه
گویند؛ بدان در کامدی هم بازگردی؛ ولی باید که نیکو کار سازی گردی؛ چه پس ایشان
نسبت هر فردی از افراد کاینات همچو نسبت هر فردی از جهات شجره است
تا مراتب شجره و هرچه در اولست در آخر همانست چه در اول چه بود در آخر همان
بجه ببر رسد چنانکه گفته اند شعر چو سیر نقطه بر خط شجر شد؛ ز نقطه خط ز خط دوری دگر شد؛
پس سیر آن طایفه از عقل در نگذرد اما صوفیه میگویند راه بحضرت حق جل ذکره
بطریق عرض است نه طول که نسبت هر فردی از افراد عالم پیش این طایفه
چون نسبت هر حرفست از حروف کتابت با دست کاتب مثلا حکما میگویند
که از کاتب الف واقع شد و از الف ب و از ب ت و از ت ث و
برین قیاس تا آخر حروف گویند از یکدگر صادر شدند و ترقی نیز برهمین طریقست
و صوفیه گویند محل صدور همه دست کاتب را میدانند پس مترقی قابل فیض
بی واسطه باشد و اتصال فیض را که خطوط الهی عبارت از آن بذرات کاینات
چون خطوط اقطار دایره شمرند از مرکز بمحیط و خطوطی زجاجه متعدد و متکثر نیست
که در دایره حقیقی از مرکز بمحیط رود و مساوی باشد و نقطه مرکز با وجود کثرت خطوط
زجاجه متعدد و متکثر نیست و هر نقطه را که از محیط دایره باین نقطه مرکز فرض کنی
از مقابله و تعدد و قرب و بعد و اتصال و انفصال را نسبت مساویست که

که اگر آنچه مقابلست با نقطه از محیط غیر آن نباشد که مقابل باشد با نقطه دیگر
پس نقطه مرکز منقسم یا متعدد باشد و این جایز نیست پس مقابل نباشد نقطه
با جمیع نقاط مگر بذات و صورت دایره چنانچه مشایخ فرض کرده اند نیست
و این مبطل مذهب حکیم است پس برین تقدیر از عین واحد کثرت متعدده صادر
تواند شد و تکثر در ذات او نیامده باشد و خطی که خارج است از نقطه واحده از
جمیع جهات دایره بنقاط محیط خط و جهتیست که حاصل است هر موجودی را که
اینما تولوا فثم وجه الله و حقیقت ارادت درین دایره مخلوقات آن خطاست که
خارجست از نقطه ذات فرضا بمحیط حقیقت ارادت درین دایره آنخط توجه الهیست
تعالی شانه که عین این نقطه دایره است توجه واجب الوجود است و این دایره
برین تقدیر مفروضه منحصر است در جوهر متحیز و غیر متحیز و اکوان و الوان و وجود و
انواع و اشخاص که آنرا نهایت نیست که از هر نقطه از نقاط محیط دایره حادث
میگردد و از هر دایره برین تقدیر دایره دیگر از اجناس و انواع و اشخاص ولیکن
اصل درین جمله نقطه اولست و خطی که متصلست از نقطه بنقطه حقیقه معینه از محیط
ممتدست با جناس و انواع و افرادی که متولد است از وجه هر دایره
که مظهر اسم است و هر اسمی ثبوتی را دایره ایست و در هر دایره چندین دوایر اسمایی
فعلست و هر اسمی را از اسمای فعلی را نیز چندین دوایر است و هر یکی را چندین

چندین اسم از اسمای آثار دوایر اثار مربوط بدوایر افعال منوطست باسما
واسما بصفات ودایره صفات بدایره محیط ذات سبحان من جعل له فی کل
شیئ بابا ذلک اذا فتح الباب عنده وحد الله الباب ؛ زتحت تا ثریا مثال
سلسله دان ؛ که او ستاد ازل بست شان بتکدیگر ؛ اکنون مراتب ودرجاتی
که درحیطه یک اسمست از اسمای ثبوتی بشنو چنانکه سالکان تعداد آن کرده اند
تا مراتب ودرجات اسمای ذاتیه را که مفاتیح الغیب اند از آن قیاس کنی
بدانکه دایره اسم صمد رهشتاد وسه مقامست وثلث یکمقام ودر دو هزار
منزلست وبرچهار هزار حضرت مشتمل است وسیصد وشصت هزار تجلی
درو واقع است واز آن صد وهشتاد هزار نوری وصد وهشتاد هزار
ضیائی ونه هزار هزار وششصد وچهل هزار لمحیات دارد چهار هزار
هزار وسیصد وبیست هزار هزار نوری وچهار هزار هزار سیصد وبیست هزار
هزار ضیائی ودودیست وهشتاد هزار هزار درجات علاوزلف دارد
صد وچهل هزار هزار نوری وصد وچهل هزار هزار ضیائی وپانصد
هزار وبیست هزار هزار اسرار دارد دودیست هزار وشصت هزار هزار
نوری ومثل این ضیائی ودو هزار ودودیست ونود ودو هزار هزار وششصد
هزار لطایف دارد هزار وصد وچهل وشش هزار هزار وسیصد هزار

نوری ومثل این ضیائی وهزار هزار وهزار هزار وسیصد وسی هزار
هزار وهزار ششصد هزار حقیقت دارد هزار بار هزار وسیصد ونود هزار وهشتصد هزار
نوری ومثل آن ضیائی وهر فصلی از آن فصول ما اسریست وحقیقتی و
لطیفه ومصرتی ومترلی وهمچنین برتنزل تا دقایق وشقایق بر عدد آنچه مشتمل آن
فصل ودایره اسرار ولطایف را او سالک صمدانی وقتی کرد که
بقدم سلوک این جمله را طی کند اکنون سخن بر مذهب توحید ختم کنیم حکیم
میگویند که راه بخدا بر طریق طولست وصوفیه میگویند بر طریق عرض واهل توحید
میگویند که راه بخدا نه بطولست ونه بعرض بلکه نسبت هر فردی از افراد کاینات
چون نسبت بهر حرفیست با مداد وجود یکی پیش نیست انجا نه رفتن است ونه
آمدن چنانکه گفته اند ؛ شدن چون بنگری جز آمدن نیست ؛ وفیه ما فیه والسلام

در شرح معنی از کنار خویش میابم دمادم بوی یار زان همی گیرم بهر دم خویشتن را
درکنار این غزلیست کنار ومیاو قایل او امیر سید علی همدانی جنت
که مولانا نور الدین جعفر انار الله برهانه بر سبیل تبرک شرحی بر آن نوشته آنچه بسبیل
آنست بمقدمه انجا آورده شود وتمامی غزل اینست ؛ چون کنارم را
میانی نیست پیدا هر زمان ؛ در میان خون دل جانم همی گیرد کنار ؛
چون میانش را کناری نیست زان درحیرتم ؛ کانچنان باریک موئی است دائم بیکنار ؛

نه میانش را کناری نه کنارش را میان ÷ و زمیان آتش عشقش عیانم کنار ÷
برکنار است آن که سودای میانش در سر است ÷ از میان آنخورد برگز بود خود
شد برکنار ÷ نیست کس را از میانش جز کنار اندر دو کون ÷ از میان این چنین دولت
کی جوید کنار ÷ از کنارش گر علی بودی میانش یافتی ÷ در خیال آن میان از
خویش گشتی برکنار ÷ اکنون شرح این ابیات را علی الترتیب گوش دار از کنار
خویش می یابم دمادم بوی یار ÷ چون نظر معیت نمود که هو معکم اینما کنتم و افضل
ایمان المرء ان یعلم ان الله معه حیث ما کان فرمود که از کنار خویش می یابم چو
دایم در شهود بود فرمود دمادم بوی یار و بوی که متعلق است بدو می یابم
اشارت بود نفحات ربانیه که در ایام بر قلوب اهل الله فیضان مینماید
و به تبعیت ایشان بر هر ذره نیز فایض است قال صلی الله علیه و آله و سلم
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها و قال صلی الله علیه و آله و سلم
عند خروجه الی السفر اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل و قال
صلی الله علیه و آله و سلم عند الرحلة الرفیق الاعلی و قال سیدنا قدس
سره اذا توجه عند الرحلة یا الله یا رفیق یا حبیب و چون دوام شهود بعد از استحکام
توجه دوام توجه باشد فرمود ÷ زان همی گیرم بهر دم خویشتن را در کنار ÷
زیرا قلب که محل محبت مقلب القلوب است متعلق گردد در هوای

بانقلاب

بانقلاب شانی و چون مقصود توجه را در سیر فی الله نهایت نبود فرمود
چو کنارم را میانی نیست پیدا هر زمان ÷ و چون کمال معرفت موجب هیمانست
و هیمان موجب اضطرابات کثیره و امور عجیبه و الهوی یأتی بکل غریبه لاجرم گفت
در میان خون دل جانم غمش گیرد کنار و چون ذات او را بکمال معرفت احاطه
ممکن نیست در سیر بالله فرمود چون میانش را کناری نیست زان در حیرتم
قال الله تعالی و هو اللطیف الخبیر و چون عارف مشهود را منتهی ندید بحسب شئون
فرمود ÷ نی میانش را کناری نی کنارش را میان ÷ و چون کثرت شئون با عدم
انتها موجب حیرت آمد و حیرت موجب صدمت گفت ÷ از میان آتش
عشقش نمی یابم کنار ÷ و چون کمال معرفت آن تقاضا کرد که طالب را کنه ذات
منکشف باشد فرمود که ÷ بر کنار است آنکه سودای میانش در سر است ÷
و چون طالب ادب آمد شهودانه را رعایت قدر و منزلت خود که آن فنا است
فی الله و بقای بالله گفت ÷ از میان آن خورد برگز بود خود شد بر کنار ÷
و چون نظر حق بین عارف منعم را محیط دید بر جمیع موجودات
فرمود که ÷ نیست کس را از میانش جز کنار اندر دو کون ÷ با چنین گفته شود
که چون حقیقت ذات در آینه روح خود را دیده باشد نه ذات را
کالقمر فی الماء لاجرم فرمود نیست کس را از میانش جز کنار اندر دو کون

بلا کیف [illegible]

برتقدیر اول مصراع ثانی چنین گفته شود که چون نعمت الهی جمیع موجودات
را شامل جز نظر یق عقل میل باید نمود و بتقدیر ثانی چنین گفته شود اگرچه بکنه
مقصود نتوان رسید لیکن شهود بلاکیف دولتی است موجود و منزلتی محمود
لاجرم چرا باید که از آن شود مقصود پس فرمود در میان اینچنین دولتی کی
جوید کنار و چون عیار مکین و محقق مبین در هیچ مقامی و صفتی بتقیید
نبود تا از آن ترقی نماید گفت از کنارش گر علی نور میانش یافتی در خیال
آن میان از خویش رفتی بر کنار یعنی اگر از هستی خود مقید آمدی بحظی از حظوظ
عبودیت که تلذذ نست از جمال شهود در مقام شهود هر آینه بروی واجب
بودی انحراف نمودن از آن بواسطه ترقی در مقام امتثال که عبودیت است
یا چنین گفته شود که اگر تجلی از تجلیات حق عارف را حصر وجود حقیقی حاصل
آمدی هر آینه در شهود آن از خودی منحرف گشتی ولیکن چنانست و از
اول و آخر که بهم انضمام باید معلوم شود که جناب سیادت مآبی در مقام اطلاق
بوده اند اگرچه حضرتش هادی بوده در محل جمال و جلال زیرا که اگر در مطلع و مادون
آن ابیات شهود دیده و پیدا نموده در تخلص بنفی آن اشارت فرموده
و مقام عبارت از آنست از تنزه عارف از آن که متصف باشد بصفات
الهیه یا نباشد کما قال سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره حین سئل

عن العارف فقال لون الماء لون انائه وقت سخن چونکه بعیسی رسید
عیب رها کن که بمعنی رسید در سر معنی چون شاهد و مشهود یکی دیدم نیست
در مذهب من عشق همه عین مناست باید دانست که از شاهد و مشهود
شهید آمده است اگرچه فعیل بحکم قیاس از فعل یفعل بفتح العین فی الماضی
و کسرها فی الغابر نمی آید ولیکن شهد یشهد در اصل از باب فعل یفعل بوده است
چون کسره بر حرف حلق ثقیل بود نقل کردند فعل یفعل و مضارع را مفتوح
العین ساختند جهت خفت و در و فعلی و اسمی که عین فعل او حرف
حلق باشد وجوه اربعه جایز است شهد بسکون عین الفعل با حرکات ثلاث
فا اما عین و چون فعیل بمعنی فاعل و مفعول هر دو می باشد پس شهید را
اگر بمعنی شاهد داری معنی آن حضر باشد عند الله و عند الملک او
عند الجنه و اگر بمعنی مشهود گیرند معنی این بر عکس این باشد یعنی شهد الله عنده
والملائکه والجنه فی ان الشهادة کذا ذکر فی شرح المشارق و بحسب معنی
خود هر شاهدی مشهود است چنانکه در مصباح الهدایه قاشانی گفته است
که هر چه تو شاهد آنی آن شاهد تست و شاهد و مشهود است که در لفظ تست که
ان آشهادتست نیز یکی اند چه هر نسبتی عین طرفین خود است چون علم
میان عالم و معلوم و عشق میان عاشق و معشوق و مغفران شاهد و مشهود

چندین تفسیر کرده اند وبعضی گفته اند که جمیع اعضای عالم است والله تعالی
جلت عظمته وطایفه صانع ومصنوع را دانسته اند وواجب وممکن را نیز
میشاید وجمیع انبیا علیه السلام وحق را جل اسمه گفته اند وقومی انبیا علیهم السلام را
با امتان گفته اند وگروهی کعبه وحاج را شمرده اند وبعضی دیگر حجر الاسود
وملمس گفته اند وجماعتی روز جمعه واهل جمعه را گفته اند وگروهی دیگر مرشدان و
مسترشدان را دانسته اند وجمعی کرام الکاتبین خوانسته اند وشهود وعدول
را نیز شهود اراده کرده اند کلّها مذکور فی تفسیر الوجیز واجرام وانجم و
نفوس وعقول ومنکر ونکیر ولوح وقلم وعرش وکرسی را نیز شامل است
والله اعلم اما در عینیت اسم ومسمی اختلافست بلا اتفاق واین مسئله
اشکل مشکلاتست واکثری اهل کشف واستدلال را در وتردد بوده است
ودر حل این معنی ظفر نیافته اند مگر قلیلی از عارفان منتهی که بنظر کشف
ومعاینه امور علی ما هی علیه مشاهده کرده اند واز معنی بلفظ آمده اند
نه از لفظ بمعنی وسیر ایشان از مسمی به اسما بوده نه از اسما به مسمی
واین مسئله بمباحثه ومجادله حل نمیشود کما قیل بیت گرت دانستن علم
حروفست آرزو صوفی ؛ نخست افعال نیکو کن چه سود از خواندن اسما ؛
بدانکه اهل سنت وجماعت میگویند که اسم ومسمی عین یکدیگرند وبعضی خلاف

کرده اند اشعریه بایکدیگر ومنشا اختلاف از اخفش بوده است با
سیبویه اما اصل مذهب اشعریه بر عینیه است واو را شیخ ابو الحسن اشعری
در علم شاگرد واصل بن عطا بوده وشیخ معتزله واو رد مذهب استاد کرده احیای سنت
وجماعت سلف صالحین او کرده قال فی الانساب توفی بالبغداد الشیخ
ابو الحسن الاشعری بعد سنة عشرین وقیل نیف وثلاثین وقیل ثلاثین وثلثمایه
وکانت ولادته فی سنة ستین ومائتین وقال الشیخ ابو الحسن الباهلی
کنت فی جنب شیخ ابو الحسن الاشعری کقطرة فی البحر وقال القاضی
ابو بکر الباقلانی الاشعری قال محمد بن طیب بن محمد رحمه الله کنت انا
والاستاد الابو اسحق والاستاد ابن فورک فی مجلس درس الشیخ ابی
الحسن الباهلی فی تلمیذ الشیخ ابی الحسن الاشعری وکانه یدرس لنا فی کل جمعه
مرة واحدة ومن شدة اشتغاله بالله انه کالمجنون وکانه مینا فی حجاب
یرخی الستره بیننا وبینه وتوفی الباقلانی سنة ثلاث واربعمایه ببغداد وتوفی
الاستاد الشهید ابو اسحق ابراهیم ابن محمد بن ابراهیم الاسفرائنی فی یوم عاشورا
سنة ثمان وعشر واربعمایه بنشابور وحمل الی الاسفراین ومشهده بسنجاب
عند الدعوه کذا فی الانساب السمعانی وسلطان محمود سبکتکین استاد ابن فورک
را در مسئله کرامیه عاجز گردانید که نفی شی از شی جهت نفی آن شی باشد

بانه تا او از ابو اسحق پرسید و غرض کرامیه نفی مذهب اشعری بود در صفات
سلبیه حق جل و علا و استاد ابو اسحق گفت بلی اگر آن شیء را جهت
باشد فاما الله تعالی از جهت منزه است و بعضی هم از اشعریه
گفته که اسم عین تسمیه و غیر مسماست و بعضی دیگر گفته اند اسم بر سه قسمست
اول عین است و ثانی غیر است و ثالث لا عین و لا غیر است
اما غیریه تسمیه اتفاقیست و هی ما قامت بالمسمی چنانچه در عینیه لفظ
الف نیز نیست و تسمیه آنست که مسمی باو قایم باشد اما طایفه که میگویند
که غیر است دلیل ایشان آنست که اگر اسم عین مسما بودی بایستی که چون
آتش بگفتندی زبان بسوختی و این روشن است که نمیشود و آنها که اسم را
عین مسما میدانند میگویند که ما اسم دو داریم اسم مجازی و اسم
حقیقی هر شیء علامت خاص اوست که منفک نیست بلکه عین مسماست
چون علامت خاص آتش که با ذات آتش همراه است که او را از
غیر او ممتاز میگرداند پس هرجا که این اسم یافت شود بسوزد و آن اسم
که لفظیست آنرا اسم مجازی میگویند که عارض شده است و آن عبارتست
و صفت را نیز دو قسمست مجازی و حقیقی صفت حقیقی هر شیء صلاحیت
اوست که در مرتبه ذات اوست بلکه عین ذات اوست و صفت مجازی

عارضی ذات هر شیء است و آنرا اعراض گویند که غیر ذات هر
شیء است چون طعم و لون که عارض مطعوم و ملون شده اند وقتی که این فقیر
از لفظ مبارک مخدومی قدس سره در تحقیق این مسئله سخنی شنودم که فرمودند
که ما اسم بر سه قسم داریم و اسم ذاتی داریم مع عدم الصفة و اسم صفتی
داریم مع علم الذات و اسم ذاتی داریم که برزخست پس اما اسم ذاتی که مع عدم
الصفة است عین ذاتست و اسم صفتی که مع عدم الذات است غیر
ذاتست و اسم برزخ من وجه عین است و من وجه غیر و متکلمان نیز تردیدی
میکنند که ما اسم را چهار داریم اسم کتابتی و اسم لفظی و اسم ذهنی و اسم خارجی
که در مرتبه ذاتست هم شک نیست که عین است و اسم ذهنی
از حیثیت ذات عینیست و از حیثیت صفات غیر حاصل اکثری از علما و فقرا
بعینیت اسم و مسمی معترف اند اما بوجهی دون وجهی که اسم را اقسامست
اما آنچه بعضی اسم را مطلق عین مسمی میدارند چون اهل حروف خصوصا
مولانا فضل استرابادی خواه در لفظ و خواه در کتابت و خواه در ذهن
مکابره صریحست اما آنچه مشایخ گویند که مثلا اگر کسی گوید که الله صحیح است که
گوییم که او ذکر خود کرد و نیز صحیح است که گوییم که ذکر اسم خدا کرد پس
اگر اسم و مسمی یکی نباشد این معنی اطلاق کردن صحیح باشد چنانکه در

قرآن میفرماید جل ذکره اذکر ربک و از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
روایت کرده اند که در حرب صفین گفت یا کهیعص اعوذ بک
پس اسم و مسمی عین یکدیگرند اما میشاید که گوییم حضرت امیر پناه بمسمی این
حروف برد یعنی خطاب باسم بوده و مراد جسمی است یا ذکر صفت
و مراد موصوف بود و یا مراد منزل این حروف بوده باشد و از چه کلمه
معلوم میگردد که اسم عین مسماست فاما درین که اسم در مرتبه ذات هست
محتاج بیانست و در لفظ مصرع که در مذهب من اسم همه عین مسماست
مبهم است که لفظ اشارت بجمیع مراتب می شاید تا مراد سید کدام مرتبه
باشد و اگر کسی این مسئله را کما هو الحق تمیز نتواند نمود در عین بودن اعتقاد
کند و بمقتضای آن عمل کند در اتحاد و اباحت افتد اللهم اعصمنا
عن الخطاء والذلل فی القول والعمل باب چهارم در بیان اشکال کلام
شعرا درین باب ده فصل است فصل اول در اشکال قصاید مشهوره
فصل دوم در اشکال قصاید مجهوله فصل سوم در اشکال غزلیات
مشهوره فصل چهارم در اشکال غزلیات مجهوله فصل پنجم در اشکال
مقطعات فصل ششم در اشکال مثنویات فصل هفتم در اشکال
رباعیات فصل هشتم در اشکال شاعری و ما یتعلق بها فصل نهم

در اشکال معمیات فصل دهم در اشکال لغز فصل اول در اسرار قصاید
مشهوره و مقدمه در بیان صنعت شعر و شاعری مقدمه بسم الله الر
حمن الرحیم و به نستعین بر عقول شریفه و طبایع لطیفه ارباب تمیز و بصارت
و اصحاب کیاست و فراست مبرهن است که بعد از تنزیل الهی و منشور
نامه پادشاهی کلام ملک علام جلت کلمته و احادیث انبیا علیهم السلام
هیچ سخن آراسته تر از سخن شعرای اسلام طیب الله انفاسهم من الانام
نیست که واردات قریحه ایشان همه مطابق آمال و موافق احوال خواص است
و عوام بلبلان بوستان تحقیق و طوطیان شکرستان توفیق اند
ساقیان شراب قدس و مطربان مجلس انس اند پادشاهان
مملکت نظم و نثر و خسروان اقلیم عهد و عصر غواصان دریای کمال
و شهبازان هوای جمال و جلال اند شعر بلبل عرشند سخن پروران
بازچه مانند بدین دیگران ز آتش فکرت چو پریشان شوند بامک
از جمله خویشان شوند پرده رازی که سخن پروریست سایه از پرده
پیغمبریست آب طبیعتشان شربت خاصان بادیه پیمای و آتش گفتار
شان شعله غازیان کفرکشای بانوی بکرشان مونس گرفتاران
شب فراق و داروی فکرشان مرهم دل مجروح عشاق نوازنده کان

[illegible]

رنجوران زخم شیر مودت ؛ و برازندگان عروسان مهد مهر و محبت ؛
زبان ایشان مفتاح ابواب ملکوتی ؛ و دل ایشان گنجینهٔ جواهر اسرار
لاهوتی ؛ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی اسرار ابعضها
فی قلوب الانبیاء وبعضها فی لسان الشعراء ، چنانکه شیخ نظامی راست
شعر قافیه سنجان که سخن بر کشند ؛ گنج دو عالم بسخن در کشند ؛ خاصه کلیدی که سر
گنج راست ؛ زیر زبان مرد سخن سنج راست ؛ پیش و پسی بست صف کبریا ؛
پس شعرا آمد و پیش انبیاء ؛ و شیخ فریدالدین عطار گوید در صفت شعر و معنی حدیث
وفات شیخ عطار رحمة الله در شهور سنه ست و ثمانین و خمسمائه بوده است
امّا در تاریخ اختلافست والله اعلم ؛ آن امام الدین حسین گفته راست ؛
کانچنان قربی که نزدیک خداست ؛ اهل لطف و طبع راکش در جهان ؛
آن نیابد ز آشکار او نهان ؛ آنکه او بود سرور پیغمبران ؛ گفت در زیر
زبان شاعران ؛ هست حق را گنجهای بیشمار ؛ سر آن یک تن نداند
از هزار ؛ هم قوافی کاخرش یکسان بود ؛ زان سخن بسیار در قرآن بود ؛
گر قوافی را رواج نیستی ؛ بر سر هر خطبه تاج نیستی ؛ نظم و نثری کان میان
امت است ؛ از قوافی زان سخن را حرمت است ؛ امّا اگرچه در قرآن وحدیث
نظم بسیار است ولیکن بجهت دفع التباس و رفع وهم کفره من الشاك

آنرا شعر نمی گوییم تا مصلحت بعث و وحی باطل نگردد لقوله تعالی وما
علمناه الشعر وما ینبغی له و فصحای کفار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بشعر منسوب میکردند و در معارضه کلام الله می آمدند چنانچه در ابتدای وحی از
امرء القیس مشهور است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمان شد
که قصیدهٔ او را از در کعبه بگشاید و سورهٔ اقرأ را بیاویزد و آن حکایت
معروفست حاصل آنکه شعر را بر قرآن و حدیث اطلاق نکنند تو از این جهت
که شعر عیب است که طبع رسول را صلی الله علیه وآله وسلم طبع شعر نباشد
حاشا و کلا که آن نقصان انسان کاملست بلکه بجهت مصلحت بعثت پیغمبر
و نزول وحی و اگر شعر گفتن بد بودی بایستی که ائمه و اصحاب نگفتندی
و حال آنکه اکثر بدین فخر کرده اند مگر مجتهدی را که این سبب تعطیل اوقات
او است و دیوان حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام قریب
دو هزار و دو بیت است کما هو المشهور و بزرگان دین بر یکدیگر بدین معنی تفضیل نموده
اند و غیرت برده و عدم طبیعهٔ شعر نقصان و لایت شناخته اند شیخ فرید
الدین عطار راست قدس الله سره العزیز در محمدت و مدحت شعر و شعرا
شعر شعر و شرع و عرش از هم خاستند ؛ تا دو عالم زین سه حرف آراستند ؛
نور گیرد چون زمین و آسمان ؛ زین سه حرف یکصفت هر دو جهان ؛

در کمال شعر و ذوق شاعری ✤ چرخ را بین ازرقی و انوری ✤ باز کن چشم و
ز شعر چون شکر ✤ از بهشت عدن فردوسی نگر ✤ شعر را اقبال جمشیدی ببین ✤
شعر را شمسی و خورشیدی ببین ✤ ور ز بالاسوی ارکان بنگری ✤ هم شهابی
یابی و هم عنصری ✤ ور درین علمت کند شاهی هوس ✤ علم اگر صنعت خاقانیست
بس ✤ چون بهشت و آسمان و آفتاب ✤ چون عناصر باد و خاک و نار و آب
نسبتی دارند با این شاعران ✤ پس جهان شاعر بود چون دیگران ✤ و در قول
نبی صلی الله علیه وآله وسلم احادیث منظومه بسیار است کقوله صلی الله علیه
وآله وسلم انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب واین سخنان در
صحیحین و مصابیح وغیره بسیار است کما ورد فی الاخبار عن جندب ان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم کان فی بعض المشاهد وقد دمیت اصبعه فقال ان انت
الا اصبع دمیت وفی سبیل الله ما لقیت وعن البراء قال کان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ینقل التراب یوم الخندق حتی اغبر بطنه یقول
والله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلت سکینة علینا
وثبت الاقدام ان لاقینا ان الالی قد بغوا علینا وان ارادوا فتنة ابینا
وعن انس جعل المهاجرین والانصار یحفرون الخندق وینقلون التراب وهم یقولون
نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا یقول النبی صلی الله علیه وآله وسلم

وهو

ویجیبهم وهو یجیبهم اللهم لا عیش الا عیش الآخره فاغفر الانصار والمهاجره
واحادیثی که در صفت شعر آورده است از کتب حدیث چندین حدیث
بر سبیل تیمن و تبرک بنویسیم بترک اسناد از صحاح و مصابیح وغیره قال النبی صلعم
ان من البیان لسحرا وان من الشعر لحکمه وقال النبی صلعم اشعر کلمة تکلمت بها العرب
کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل وعن عمرو بن ابی الشرید عن ابیه قال
ردفت رسول الله صلعم یوما فقال هل معک من شعر امیة بن ابی الصلت شیء قلت
نعم قال هیه فانشدته بیتا فقال هیه فانشدته بیتا فقال هیه فانشدته حتی
انشدته مایة بیت فقال صلعم لحسان بن ثابت اهجو المشرکین فان جبرئیل معک
وقال لحسان اللهم ایده بروح القدس وقال صلعم اهجو قریشا فانه اشد علیهم
من رشق النبل وقال صلعم ان روح القدس لا یزال یایدک ما نافحت عن الله
رسوله وقال صلعم هجاهم حسان فشفی واشتفی وقال صلعم ان الله قد انزل فی الشعر
ما انزل وقال المومن یجاهد بسیفه وسنانه وقال صلعم والذی نفسی بیده لکانما
ترمونهم به نضح النبل وقال صلعم الشعراء الذین یموتون فی الاسلام یومر لهم
ان یقولوا اشعرا یتغنی به حور العین لازواجهم فی الجنه وقال صلعم علموا اولادکم
الشعر فانه یطلق به اللسان اما احادیثی که در ذم و نکوهش این طایفه روایت
کرده اند مطلق نیست بلکه هر یک سبب ورودی دارد واین چنان بود

که امرء القیس بدبخت ملعون حضرت رسالت را هجو کرد نعوذ بالله من ذلک
و حضرت نبی صلعم از آن آزرده خاطر شد تا حضرت خداوند جل و علا از
برای تسلی و نواخت رسول خود و نکوهش آن ملعون این آیه فرستاد
که والشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون و حضرت نبوی صلعم
در حق او فرمود که افضل الشعراء امرء القیس و قایدهم الی النار اعنی شعراء الکفار
بدلیل قوله تعالی الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و انتصروا
من بعد ما ظلموا و ذکر شعرای این گروه آنست که بعد از مکتوبات مفروضه اورا
مخصوصه توحید خداوند جل جلاله و نعت رسول الله صلعم بسیار گویند تا از
هاویه والشعراء یتبعهم الغاوون نجات یافته در دایره حسنات الا الذین آمنوا
و عملوا الصالحات در آیند شعرا شاعران اگرچه غاوون خوانده در قرآن خدای
هست از ایشان هم بقرآن ظاهر استثنای من ؛ و در تفسیر کواشی وارد است
که مراد بغاوون سفهاست که متابعان شعرای کفار میکردند یعنی سخن بد ایشان
یاد میکردند و میشاید که مراد بغاوون مشرکان باشند و شیاطین نیز گفته اند
باری شعراء کفار مراد است چنانکه بعضی در تفاسیر آورده اند که الشعراء یتبعهم
الغاوون حاصل است وعید و نفرین که در حق این طایفه از رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم وارد است و از صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین همه

در حق شعراء کفار و شعرای مشرکین بوده و شعرائی که مثل ایشان باشند
که اهل اسلام را هجو کنند و برادران مؤمن مسلمان از برای اغراض دنیوی
بطعن و تعریض رنجانند و امور شریعت مطهره را استخفاف نموده لغو و لهو را
شعار و دثار خود سازند و لاف و گزاف را ورد زبان ساخته و ترهات
و مباهات مدح من لم یستحق المدح گویند و الا چگونه روا باشد ذم طایفه که
در باب ایشان چندین تحسین و آفرین از رسول و اصحاب و تابعین
و سلاطین اسلام در اخبار و آثار وارد است و حضرت نبوی صلعم این طایفه را
عطیه فرموده و اذن کرده است بعطای این گروه در حال حیوة و بعد از
وفات نیز روایت کرده اند چنانکه از قصیده برده معروف
و مشهور است که جامه که هرقل جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرستاده بود آنرا بحسان بن ثابت داده بصله شعر و براو گویند طلا بود
بعد از وفات حسان با همه میراث او مقابل بود داشت شد که پنجهزار دینار
قیمت آن بود پسر او آنرا برداشت و از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
روایت کرده اند عطیه و رعایت ایشان سرا و علانیه چنانچه از حضرت
امیر المومنین حسن و امیر المومنین حسین علیهما السلام در اخبار آمده است
از مراعات با این گروه و هشام بن عبد الملک وقتی که در فناء کعبه بود

وازدحام خلق استلام حجر الاسود در امیسر نشد با انکه حاکم بر عموم مسلمانان
ناگاه حضرت امام زین العابدین علیه السلام بطواف بیت الله آمده
مردم طرق طرق وا زنان کوچه کردند تا حضرت امام حجر الاسود را بوسه داد
وخلق از احترام بدور ایستاده بودند تا یکی از اهل شام پرسید که من هذا
فقال الهشام ما اعرف وکان الفرزدق حاضرا فقال انا اعرفه و قصیده
در اوصاف حضرت امام فرو خواند که کوکب برج نبوتست
و برج آفتاب ولایتست گوهر درج فتوت و درج گوهر مروتست جوهر
کان علم و کان جوهر حلم ماه آسمان شرف و دانش و شرف مطلع
آفرینش معجز آل طه و یس و خلاصه گوهر ما. و طین حضرت امام زین العابدین
است و در مدح امام علی سبیل الارتجال قصیده انشاء کرد و هذه من ابیاتها
هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ⁖ والبیت یعرفه والحل والحرم ⁖ هذا ابن
فاطمة ان کنت جاهله ⁖ بجده انبیاء الله قد ختموا ⁖ فلیس قولک من هذا بضائره
العرب یعرف ما انکرت والعجم ⁖ و این قصیده مشهور است امام را از
این معنی خوش آمد و مومنان تحسین کردند و در کتاب فصل الخطاب آورده
که ارسل الیه الامام اثنی عشر الف درهم الی آخره و قال بعد ذلک
من یرغم ان الفرزدق لم یری الامام خطاء و قال شیخ الحرمین ابو عبد الله

القرطبی

حضرت مولانا عبد الرحمن الجامی ترجمه این قصیده بعبارتی بشعر گفته در سلسلة الذهب والله اعلم

القرطبی لو لم یکن لابی فراس عند الله الا هذا ادخل الجنة و در کتاب اعراب
آورده است که اعشی و فرزدق و عجاج این هر سه شاعر از عامه بودند
که حد یمان به بحرین میرسد و حدی بعمان و توفی الامام زین العابدین علیه السلام
وسنه اربع وسبعین وقبل ست وتسعین وهو ابن ثمان و دفن بالبقیع
وقال ایضا فی فصل الخطاب کثر الله تعالی اولاده شرقا وغربا ولم یتخیر یزید
علیه اللعنة و اهل چه دیار هولانا فخ نار حاصل سخن آنکه جمیع ائمه این گروه را
احترام کرده اند و شعر نیز گفته اند و اول کسی که شعر گفت آدم بود علیه السلام
در مرثیه هابیل چنانکه مشهور است که تغیرت البلاد ومن علیها و در اخبار
آمده است که چون قران را با آسمان دنیا در زمان نبوت فرو میفرستادند
الله تعالی جلت عظمته فرمود که اول بر ارواح شعرا عرض کردند ایشان همه
بدان ایمان آوردند از کمال شان و بلاغت آن بعد از آن آسمان
تنزیل کردند و از فتوحات غیبیه و صلوات ربانیه که در حق ایشان از مشایخ بصحت
پیوسته چنانچه از وفات فردوسی از شیخ ابو القاسم مرویست و در حکایت
شیخ مصلح الدین روایت کرده اند که یکی از مشایخ منکر او بود تا شبی در واقعه
چنان دید که درهای آسمان گشادند و چندین هزار ملائکه رحمت با طبقهای
نور و تحفهای سرور نازل شدند پرسید که این همه احترام برای کیست گفتند

این عطیات برای شیخ سعدی شیرازیست که امروز رقتی گفته است که مقبول
حضرت رب جلیل افتاده گفت آن کدامست ملائکه خواندند شعر
برگ درختان سبز در نظر هوشیار ÷ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
العزیز چون از واقعه در آمد شب بود خواست که هم در آنشب سعدی را اتبات
دهد چون بدر زاویه شیخ رسید دید که چراغی افروخته است و با خود زمزمه دارد
گوش کرد همین بیت بود که میخواند ÷ شب آدینه بود و ماه شوال ÷ ز تاریخ عرب
خ ص ا سال ÷ همای روح پاک شیخ سعدی ÷ بیفشاند از غبار تن پر و
بال ÷ و از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره مرویست که در مجلس ایشان
بیتی خواندند شیخ را حالتی روی نمود پرسید که بیت کیست گفتند بیت عماره
گفت عماره زنده است گفتند نه گفت خاکش کجاست گفتند که در فلان
جای شیخ با اصحاب برخاسته بزیارت عماره رفتند و از شیخ رکن الدین علاء الدوله
مرویست که خراسانی حدی خواند شیخ و درویشان از وقت خوش شد
بعد از آنحال شیخ گفت ترا بشارت باد که خدا بر تو رحمت کرد و بر آنکس که
این صوت ساخته هم رحمت کرد و بر آنکس که این شعر گفته هم رحمت کرده
ازین نوع بسیار بوده که ذکر آن طولی دارد و از زینت تعظیم ملوک و تقدیم
و تفضیل ایشان در زمان ماضی برخلاف حال بر اکثری اشراف خلق در کتب

سیر دهی

سیر و قصص مشهور و مذکور است و شک نیست که اکثر مسایل علوم دینی
و دنیوی و کتب مشهوره معانی و بیان و ادله عربیه و فقرات و خطب
و کلمات خطابیه مزین بزیور اشعار است و مستشهد ترتیبا و صفا
باثبات ابیات شعر بی شعر شاعری نبود صحبت کسرا ÷ بی نظم نظامی
نبود هیچ فسرا ÷ و علوم موسیقی که از ادق علوم ریاضی است قاعده شعر بنا
برباد است چنانکه خسرو دهلوی راست ÷ مطرب ار گوید بی بیان
بان و همین باین درسرود ÷ چون سخن نبود همه بیمعنی و ابتر بود ÷ شعر را حاصل
عروسی دان و نغمه زیورش ÷ عیب نبود گر عروسی خوب بی زیور بود
فاما اگرچه طایفه شریف و جماعتی بمستغنی التعریفند و گروهی نادر الوجود و
قومی غریب بوده اند چه ابداع شیئی بی ماده و مده در دایره ممکنات
غریبست و از خیشیه سخن و شرف کمال فیض اللهی در حیطه حکیم واحد ند
که لا نفرق بین احد من رسله ولیکن از طریق فضل و کمال استعداد بحکم
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض هر یکرا مرتبه و منزلی و مقامی
معلوم است که و ما منا الا له مقام معلوم شعر اگرچه شاعران از
روی اشعار ÷ زیکجا مند در بزم سخن مست ÷ ولی با باده بعضی حریفان
فریب چشم ساقی نیز پیوست ÷ دهان طوطی گفتار ایشان ÷ زبان

از نکته صورت فرو بست ❊ کمند فکرت ایشان که نظم ❊ بلا ربای
حقیقت افکند شصت ❊ همه غواص دریای کمالند ❊ که بر در حقیقت یافتند
دست ❊ به بین یکسان که در اشعار آن قوم ❊ برون از شاعری
چیزی دگر هست ❊ و ارباب این طریق و اصحاب این فن
عمیق بعد از رفاقت توفیق علی کثرة اختلافهم بالمشرب باعتبار
اقسام عقلی و ممارست نقلی به سه قسم منقسم میشوند که او منهم ظالم لنفسه و منهم
مقتصد و منهم سابق بالخیرات طایفه اولی بسبب دست ملامت
طبع و مداومت کسب اشعار بر قواعد تالیف نظم و نثر دست یافته
و طریق شعر را حرفه ساخته اند و اندیشه این فن را پیشه کرده لاف
و گزاف را ورد ساخته اند و ذلک هو الخسران المبین شعر خود را سرمایه
تراش و وجه معاش گردانید و این گروه چون بمیرند شعر ایشان را روزگار
در خاک کند اما قسم دوم بعد از وقوف بر فنون علمیه و شروع در قواعد
شعریه بحیثیتی رسند که مزیدی بر آن نباشد و در کمال ترکیب سخن مستوجب
تحسین و آفرین گردند فاما از حیثیت قلت قبولیت یا بسبب عدم
روحانیه عشق کذالک فضل الله یؤتیه من یشاء در طریق او تقصیری
واقع باشد که بسبب بی رواجی سخن او گردد کمال فضل بتوان یافت

لیکن

لیکن ❊ قبولیت نشاید کسب کردن اما قسم ثالث از طایفه جلیل
المرتبه شعراء فصیح البیان که زبان ایشان را بحکم انطقنا الله الذی
انطق کل شیء بگفتار در آمده اند و در خزاین اسرار عشق و محبت در فلک
و ملکوت بر دلهای ایشان بگشایند و دست ساقی باقی بکاسات صفات
شراب تجلیات ذات بر ایشان بپمایند بحکم من عرف الله کل لسانه
و گفتگوی بسیار کنند اعم از آن که اصطلاحی دانند یا ندانند ❊ دشنام
ز عاشق انجمان خوش باشد ❊ کز جمله عاقلان دعا نبود خوش ❊
پس چنین سخن مجرد را نظم نگویند بلکه هر یک را چو هر پاره بود از روح
روح بیرون آمده چنانکه از شیخ المحققین شیخ نظامی راست ❊ هر رطبی
کان ز سر جان بود ❊ آن نه سخن پاره از جان بود ❊ چون سخن گرم
شود مرکبش ❊ جان بلب آید که ببوسد لبش ❊ از پی لعلی که بر آید زکان
رخنه کند بیضه هفت آسمان ❊ اکنون به بیان توجیه اشکال ایشان
رویم و در فصل اشکال قصاید انوری را بر خاقانی تقدیم کرده شده نه
از جهة کمال مرتبه چه کمال معرفت خاقانی را دایره شاعری و مقام نسبت
بلکه از جهة اشکال سخن بحسب اگرچه انوری در شاعری مقابله مولانا است
و در اسرار توحید چنانکه کمال خجندی در اشکال غزلیات والسلام

در اشکال باز این چه جوانی و جمالست جهانرا وین حال که نو گشت زمین را و زمانرا این ابیات نزاهت بهار و تعجب از غایت
آراستگی و نهایت عجایب و غرایب است کقوله تعالی فانظر الی آثار
رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها صفت احیای زمین و زمان
در آمدن آفتاب بربع شمالی که زمان نشو و نمای نباتات و طراوت جسمانیات
کثیفه است که آن از مقادیر حرکات افلاک حاصل گردد اما زمان
جسمانیات لطیف نزهت و لطافت و نشو و نمای آن بسیاری
از لطافت و نشو و نمای جسمانیات کثیفه بر بیشتر بیشتر است و از آن با صطلاح
اهل قلوب زمان ربانی خوانند که یکساعتی نشو و نمای آن بمقدار در سال
جسمانیات کثیف باشد و قس علی ذلک طراوته و خضرته و زمان
الطف نیز هست که آنرا زمان روحانیات گویند چنانکه گویند ؛
طراوت گل رویت بهار عالم کان ؛ و در زمان ماضی و مستقبل و
زمستان و تابستان نیست بلکه همه حالست که بهار عالم ارباب
قلوب و نوروز عالم جانست و شرح آن تقویمی دارد حالا بیان
ابیات شاید کرد چه مقدار شب و روز فزون بود و بدل شد
ناقص همه این را شد و زاید همه آنرا شرح تفاوت لیل و نهار و نقصان

ورنهاری

وزیادتی آن طولی دارد اما مجملاً آنست که تمام درجات فلکی که آن سیصد و
شصت است بدایره اول السموات و دایره نصف النهار بچهار قسم
متساوی کرده اند و هر قسمیرا از این اقسام اربعه نود درجه داشته اند
که آن ربعی باشد از ارباع سیصد و شصت درجه که چهار نقطه از تقاطع این دوایر
بر دایره مارّه باقطاب اربعه حاصل شود که یک نقطه اعتدال ربیعی باشد
و یک نقطه انقلاب شتوی در نقطتین اعتدالین تساوی لیل و نهار است
در اکثر نواحی و آنچه در جمیع میگویند تمام نیست و چون از نقطتین تجاوز کند
در طرف شمال شیئاً فشیئاً روز زیادت شود و از جانب جنوب
یوماً فیوماً شب کوتاه گردد تا بنقطه انقلاب صیفی که آن نقطه سرطانست
چون از نقطه تجاوز کند یا در نقصان نشیند تا بنقطه اعتدال خریفی که
تساوی لیل و نهار راست رسد و از آن نقطه شب زیادت شود
تا بنقطه انقلاب شتوی و مدت قطع هر ربعی سه ماه باشد فاما مدت
قطع هر برجی متساوی نیست چنانکه گفته اند لا و لا لب لا و لالا لا
لل کط و کط لل شهور کوته است چون این مقدمه معلوم شد معنی بیت
خود روشن است مقدار شب از روز الی آخر یعنی در ربع جنوبی ناقص همه
این را شدی یعنی شب و زاید همه آنرا یعنی روز را چون آفتاب بربع شمالی در آید

ویک نقطه انقلاب صیفی

هم جمره براورد فرو بست نفیر را هم فاخته بگشاد فروبسته دهان را

از جمره روح نباتی مرادست که در حرکت می آید اول ایام عجوز نیست و ششم شباط باشد و وجه تسمیه این آنست که قوم عاد را باری تعالی درین ایام هلاک کرد بباد عجوزی از ایشان ماند و بر ایشان نوحه میکرد و یاد آن ایام میکرد و بعضی گویند که عجز بمعنی لغة گوشه است و این ایام از زمستان گوشه ایست اما نوروز قدیم که آنرا نوروز مغان گویند از ششم تحویل آفتاب باشد ببرج جدی که غره فروردین نیست اما نوروزی که تحویل آفتابست ببرج حمل نوروز مغان نیست و در نظام التواریخ مذکور است که جمشید شهر اصطخر دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ بنا کرد و چون آفتاب بحمل رسید بر تخت نشست آنروز را نوروز نام کردند والله

در باغ چمن ضامن گل گشت زبلبل آنروز که آوازه فکندند خزانرا اکنون چمن و باغ گرفتست تقاضا ازتی بدل خصم بگیرند ضمان را

اشکال این معنی در آنست که چمن را فاعل تقاضا گیرند و حال آنکه چمن مفعول تقاضاست یعنی او را تقاضا میکنند

آهو ز سر سرو مگر نافه بینداخت کز خاک چمن آب بشد عنبر و بان را

بان جوزکی سه پهلوست مغزکی دارد از حبشه و زنگبار می آید و با عنبر اشهب ترکیب کنند و خاکها سازند در غایت خشبوئی تعجب کرده است یعنی که در

صحرای ختن نافه اندازد گو نیا در هوای چمن نافه انداخته و ان کنایت از طیب ریاحین است و عطر نسیم بهار و اگر آهو کنایت از باد دارند می شاید اما آنچه شاخ دراز میکند و نافه خود را در حالت بلوغ می خارد تا می افکند تکلف است و غیر واقع

بیت گر خام نبستست صبا رنگ ریاحین از گرد چرا رنگ شد آب روانرا

حسن تعلیل و صفت کثرت ریاحین است چه اکثر ریاحین را در وسط غنچه خورده هست مانند گرد یعنی کثرت ریاحین بحیثیتی است که از گرد آن آب رنگین شده است

بیت خوش خوش ز نظر گشت زمان راز دل ما تا خاک همه عرضه دهد راز نهانرا

یعنی در سایه پیدا شدم تمام و اگر ضمیر راجع بر راز دل خاک داریم میشاید که نباتات باشد

بیت بادام دو مغز است که از خنجر الماس ناداده لبش بوسه سراپای فسانرا

این هم صفت برگ پیداست در حالتی که نو میشکفد غنچه او چون بادام دو مغز است مصراع ثانی صفت تیزی او و کوه نیز خوانند بنابر سختی و بعضی میگویند که هر گاه که برق بکمر کوه میزند شکافته می شود و درزهای باریک در کمر کوه از آن برق پیدا شود پس معنی برین تقدیر آن باشد که کوه بادام دو مغز شده از خنجر الماس که آن برقست و بعضی این بیت صفت کثرت نبات و کوه میدانند

واین ضعیف است فقیر میگوید که میتواند بود که کوه که مستغرق برف
بود بعد از گداختن آنچه در قله است بواسطه ورود فصل ربیع وظهور سبزه‌های
کوه آنرا با دام دو مغز کفته باشد وخنجر الماس سرکوه بوده باشد که قبسان
بوسیده بر فراشکافته بیت ژاله سپر برف ببرد از کمر کوه ؛ چون رستم
نیسان بکف آورد کمان را ؛ مراد از کمان قوس وقزح است
که انرا کمان رستم نیز کویند وچون بعد از بارندگی بدید آمد نشان کشادن
هواست چنانکه در اول نشان بارندگی بیت که بیضه کافور زیان کرد و
کهر سود ؛ بینی که چه سود است مر آن مایه زیان را ؛ مراد از بیضه کافور
برف وتگرگ ومثل آن است واز کهر ثمرات مقصود است
واکر معدنیات کویند هم میشاید شعر کر ثور چو عقرب نشدی ناقص وبی‌چشم
در قبضه شمشیر نشاندی وبرانرا ؛ صفت عدالت پادشاه می‌کند که بران کم
اورا عین الثور خوانند پادشاه را قدرت آن بود که از آسمان
فرود آورد ودر قبضه شمشیر نشاند اما چون ثور همچون عقرب ناقص وبی‌چشم
می‌شد از کمال عدالت از اجال خود کذاشت وبران سه ستاره است
همچون سه کلیخ که بقبضه شمشیر زنند شعر در بیشه کوزن از پی داغ تو کند پاک
همال نخست از نقط بچه‌دران را ؛ مقرر است که کوزن بچه را انقضای

بسیار مثل نقاط که بر پلنگ می‌باشد در سال اول بران می‌باشد و
چون دو سال بگذشت پاک کند ران از آن نقاط الا هفت نقطه که
می‌ماند وهر یکی از آن در سالی بر طرف میشود میتواند که مراد ان نقاطی باشد که
در سال سوم بر طرف میشود ومی‌تواند بود که مراد ان هفت نقطه باشد
که هفت سال پاک میکند واین مراد اقرب است شعر چشم زره زهره‌ها اندر
دل کردان بشمارد ؛ بی واسطه دیده شریان ضربان را ؛ شریانات
رکهائیست که از دل باعضا میکشد جهنده جهت ترویج دل وتبرید روح
میکوید که چشم زره ضربان نبض اعدای ممدوح در معرکه کارزار میتواند
شمرد بیواسطه ملاحظه شریان اشاره بخوف بسیار وهراس اعدای ممدوحست
شرح بعضی از قصیده افضل الفضلاء وافصح الشعراء حکیم افضل الدین
خاقانی نه روح الله درین دیر است چون شد چنین دجال فعل این دیر مینا
روح الله عیسی است علیه السلام ودیر معبد ایشانست ودیر مینا کعبه ایشانست
که در اصل سرای داود بوده علیه السلام در بیت المقدس که اکثر انبیا انجا
عبادت کرده اند بیت چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی ؛ که همسایه است
باخورشید عذرا ؛ مرغ عیسی شب پره است میکویند وقتی پاره کل در دست
حضرت عیسی بوده چیزی بر و خواند ونفس بر و دمید ومرغ شد وبپرید

بیت سخن از طبع پاک او گواهست ؛ چو بر اعجاز مریم نخل خرما
مقراست که مریم وقتی که از نفس جبرئیل آبستن شد و او را وضع قریب شد
شب از بیت المقدس بیرون آمده روی بصحرا آورد و بپای درخت
خرما او را وضع حمل شد چون قوم او صباح از پی او آمدند با حضرت
زکریا او مقدمه گریه و اضطراب نمودن نزد پروردگار از خوف طعن او
و تهمت او قبیح نمود حق تعالی او را فرمود که اگر کسی آمد بگو من نذر کرده‌ام
که با هیچ آدمیزاد سخن نگویم و اشارت بعیسی کن که او جواب میگوید و نخل
که خشک شده بود سبز و بارور گردیده از ثمر آن حضرت مریم خورده و
چون یاران آمدند مریم چنین فرمود و حضرت عیسی متکلم شده گواهی برائت
مریم داد و از سبزی نخل و رطب بیوقت نیز طهارت ذیل حضرت مریم
ظاهر گردید حکیم خاقانی حال خود را نسبت بحال مریم کرده که او را متهم
ساخته محبوس کرده اند و او از تقصیری که باو نسبت میکرده اند مبرا بوده
و بعد از ظهور این معنی معنی این بیت بعد که اشعار باین معنی وارد ظاهر است
بیت چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست ؛ چو اکمه را تواند کرد بینا ؛ اکمه کور مادرزاد را
گویند و خفاش که مرغ عیسی ست بروز از دیدن عاجز است یعنی عیسی که کور
مادرزاد را علاج مینماید و بحالت بینائی از یمن نفس او می آید چرا علاج

خفاش

خفاش که احیا کرده او است نمی نماید گویا که غرض اشارتست بانکه
کسی را امور مدخلی نیست و دفع ضرر و جلب نفع بدست پروردگار است
و اینکس قدرتی بر آن ندارد بدین جهت درین ورطه افتاده و درین حبس
مانده و میسر خلاصی نداشته بیت پس از تحصیل دین در هفت مردان ؛
پس از تاویل وحی از هفت قرا ؛ هفت مردان مراد اخیار اند
که ایشان بر قلب حضرت ابراهیم اند و سیاح ارض اند و مراد از هفت قرا
قراء سبعه که عاصم و حمزه و کسائی و ابو عمرو و ابن عامر و نافع و ابن کثیر است
بیت شوم تجناهه گیرم آشکارا ؛ مراد از تجناهه صوم نصاری است
که در آن تجناه حیوانی نمیخورند بیت من و تا حبر کی و دیر مجران ؛
ذو بقراطیانم جا و ملجا ؛ تا حبر کی معبد افلاطونست و دیر مجران معبد
بقراط و بقراطیان هزار نفر بودند همه حکیم که در حوالی دیر مجران مسکن داشتند
و از آنجا بجمیع ممالک رفتندی و جمیع خلق را بجهت طبیبی رجوع بدیشان
بود بیت مرا بینند در سوراخ غاری ؛ شده مولی زن و پوشیده خوخا ؛
مولی نی است و خوخا چند معنی دارد همه مناسبت اول جامه را گویند
که مسافران پوشند و جرخا نیز گویند و آن جامه ایست مثل تابوت
که درویشان پوشند بی آستین و آنرا صلیب نیز گویند و جرخا بمعنی تابوت

مجوس اند چت چو از عود الصلیب اندر بر طفل ؛ صلیب آویزم مانند
حلق حلقا ؛ عود الصلیب چوبیست و اورا عود الصلیب گویند که در وی دو خط
متقاطع بر شکل صلیب هست و بعضی گویند که صلیب صندوقی است
از سنگ بالای او سنگ دیگر قایم سازند چون چلیپا که از چوب
وغیره طولا و عرضا بر یکدیگر عمود سازند بر زوایای قایمه تقاطع کرده و آن
شبیه آن چوبیست که بزعم نصاری عیسی علیه السلام بر آن آویخته و
فایده عود الصلیب دفع صرع و کابوس است و بجهة آن در گردن آویزند
و اورا افاویشا و کهنانا نیز گویند چت دبیرستان بهم در هیکل روم ؛
کنم آیین مطران اطرا ؛ مراد بهیکل در اینجا بتخانه ترسایانست
و مطران حکیم بزرگتر است چت بدل سازم زنار و برنس ؛ ردا و طیلسان
چون پورسقا ؛ زنار نواریست پهن که ترسایان آنرا حمایل کنند
و شعار خود سازند و برنس کلاهیست که بر سر نهند دامن آن پهن باشد
و رداء و طیلسان از شعار اهل اسلام است و پورسقا یکی از اهل ابتدا
داست چت کنم خرش طورسیقوس اعظم ؛ ز روح القدس و این آب مجار ؛
طورسیقوس اعظم بت بزرگ را گویند و پادشاه بزرگتر را گویند و روح
القدس و این آب مجار اشارت به نفخ مریم جبرئیل است علیه السلام

کلمه

کلمه عیسوی را در شیمه مریم ؛ مر اسقف محقر تشانسنه ز یعقوب و نسطور و
زملکا ؛ اسقف مجران رئیس نصارا بوده و یعقوب و نسطور و ملکا این هر سه
عبده عیسی اند علی اختلاف مذاهبهم و منشا غلط و اختلاف ایشان یونس یهودی
بوده چنانچه شرح بتفصیل در تفاسیر خصوصا قصص القران ثعلبی مسطور است
و صاحب تاریخ طبری استاد ان شیطان نموده چت ز قیسان کشیش منی و
کوشش ؛ قیس دانشمند ترسایانست ؛ بقسطنطین بند از نوک کلکم ؛ حنوط و
غالیه اموات و احیا ؛ قسطنطین نام شهریست از روم حنوط و غالیه بوی خوش
است چت بسرگین خر عیسی ببندم ؛ رعاف جاثلیق ناتوانا ؛ رعاف آمدن
خون است از بینی و بخاکستر سرگین خر بسته شود و معنی جاثلیق کهنه است یعنی
رعاف کهنه را بسرگین خر عیسی ببندم و میتواند بود که مراد بجاثلیق حکیم باشد
سه اقنوم و سه فرقف ربرهان ؛ بگویم بحر مختصر شرح موفا ؛ اقنوم در است
لغت نصاری بمعنی اصل است و مراد حضرت احدیت و عیسی مریم
و فرقف سه نوع شرابست نزد نصاری مثل شراب زنجبیل و شراب
سلسبیل چت چه بود آن نفخ روح و غسل و روزه ؛ که مریم عور بود و روح تنها
اشارت بنفخ روح است که در حین غسل حضرت مریم در دمیدند و حامله
روح الله شد چت اگر قیصر کشاید را از زردشت ؛ کنم زنده رسوم زند و استا

در تواریخ مسطور است که در زمان لهراسب دو برادر بودند یکی را نام
صاحب البحر بود و دیگری را زردشت و هردو بدعوت زحل مشغول شدند
تاچنان شد که خوارق عادات از ایشان بصدور میرسید
زردشت به پیش لهراسب آمد و دعوی نبوت کرد و کتاب
زند واستا آورد مشتمل بر فنون جادوئی از او در صدق دعوی طلب اعجاز
نمود و در آن وقت اسفندیار طفل بود و در کنار لهراسب نشسته بود
زردشت او را از لهراسب برداشت و چیزی بر و خواند و در
منقل آتش که در پیش لهراسب نهاده بود بنا بر وجود سرما در زمستان نشاند
و اصلا آتش در و اثر نکرد بعد از یکساعت او را برداشت و بلهراسب
داد و همه متابعت او کردند و روی زمین دین او گرفت تازمان هرکه
که انوشیروان او را بکشت و این دین ضعیف شد و این بیت اشاره
بدین مجوس و قواعد آن و اظهار دانش آن مذهب که مبدع آن زردشت
نموده و از قواعد دین نصاری پرداخته و زند و استا نام دو کتابست
که زردشت بلهراسب آورد بیت بقسطاس بنجم زار موبد که چون بسنگ بود
قسطاس و لوقا قسطاس ترازو است و موبد بکسر و فتح حکیم ترسایانست
قاضی را نیز گویند و موبد موبدان قاضی القضاة را گویند و از سوق کلام

معلوم

معلوم میشود که قسطاس و لوقا دو کوه باشند و لوقا جامع انجیل است
وجامع انجیل چهار اند یوحنا و لوقا و متی و مارقش بیت بنام قیصران سازم مصاحف
به از ارژنگ چین و نگلوشا ارژنگ چین کتاب دستور مانی نقاش است
که او دعوی خدائی میکرد و در آن صورت ها کشیده بود که چندگاه در آن
مردم واله و حیران میبودند و نگلوشا نام یکی از مهره علوم غریبه از نجوم و سحر
وغیر آن بوده است و کتاب او نیز مثل کتاب مانی بوده اما در اعمال
سحریه بیت بناقوس و بزنار و بمندیل بیوحنا و شماس و بحیرا
ناقوس سازیست که در وقت نماز جهت اعلام مردم بوقت نماز مینوازند
و زنار مذکور شد و مندیل بند و رومال و مثل این است که مشایخ دارند
و یوحنا یکی از حواریین بود بجهت آنکه گویند او را آداب این بود که هر کس
که ایمان آوردی در آبی که او را غسل دادی و شماس عدل ایشان بود و بحیرا
مؤذن ایشان بیت به بیت المقدس و اقصی و صخره بتقدیسات
انصار و شلیخا بیت المقدس مسجدیست که حضرت ابراهیم بعد از
هلاک نمرود بنا فرموده و صخره سنگی است که جبرئیل از بهشت جهت
قبله آنجا آورده و بنای مسجد اقصی در زمان حضرت داود بود و بدست
سلیمان تمام شد و آن مسجد دو هزار و پانصد گز طول و یکهزار و پانصد گز

و یوحنا یکی از حواریان عیسی است که انصاری او را [illegible]

عرض و یکصد گز بلندی دیوار آن خانه بود و انصار حواریین عیسی اند علیه السلام
که اول امر با او ایمان آوردند و شلیخا اخدود را میکویند یعنی انجماعتی که با او
مهاجرت کردند چت بخمسین و بدیح لیلة القطر ÷ بهیکل هیکل صوم العذارا
هیکل جای عبادت پادشاهانست و هیکل بتخانه ترسایانست و صوم العذارا
صوم عزیز است و غالیان یکسال است که از بعضی چیزهای خاص
احتمامی نمایند و بعضی میکویند صوم دختر انیست دوشیزه که بر متابعت
مریم در هیکل نشستند تا بروز وفات چت بپاکی مریم از تزویج یوسف ÷
بدوری عیسی از پیوند اشیا ÷ یوسف از اقربا عمرانست که خلق مریم را
بدو تهمت کردند و مریم دختر حنه است و حنه بنت عمران ابن ماثان بن سلیمان
ابن داود بن اشی بن یهودا ابن یعقوب بن هرون بن عمران بن یصهر بن
قاهث بن لاوی بن یعقوب و بین عمرانین الف و ثمانمائه سنه کذا
فی شرح الکشاف چت بیخ و شاخ آن برگ درختی ÷ که آمد میوه اش
از روح اعلا ÷ میتواند بود که درخت کنایت از آن درختی باشد که مسیح در پای
آن متولد شد و میتواند بود که کنایت از جبرئیل باشد شرح قصیده ابو
المفاخر بطریق اختصار و اقتصار با پایانی که اشکالی دارد بال مرصع
بسوخت مرغ ملمع بدن ÷ اشک زلیخا بریخت یوسف کل پیرهن مصراع

اول صفت فلکست و مصراع دوم صفت آفتاب بر آمدن و اشک زلیخا
کنایت از کواکبست که در تحت الشعاع پوشیده کردند و اگر چنین استعارات
و تشبیهات متعرض شوم کتاب بطول انجامد چت شعله خوا و رکرفت از سر کریت چه
دود فرو شست پاک تیغ شعاع از سن ÷ مسن سنک فسانست یعنی سنگی
کی تیغ بآن تیز میکنند چت دوش دکر باره داشت طارم نیلوفری ÷
در بن طاسی دو مرد بر سر نعشی دو زن ÷ مراد از دو مرد نسرین است یعنی
نسر طایر و نسر واقع و مقصود از سه زن سه ستاره بالاست که آنرا بنات
خوانند از بنات النعش چت قوهه دستان ثور سوخته بر مجمره ÷ زان
قرپ حمل دوخته بر بام زن ÷ قوهه کوهانست و باب زن سیخ کبابست
چت تا برک باد صبح الی آخره برک پاسبانست و علم نیز گفته اند و بر نیان
جامه نیکوست و پرن پیر و نیست چت چرخ چو پروانه بود الی آخره دور قمر
دایره اوست که بلکن تشبیه کرده و نقطه قطب را شمع و جرم زحل را بدو
چه او سیاه رنگ تعیین نموده اند و چرخ را پروانه شمع انکاشته
اند چت ناخنکی جوشنش الی آخره برهمن دانشمند هندیان باشد صفت صورت
زیور شبست بکواکب و بهرمان گل کاویژه است که کنایت از شفق افق
باشد و برهمن بتخانه است چت دایره اژدها الی آخره مراد از

دایرهٔ اژدها دایرهٔ راس و ذنب است و شطن ریسمان دراز است
و سپهرش نلم بیت ساقی شب را الی آخره شطاحیست که نوعی جامه از انجا بیرون
آرند و شطوی جامه نیکو را گویند بیت ماهی چون اشود پیل تن الی آخره
صفت برج و کواکب است و پور بلغت فرس دهزار است و بیورس
نام ضحاک ماران است یعنی خداوند ده هزار و ضحاک بدست افریدون
گرفتار شده در کوه دماوند محبوس شد و آن کوهی بغایت بلندست که بر
ذروهٔ او کوههای عالی پشتهای کوچک نماید و بحر خزر همچون حوضی نماید و میان
او و بحر بیست فرسنگ باشد چشمهای بسیار از و بیرون آید و عوام گویند
بول بیورس است و گویند معدن کبریت احمر و اصفر است اما بر حصول
احمر دست رس نیست محمد بن ابراهیم گوید که در خدمت حضرت امام موسی بن
جعفر علیه السلام بودم که قاصد مامون رسید که عرفا مجوس دماوند
امام به آن کوه توجه فرمود دیده کده که اندر آن کوهست رسید و از اهل
کوه پرسید پیری بیامد که سال او از نود گذشته بود بیامد و بحضرت امام
عرض نمود که رسیدن بمحبوس میسر نیست اما اگر خواهید شما را معلوم کردانم امام
سخن او را استماع فرموده بر اثر آن روان شد مردم از عقب حضرت
امام میرفتند تا بجائی رسید گفت این محل را حفر کنند حفر کردند تا بخانهٔ رسیدند از سنگ

کنده

کنده و در آنجا تمثالی بر صورت عجیب پیدا شد و بدست او مطرقه
و پیش او سندانی بود مطرقه بر آن سندان میزد و قتا بعد وقت آنکه فرمود
او را بحال خود اعادت کنند چنان کردند آن پیر گفت تا این طلسم بر پاست
شر این محبوس مندفع باشد آنکه بفرمود تا نزد بانها بیاوردند هر یک
بمقدار صد گز و بر یکدیگر بسته و بر آن نردبانها بر آمدند دری از آهن پدید آمد
بروی نوشته بود که بر قلهٔ کوه هشت در است و بر هر دری چهار قفل و بر در
نوشته بود که در آنجا حیوانیست که مدت او را خدای داند باید که در را بگشایند
و بر سر که این در گشوده شود این اقلیم را آفتی رسد که دفع آن ممکن نبود
برهمان دستور که بر در نوشته بود بخلیفه نوشتند مامون در جواب نوشت
که لا تتعرض احد بشیٔ من ذالک اگرچه این حکایت بشرح بیت نسبت ندارد
اما چون حکایتی غریب بود نوشته شد والله اعلم بیت جسم شب تیره را
هم برص و هم جذام ٭ چشم مه خیره را هم سبل و هم وسن ٭ مراد از برص
سفیدی شب نسبت کواکب و جذام نسبت با ماه و آفتاب و سیاهی
اوست و سبل رنجی است در چشم مانندهٔ پرده ئی که گوئی خانهٔ عنکبوتست
و وسن نعاس است و نعاس خواب باشد بیت در نظر مردمک چون
تره زاری سپهر ٭ روشنیش گوکنار تیره گیش برهمن ٭ گوکنار خشخاش است

وپرپهن بقلة الحمقا یعنی تخم خرفه بیت پرپهن آسمان راست چو آن طوطی
کز طرب بچگان باز نهد پرپهن ❊ از پرپهن آفتاب خواسته والا در اصل
لغت میگویند که اباپیل است بیت کشتی دریای خاک لشکر منی شراک ❊
از جبل و از مغاک خارکن و خارکن ❊ صفت شتر منی شراکست یعنی نگافته
و این اوصاف شتر سلطان راست بیت نار توان در فراز آب
توان در نشیب ❊ باد وزان در کنام خاک گران در عطن ❊ اوصاف
مختلفه شتر را هر یک بعنصری تشبیه کرده است چنانکه در صفت مخصوصه
حرکت او را به آتش تشبیه کرده است و در کتاب تحفة الغرائب
آورده است که اسرع و احرق آتشها آتش اندلس است از بلاد مغرب
که از او تا مصر هزار فرسخست که گویند او را سنگ بسوزاند و گویند
که آتش سه چیز را تواند سوخت طلب که در سایه خشک شود و سمندر را
و فلفل را نیز اولا بنای آتش پرستی از اولاد آدم علیه السلام شده در
واقعه قابیل و هابیل و ثانیا از سبب ناسوختن حضرت ابراهیم علیه السلام
و نیز آورده اند که عیسی علیه السلام در پادشاهی اردشیر بابکان متولد شد
دیده بود که برغی بجست و ستاره او را بسوخت اردشیر بترسید دانست
که سبب ولادت حضرت ابراهیم عیسی است علیه السلام قدری انگبین بدست

سه شخص داده بعیسی فرستاد عیسی علیه السلام سه قرص جو به اردشیر فرستاد
رسولان گفتند درین قرصها خاصیتی هست دو شخص قرص خود بخوردند و یکی
قرص خود پنهان کرد چون پیش اردشیر آمدند گفت شما را چه داد دو کس گفتند که
هیچ دیگری گفت ما را سه قرص جو داد من آن خود دفن کردم ملک با وی
آنجا رفت آن قرص را طلب کردند نیافتند در هم آنجا زمین کندند آتشی
عظیم از آنجا بر آمدند و قصد اردشیر کرد اردشیر چون بدید بسجود رفت
از آن وقت پرستیدن آتش گرفتند و بعضی گویند سبب آتش پرستی
آن بود که هرمز ابن خسرو بن بهرام خوانده بود که مولودی مبارک بدید آید در بیت
المقدس بی زر و زیب او انبانی زر بهدیه فرستاد بمریم و مریم انبانی
خاک بهرمز فرستاد و آن خاک را بجایگاهی که شهر شیراز است دفن کرد
پادشاهی دیگر بدانست کس فرستاد که بر آن خاک بنائی راه بدان نبرد
چون شب شد نوری عظیم از آنجا ظاهر شد خطی گرد آن نور کشیدند و بیت النار آنجا
بنا کرد و از آنجا آتش بمشرق و مغرب بردند دیگر آتش جمشید بود که انوشیروان
از بیم حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم متفرق گردانید و از بعد از
کیخسرو بشیراز آوردند که گبران گویند که فرشته بر آن موکلست که او را
سیلان گویند و سیاوش در آن آتش رفت و سلامت بیرون آمد

برهنه و آتش از آنجا زردشت بناحیت نیشابور بود که آنرا پرستیدند
الی غیر ذالک چپ کرده زغار آخمیر هچو امیر غدیر ؛ و زکف او پر ظهیر
پشت تنور دمن ؛ صفت پای شتر است که در سنگلاخ مرتسم کردد و میکویند
که در بعضی مواضع پای شتر ائمه در سنگ جای گرفته است و امیر غدیر حضرت
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که در غدیر خم و آن لیست
بین المکه والمدینه این آیت نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک و آن بعد از رجوع از حجة الوداع بود حضرت بر بالای منبر
رفت که از پالان شتر ساخته بودند با امیر المومنین علی علیه السلام و گفت
یا معاشر المسلمین الست اولی بکم من انفسکم قالو بلا یا رسول الله قال من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله وادر الحق معه کیف مادار فقال عمر بخ بخ یا علی اصبحت
مولای و مولی کل مؤمن و مومنه واما الامام حسن بن علی علیه السلام توفی
بالمدینه سنه تسع واربعین علی ماذکره الواقدی وغیره والاکثر ون
قالوا سنه خمس وعمره سبعه واربعون سنه وقیل سته احدی ودفن بالبقیع
وقبره مشهور واما الامام ابو عبد الله حسین بن علی علیهما السلام قتل یوم عاشورا
یوم الجمعه وقیل یوم السبت سنه احدی وستین وبکربلا وعمره ثمان وخمسون

سنه وقبره مشهور ودفن راسه المبارک عند قبر امه فاطمه علیهما السلام
وهذا اصح ما قیل فیه وما ذکر انه نقل الی عسقلان او القاهره لا یصح ما
قیل فیه وما ذکر ودفن راسه الطیب المکرم بعد ما کفن وولادته بخمس
خلون من شعبان سنه اربع من الهجره وکانت فاطمه علیهما السلام علقت به
بعد ان ولدت الحسن بخمسین لیله وفاطمه الزهراء علیهما السلام وامها
ام المؤمنین خدیجه علیهما السلام وقریش تبنی البیت قبل النبوه بخمس سنین وقیل
ولدت سنه احدی واربعین من عام الفیل والصحیح انها اصغر بناته وانکحها
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بعد وقعت احد علی بن ابی طالب ع
وتوفیت بعد سته اشهر من وفات رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
وفی جامع الاصول ولد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یوم الاثنین و
توفی یوم الاثنین وغسله علی والعباس والفضل بن عباس وصالح
مولاه وهو شقران وقیل کان معهم اسامه بن زید وقال علی علیه السلام
حین دفنه ان الجزع لقبیح الا علیک وان الصبر لجمیل الا عندک بد
از آنجا شرح ومعانی دیگر ابیات از قصا و غزلیات شعرای مشهور
که در فهرست مذکور است در مشیخ نوشته نبود کونیا افتاده و در این دیار
دیار دیگر نسخه یافت نشد که بنویسید لهذا نوشته نشد تم

آنچه بر دل دارم ار بر اشتری بودی زغم ٭ در زمان کافر زدی بر جنت الاعلی علم معنی این بیت اشارتست بتفسیر آن آیت که حق عم نواله میفرماید که کافران در دوزخ چندان مانیم که اشتر از چشمه سوزن بیرون رود تعلق بمحال کرد یعنی جاوید در دوزخ باشد قوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط پس شاعر صفت غم و اندوه خود کرده که اگر آنچه بر دل منست بر اشتری بودی اشتر از ضعیفی چنان شدی که از چشمه سوزن بیرون رفتی و کافران از دوزخ بصدر جنت اعلا علم زدی این معنی راستست فاما جنت اعلا جای و مقام انبیا و صدیقانست که اعلای جنات است هیچ لازم نیست که بمجرد خلاص کافران بجنت اعلا علم زنند در کتاب کشف المحجوب منقولست که ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب النبیین و ادنی منازل النبیین اعلی مراتب الصدیقین و ادنی منازل الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و ادنی منازل الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین اعلی مراتب المؤمنین پس غایت مراتب کفار مفلس که بایمان مشرف شوند ادنی مراتب مؤمنان باشد و صاحب کشف المحجوب را ابو الحسن بن ابی علی الغزنوی گویند که از اقران سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر بوده و اقتدای هر دو بزرگوار بزین الاوتاد ابو الفضل محمد بن حسن سرخسی است

فصل سوم در شرح اشکالات غزلیات مشهوره و غیر مشهوره و حل آن

منتخب از کلام حضرت شیخ آزری شرح بیت خواجه حافظ شیرازی

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود ٭ وین بحث با ثلاثه غساله میرود ٭ این از اشعار لسان الغیب حافظ شیرازیست و از این جهت او را لسان الغیب میگویند که او را طوریست در شعر ورای شاعری که او متعرف بآن طور است که تا غایت مثل او درین طور یافت نشده معارف الهی و حقایق نامتناهی را در لباس صورت هیچ صاحب شربی چون او خرج نکرده اکنون بباید دانست که حکمای یونان در ترتیب تشریب اصطلاحی دارند که علی الصباح سه کاسه میخورند و آنرا ثلاثه غساله میخوانند که غسل معده میکنند و بعد از طعام پنج کاسه میخورند که آنرا خمسه هاضمه میخوانند و بعد از طعام بعد از آن خمسه هفت کاسه میخورند و آنرا اسبعه نایم میخوانند که خواب میکنند پس حافظ باصطلاح حکیم صفت نشو و نمای صنع و صفت بهار میکند که حدیث سرو و گل و لاله در حالتی میرود که طیب النفس شده ایم و آن بعد از ثلاثه غساله میباشد خصوصا در صباح بهار شرح بیت حافظ

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ٭ آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد ٭ ظاهرا درین کلام تناقص است چه در اول نفی جریان خطا بر قلم صنع مینماید و در مصراع ثانی اثبات چه پوشیدن خطا فرع ثبوت خطاست

مجز

واین بیت را محققین شروح نوشته اند بهترین آن شرحیست که علامه دوانی نوشته
اما آنچه حضرت شیخ آذری نوشته اند اینست که مصراع ثانی میتواند بود که قول مرید
باشد واین مستلزم اثبات خطاست یعنی این که پیر گفته که خطا بر قلم صنع
اراده او پوشیدن خطا بوده و میتوان که قول پیر باشد و معنی آن اینست که
پیر ما این گفت که خطا بر قلم صنع الهی نرفت بعد از آن پیر آفرین بر نظر پاک
خطا پوش حضرت صانع حکیم علیم خطا پوش بندگان کرد واین گفت که آفرین
بر نظر پاک خطا پوشش باد پس ضمیر پوشش راجع بحضرت صانع باشد که از قلم
صنع مستفاد میشد و از مصراع بمصراع انتقال از خبر است بدعا اینست اما حاصل
کلام شیخ آذری باندک تبیینی اما مجمل کلام محقق دوانی آنست که حضرت صانع
عالم در ایجاد و آفرینش عالم نظر بر نظام کل داشته که باتم وجهی و احسن نظامی
ایجاد فرماید نه صلاح اجزا پس نظر باخر کرده تواند بود که هر جزئی نظر
بخصوصیت آن جزء کرده تواند بود از آنچه واقع است بهتر باشد
اما نظر به نظام کل آن جزء را بآن حال که موجود شده میباید که اگر تغیر آن حال باشد
خلل در نظام کل واقع میشود مثلا مهندس که بنای خانه مینماید نظر در کل خانه
من حیث الکل کرده هر یک از صفه و مخزن و حوضخانه و مطبخ و مستراح و دهلیز
وغیرها از عمارات آنخانه در محلی که نظر بکل خانه کرده تقاضا میکند که در آن

محل باشد طرح می اندازد اگر نظر بکل خانه کرده بخصوصیت مستراح
کرده مثلا میتواند بود که بهتر از آن محل که واقع باشد پس قاصر نظران که نظر
با جزاء عالم دارند چون ملاحظه مینمایند و می بینند که آن جزء از آن که واقعست
میتواند بود که بهتر باشد از احمل بر خطا میکنند و مبصران کامل که نظر ایشان
بر حال کلست ایشان آنرا بر منهج صواب میدانند نه خطا و از این خطا که
از خطا پوشیدن فهم میشود مراد این قصور اجزاست که نظر بخصوصیت
آن جزء تواند بود که بر وجه اکمل باشد و از نفی خطا که پیر نمود مراد آنست که
این قصور خطا نیست بلکه آن عین ثوابست مثلا در عالم که حکم خانه دارد
که در او لنجه لوازم خانه است می باید که اگر نباشد آنخانه ناقص است
واگر بر آن وجه که مهندس طرح انداخته نباشد انخاطر بکل نیز خلل دارد
مثلا غنی میباید و فقیر میباید و مومن میباید و کافر میباید کافر مفلس مثلا
نظر بحال او کرده بهتر حال او اینست که مومن باشد و غنی باشد اما نظر
بحال نظام کل عالم کرده اگر او کافر مفلس نباشد در نظام خلل خواهد بود البته
پس پیر محقق نظر بنظام کل کرده که میگو اصلا خطا بر قلم صنع نرفته واین کافر
مفلس میباید پس بر وجه صواب واقع شده و چون او نظر بکل دارد آنچه
کوته نظران قاصر آنرا خطا می بینند در نظر پاک او آن خطا پوشیده است

بلکه عین صوابست ازین جهت مستحق آفرین کشته امیست مجمل کلام قدوة
المحققین در شرح این بیت وحل این اشکال **شرح این بیت** دوال دار بیچ
کز رکاب اهل کرم : دوال بستد و در کردن بخیل کشید : این بیت از
غزلیات امیر خسرو دهلویست واو پسر امیر محمد لاچینی است از امرای لاچین
ملازم محمد بن تغلقشاه مشهور بسلطان جونه دلواری بودند مردی مقلوب
الحال ومجذوب المعانی بوده وصاحب ارادت وتربیت از شیخ العارفین
والعاشقین شیخ نظام الاولیاء یافته واو حسن دهلوی خواجه تاشان
طریقت اند وشیخ روح الله روحه را صحبت با شیخ فرید شکر کنج بوده واو
خرقه از خواجه بختیار کاکی دارد واو از خواجه معین الدین حسن سنجری
واو از خواجه عثمان هارونی واو از حاجی شریف زندنی واو شیخ الاسلام
قطب الدین مودود چشتی واو از خواجه ناصر الدین چشتی واو از خواجه
ابو محمد چشتی واو از خواجه احمد ابدال واو از خواجه ابو اسحق شامی
واو از علو دینوری واو از شیخ هبیرة البصری واو از ابو حذیفة المرعشی
واو از سلطان ابراهیم ادهم وسلطان پادشاه بود روزی بصید رفت
بر اثر روباهی یا خرکوشی یا آهوئی علی اختلاف الروایات
میتاخت هاتفی آواز داد الهذا خلقت ام امرت پس از قربوس زین

اوازآمد

آواز امد که والله ما لهذا خلقت ولا بهذا امرت پس از مرکب فرو آمد
شبانی دید از و پشمینه بستد وبمکه رفت وبا سفیان ثوری وفضیل عیاض
صحبت داشت واورا ابو الفضل بن عیاض میکفتند رضی الله عنه واز
ناحیت مرو بوده وکویند مولدش از سمرقند بوده ودر ابیورد نشو ونما
یافت فضیل بن موسی کوید او مردی شاطر بود راه زن ودر میان
سرخس وابیورد راه زدی بر کنیزکی عاشق شد شبی از شبها بدیوار خانه
او بر شد خواننده این آیت را بر خواند الم یان للذین آمنوا ان تخشع
قلوبهم لذکر الله کفت بلی وقت آمد بمکه رفت ودر انجا بمرتبه کمال رسید
ووفات در یکصد وهشتاد وهشت وقیل فی محرم سنه تسع وثمانین
ومایه اما حضرت سلطان ابراهیم خرقه از موسی بن یزید الراعی
دارد واو از اویس القرنی واو از امام الاولیاء والمتقین علی بن ابی طالب
واو از سید کاینات وافضل انبیا ومرسلین محمد المصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم حاصل که خسرو مردی آتش کامشرب بوده وصاحب
ارادت چنانکه حضرت نظام الاولیاء میفرماید که فردای قیامت
فخر من بسوز سینه این ترک الله خواهد بود وخسرو را در کتب خود اوصاف
بسیار است در علو شان چنانکه میکوید : بستقفش کرده جبریل آشیانه

فلک در صحن او گنجشک خانه ❊ و خسرو بحر معنیست بجامعیت کلام و کثرت
نظم کس پایه او ندارد چنانکه از غرة الکمال حال او معلوم است در آنجا
نوشته که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از چهار صد هزار زیادت است
و شیخ سعدی را دریافته در ایام جوانی و بدان مفتخر است از معانی خاصه
که نزدیک شعرا عزیز الوجود است گنج خسروانیست چنانکه در معنی توحید و
شکر میگوید ❊ قطرهٔ آبی نخورد ماکیان ❊ تا نکند روی سوی آسمان ❊
وقت می خوردن چو جام نقره را بر کف نهی ❊ باژگونه گشت گوئی بر کف
دریا حباب ❊ اجعلنا الی معنی البیت ❊ دوال وار میی کز رکاب اهل کرم ❊
دوال بستد و بر گردن بخیل انداخت ❊ زیادت اشکالی ندارد فاما
چون الفاظ او متشابهست مشکل مینماید صفت قوام شراب و سخاوت
او است که آن خود صفت جواهر او است که گردن بخیل را در ریسمان
اهل سخاوت می بندد یعنی نسبت بخیلان با اهل کرم درست میکند
گویا درین روزگار خاصیت از شراب بیرون رفته و از حیثیت لفظ
و معنی این بیت خسرو نیز همچو بیت اول غیر ناطق است که میگوید
بیت گرانی نزد خسرو نیم روزی ❊ دو روزه عمر او آید بدو نیم ❊
و این از آن مشکلتر مینماید که او دو روز را بر یک روز قسمت کرده است

که اگر نیم روز بپاید دو روزه عمر او بدو نیم میشود فاما لفظ دو روزه مجاز است
و از آن مقدار مراد است و از اصل معنی فراق و وصال مقصود است
یعنی اگر نیم روز که نصف عمر تو میست نزد خسرو آئی آن مقدار او که او را
بضرب المثل دو روزه عمر میگویند بدو نیم آید که نصفی قبل از آمدن تو گذشت است
در فراق و نصفی دیگر بعد از آمدن تو در وصال میگذرد پس روز
عمر بدو نیم باشد نیمی در فراق قبل از آمدن و نیمی در وصال بعد از آمدن
دیگر هر معنی که گویند مثل شب و روز و حیات و ممات مصداق
همه یکی خواهد بود و اشکال از جهت ارتکاب مجاز است که لفظ بر حقیقت
خود نیست شرح این بیت ما مرو گفتیم از خشم و برو گفت نفسش از رقیب
بر حدیث ما نرفت و قول بد گو هم نکرد این بیت از غزلیات لباب الطی
سمرقندیست که از معتزلان طرفه طبیعت بوده در فن غزل و تشبیه گوئی
امانا منقح بوده و ماده شاعری نداشت و صحیح سخن نمیکرد اگر الا این شیوه
بودی با جوهر طبعی که او دارد بقرینه عالم بودی و حد سخن همان بودی
چه تفصیل و ترجیح سخن وران بعضی بمعنی است چنانکه کمال اسمعیل که او را خلاق
المعانی میگویند و امیر خسرو دهلوی و بعضی بلفظ است چون خواجو
کرمانی و لطف نیشابوری و ترجیح بعضی بر سایر اقران بعذوبت

لفظ و نزاکت معنی هر دو است چون ظهیر فاریابی در قصیده و حضرت
شیخ نظامی در مثنوی نحوه و خواجه حافظ شیرازی در غزل و در جمیع اصناف
شعریه چون خواجه سلمان ساوجی لفظا و معنی چنانچه شیخ رکن الدین علاء الدوله
میفرماید که چون شعر سلمان و انار سمنان در هیچ جا نیست اگر چنانچه
صورت سخن او و ترکیب الفاظ آن بذوق و عشق معنوی روحانی آراسته
بودی هرگز منسوخ نگشتی رجوع کردیم بمعنی این بیت را مردم در لفظ غلطی کرده اند
ازین جهت در دغدغه و غلط افتاده اند و آنچه بساطی گفته چنان است
ما نشین گفتیم بر چشم و بر و گفتش رقیب ؛ بر حدیث ما نرفت و قول
بد گو هم نکرد ؛ یعنی بر چشم ما ننشست و قول بدگو هم نکرد یعنی نرفت و هم آنجا که
بود بایستاد از غایت استغنا و غرور حسن و اشکال درین بیت
از غلط در لفظ بهم رسیده نه از وجه معنی ؛ گرچه از ما شد جدا روی رقیبان
شد سیاه ؛ بد نکرد اما بوجهی نیز نیکو هم نکرد شرح این بیت این بیت
از همان غزل بساطیست و این معنی عکس مینماید که معشوق
از وجدا میشود و روی رقیبان سیاه میگردد فاما مقصد او اینست که
رقیب اگرچه دشمن عاشق است فاما آب روی او و اعتبار
او در اختلاط معشوقست بعد از جدائی عاشق از معشوق رقیب را

دیگر عملی و منع و دفعی نماند و از عمل معزول شده سیاه روی گشت
بد نکرد یعنی بدین وجه که رقیب روسیاه شد بد نکرد اما بوجهی نیز نیکو هم نکرد
که یار از ما جدا شد اما در لفظ نیز فهم تطویلی هست و بساطی را از قلت
استعداد لفظا و معنی ازین نوع واقع میشود چنانکه در غزلی دیگر میگوید ؛
میچکد دم بردم از میم دهن آب حیات ؛ صاد چشمی را که مثل او ندیده
هیچ ذات ؛ و حق ترکیب ضاد معجم بود نه صاد مهمل اگرچه ذات بمعنی
حقیقه شی صحیح است اما سوق کلام اقتضای معنی ضاد میکند و صاد غلط است
شرح بیت نسیم زلف تو بر باد بان تر ساید زمردی که دهد نور چشم افعی را
این بیت خواجه عماد فقیه است و حق مرتبه او تقدیم بود خصوصا بر بساطی و حال
آنکه ورای طور شاعری او مردی بزرگست و شیخ و عالم و پیشوا و مرجع خواص
و عام بوده فاما از جهت تناسب طور چنین است و واقع شده و الا خواجه
از جمله سخنوران و شاعران مستقیم الطبع است لفظ و معنی پاکی دارد که از سخن
او بوی عبیر و مشک می آید و در وقت و پاکیزگی اصلا قصوری ندارد
چنانکه فرموده ؛ دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید ؛ واله
شد و فریاد بر آورد که ماهی ؛ اشکال بیت اول در آنست که زمرد
چشم افعی را کور میکند و درین بیت گفته است که نور دهد جای تردد است

بباید دانست که سبب کوری افعی سه چیز است یکی زمرد است و دیگر چون
زمستان برو بگذرد گویند کور شود دیگر چون هزار سال برو بگذرد کور
گردد و شجره انیسون پیدا کند و چشم خود در و مالد بینا شود فاما در حیات الحیوان
مذکورست که در زمستان چشم او ظلمانی شود کور و قتی گردد که هزار سال برو
بگذرد قال الدمیری فی کتاب حیات الحیوان الافعی الانثی من الحیات
والذکر افعوان بضم الهمزه والعین قال الزبیدی الافعی حیه رقشاء وهو الشجاع الاسود
یواثب الانسان وهو شر الحیات وشرها افاعی سجستان ویحکی ان
شبیب بن شبیه دخل علی المنصور فقال یا شبیب ادخلت سجستان فانه
بلغنی انها کثیره الحیات قال نعم یا امیر المؤمنین قال صف لی افاعیها فقال
دقاق الاعناق صغار الاذناب مفلطحه الرؤس رقش برش کبار
من حتوف وصغار من سیوف قال القزوینی هی حیه قصیره الذنب
من اخبث الحیات یختفی فی التراب اربعه اشهر فی البرد ثم تخرج
وقد اظلمت عینها فتطلب شجرة الرازیانج فتحک عینها به فیرجع الیها البصر
وقال الزمخشری یحکی ان الافعی اذا اتت علیها الف سنه عمیت
وقد الهمها الله ان تمسح العین بورق الرازیانج الرطب یرد الیها بصرها
فربما کانت فی بریه وبینها وبین الریف مسیرة ایام فتطوی تلک المسافه

علی طولها

علی طولها و علی عماها حتی تهجم فی بعض البساطین علی شجرة الرازیانج لا تخطئها
فتحک بها عینها فیرجع باصره باذن الله تعالی واذا قطع ذنبها عاد کما کان
واذا قلع انیابها طلع بعد ثلاثه ایام واذا ذبحت تتحرک ثلاثه ایام واذا اخرجت
اکلت ورق الزیتون فتشفی انتهی کلامه اما معنی بیت از زمرد جوهر مخصوص نخواسته است
بلکه خضرت و حیات خواسته است یعنی خاصیه زمرد انست که رنگ
او چشم افعی کور میگرداند ولیکن نسیم زلف تو بر بادیان تر این خاصیت
که بخلاف زمرد چشم افعی را نور میدهد و میان زلف افعی و بادیان تر
مشابهتی تمام است و معدن زمرد در عرایب الاثر گفته است که در مقله است
در جبش خاک میکنند و میشویند و در آن پارچه های زمرد در آن می یابند و در حدود
مصر نیز زمرد هست شرح ابیات جرعی مشکین کافوری مزاج رنج
سودا را نمی بینم علاج درین بیت دو اشکالست یکی این که می مشکین را
کافوری گفته است و این خلاف طبع می است دیگران که مزاج کافوری را
علاج سودا داشته و این نیز خلاف مزاجست چه سودا سرد و خشکست
و کافور در غایت سردیست پس طبع او بر خلاف معالجت سودا باشد
اکنون بباید دانست که این اشکال لازم می آید که کافور مزاج را صفت می
مشکین دارند فاما اگر صفت رنج سودا دارند معنی مستقیم باشد و اشکال زایل

مرقع یعنی سودائی که بخز مزاج کافور باشد علاج آن می مشکین است و تقریر
آن چنان باشد که جرمی مشکین رنج سودائی کافوری مزاج را علاج نمی‌کنم
واین اسلوب از صنایع شعریه تعقیب خوانند یعنی که حق او تقدیم است
از عقب واقع شده است و بدان سبب اذهان را در غلط افکنده که بعضی کمی
متعلق بلفظی نمیدارند که معنی بر خلاف آنست لاجرم محمول نمی‌افتد چنانکه
گفته‌اند بیت من مستم و چشم تو برابر ؛ هشیار بباده کی شود مست ؛
خود را مست گفته است و چشم محبوب را خوانده است که هشیار بباده
کی شود مست بباده کی هشیار شود بلکه مست‌تر شود چون هشیار را بر مست
مقدم آورده است طبیعت پراکنده می‌شود اما آنچه حکیم سنائی فرموده
سر ذکر بشنود اسرار یزدان ؛ هر آن مومن که باشد او مسلمان ؛
تعقیب نیست بلکه از عدم استعداد سنائی است و ذکر عام و اراده
خاص هم نیست چه کم بضاعتی سنائی اقرع بدین مشعر است اما شیخ سنائی
غزنوی دیگرست و آن شیخ اقرع بدین مشعر است اما شیخ سنائی غزنوی
دیگر است و آن شیخ سنائی صاحب حدیقه است که پدر شیخ سنائی
غزنوی دیگرست و آن شیخ سنائی صاحب حدیقه است که پدر شیخ علی
لالاست و او عم زادگان اند و او از بزرگان دین است سخن او

باز

در غایت کمال است چنانکه گفته شد که از مریدان امام خواجه یوسف همدانیست
و سبب توبه او آن بود که سلطان محمود سبکتکین بحربی در زمستان از غزنین
بیرون رفت و او قصیده در مدح او گفته بود میرفت عرض کند بدر گلخنی رسید
یکی از مجذوبان که مشهور بلای خوار و در گلخن شراب دایم خوردی سنائی از پس
حجابی آواز او می‌شنید که دیوانه لای خوار ساقی خود را گفت پر کن
قدحی بکوری محمود سبکتکین تا بخورم ساقی گفت محمود مردی غازیست
و پادشاه اسلام است گفت بس کن که مردی ناخشنود است آنچه
در حیطه حکم اوست در ضبط نا آورده میرود و ملکی دیگر بگیرد کاسه بستد و
در کشید باز گفت پر کن بکوری سنائیک شاعر ساقی گفت سنائی مردی
لطیف و صاحب طبیعت گفت اگر او را طبیعت بودی بکاری مشغول شدی
که بکار او آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته است که هیچ کار او نمی‌آید
و نمیداند که او را بچه کار آفریده اند کاسه در دی بکوری او در کشید سنائی
از آن کلمه هشیار شد و روبراه آورد حتی بلغ ما بلغ اما افصح کلام آنست
که در ترکیب لفظی او تعقیب و تقدیم و سکته و زحاف و تخفیف و مسروق و
مستحیل و رکاکت و تنافر و ایقاء و شایگان و از هر چه مثل اینها باشد
خالی باشد بلکه کلامی باشد که اگر قطع نظر از نظم افکنی نثری متعارف باشد

ولیکن اگر محمول باشد لفظ متعدد باشد و ذهن سامع معنی غیر مقصود رود گناه
شاعر نباشد یا خود اشاره بقصه یا مثلی باشد و این همه تعلق بکثرت ممارست
دارد و دانستن اصطلاح چنانکه فردوسی راست ؛ ازین سو هزاران
از ان سو هزار ؛ چو برهم زدند کشته شد صد هزار ؛ محمول او متعدد است
که مردم حمل صد هزار می کنند اشکال طاری میشود و این خود محمول است که
ازین سو هزار و از ان سو هزار چون برهم زدند کشته شد صد هزار
بر اول یعنی چون صد هزار برهم زدند کشته شد از هر طرف هزار از تعقیب
الفاظ معنی متعین نیست و میگویند که صد هزار نام سپه سالار است
که چون لشکر برهم زدند او کشته شد اما انچه خواجه سلمان گفته اینست ؛ شده
ثور طالع ثریاش عارب ؛ غالبا از خللی خالی نیست ؛ والله اعلم شرح این بیت
از در اهل صفا روی مگردان ای دل ؛ هرکه دور است ازین بخدا از دیکیست
اشکال این از تقریر است اگر در تقریر مخلوطش خوانند مشکل نماید و اگر
تعین و تشخیص خوانند متعلق باشد ؛ از در اهل صفا روی مگردان ای دل
هرکه دور است ازین در بخدا نزدیکست ؛ یعنی هرکه از در اهل صفا
دور است بخدا نزدیکست چه دوری از در اهل صفا باستغراق در بحر
وصال خواهد بود یا آنچه مراد آنست که هرکه دور است ازین در یعنی از در اهل صفا

بخدا نزدیکست یعنی راهی که او را بخدا نزدیک میگرداند در اهل صفاست
و ازین قبیل است ؛ کس بی کمال هیچ نیرزد عزیز من ؛ کسب کمال
کن که عزیز جهان شوی که اگر با در کسب اول باظهار خوانند معنی آن
فاسد شود فصل چهارم در شرح بعضی ابیات از غزلیات مجهوله یعنی نمیدانم
که صاحب غزل کیست شرح این بیت در تنگنای عکس نقیض خیال تو
ترسم که صورتم ز هیولا جدا شود ؛ مراد ازین عکس نقیض مصطلح منطقیین نیست
بلکه مقصود ازین نقیض خیال وصال است و از عکس وصال فراق یعنی
در تنگنای فراق ترسم که صورتم یعنی تعین ظاهری من از ماده یا
یعنی از حقیقت خود جدا شود و جدا شدن صورت اگرچه بمذهب حکما فرض
محالست ولیکن در شرح اشارات آمده است که هیولا با بقای نفوس
و عقول فلکی از صورت نوعی خالی ماند و لو لحظة تا لاحق شود دید و صورتی
دیگر و این مبحثی دقیق طویل الذیلست مناسب این مقام نیست شرح این بیت
از مار مهره خواستم از حقه لبش ؛ در تاب رفت زلفش و از مهره مار داد ؛
مراد از مار زلف محبوبست و از مهره دهان او یعنی مراد من دهان بود و او
مرا زلف حواله کرد شبه کشته است و شبه نخواسته است و مقصود
از مشبه به لازم اوست که آن زهر است و از دهان نیز لازم او خواسته که

آن بوسه است پس خلاصه سخن آنست که من ازو بوسه خواستم او مرا دشنام
داد و در دشنام همان تیرگی و کزندگی هست که در مار و زلف یعنی زهر مار بخور
و مهره مار مار را که از جواهر شریفه است در کتب آورده اند که اتابکان
فارس افاعی در ساروق کردندی تا یک سال و هر روز دو مار کنجه و
یک اشتر مار بهر یکی دادندی بعد از آن مهره ازو حاصل کردندی چون
بیضه کنجشک و آن در غایت قیمت باشد چون با دوغ اندکی مغسول کرده
بمسموم دهند شفا یابد و در اخبار آمده است که بمرور ازمنه طویله در هر
حیوانی متولد میشود همچنانکه از آتش سمندر و این خبر از خزاین ملوک هند
داده اند فصل پنجم در قطعات که از اشکال خالی نیست قطعه اول
بد علی مرتضی روزی سواره درگذار ❊ در رکابش شد روان مردی گرد
ازوی سؤال ❊ این قطعه نظم مسئله رکابیه است چنانچه آورده اند که
حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام سوار میشد که شخصی سوال کرد
در حالتی که امیر پای در رکاب آورده بود گفت یا امیر کدام در آن حال
فرمود که اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک پس آن شخص با خود
فکر کرد هفت را در سیصد و شصت ضرب کرد دو هزار و پانصد و بیست
حاصل آمد و جمله کسور تسعه ازین حاصل آید و در هیچ عدد دیگر راست نیاید

وتمامی قطعه وکسور که صحیح بازنمودا ینست تمامی قطعه زان عجب عدد
کزوی برون آید کسور تسع او ❊ گفت کن ایام هفته ضرب در ایام سال ❊
تا برون آید زوی یکسر ثلث و نصف ربع ❊ خمس و سدس و سبع و ثمن
و تسع و عشرش بیجال ❊ حصر اینها دان بلف و نشر غرس و ضم و خل ❊
فکو و تنک وشش و شیه و رف و زنیش بی مقال ❊ شد رکاب پا لقب
این مسئلت را از آن که زود ❊ یافت سایل زو جواب این در رکابش
بیجال قطعه دوم شرح مشکلات آن هنر و راز رهی کوش کن بکرد آن هنر
مسایلی دو سه منظوم همچو در خوشاب این قطعه را احتیاج بشرح نیست
که او خود جواب میگوید و تمامی قطعه اینست تمه قطعه ❊ بچشم عقل
عروسان فکر بکرم بین ❊ بمجلس آمده از چهره برفکنده نقاب ❊
نخست فسحت میان فلک ❊ سوال کیست مرا از طریق استصواب ❊
از ارض تا فلک من مبلغ قمر فرسخ ❊ نهاده اند حکیمان بزیج و اصطرلاب ❊
بلفظ است فراسخ زیاده خروش ❊ سطری و غلط کره زمین تا آب ❊
زشیب ارض با وج فلک فراسخ این مبلغ قمر بود از روی علم و رای صواب ❊
چنانکه قطر فلک فوع تر فرسخ شد ❊ ضیا اضافت آن جز فرسخی دریاب ❊
بنست و سه سبعی ز قطر دور فلک ❊ رعاغ ذک بود فرسخ برا اولو الالباب ❊

تیغ دراع بود و انکهی ذراع نیز ٭ چو پر کنند ز کندم دکر شمر بحساب ٭
برین حساب اکر فسحت میان فلک ٭ کند تمام پر از کندم ایزد وهاب ٭
بکوی چند عدد کندمست ور نه رهی ٭ بکوی از سر تحقیق و شنود اصحاب ٭
شرح سوال سایل آنست که علی الترتیب اول فسحت میان فلک را
تعیین میکند و آنچه بحکم اصطرلاب منبع قمر فرسخست یعنی چهل و دو هزار و
صد و چهل و هفت فرسخست بعد از آن سطر زمین با آب میکوید و آن نبج
یعنی دو هزار و شصت و سه فرسنک و یکجزو از یازده جزو فرسنک
پس قطر تمام فلک را بتمامی میکوید که آن قوع تقر باشد یعنی هشتاد و شش
هزار و چهارصد و پنجاه و هفت فرسنک و از یازده جزء فرسنگی نسبت سه جزء و
سبعی از قطر دود و ر فلک رعاغ ذک فرسخ بود یعنی دویست و
هفتاد و یکهزار و هفتصد و بیست فرسنک چون سرح فسحت میان فلک
و سطری آب و زمین و مقدار قطر فلک کفت بعد از آن کیست مقدار
فرسخ بذراع مقرر میکند و آن یبغ است یعنی دوازده هزار فرسنک
پس سایل بر تقدیر مذکور سوال میکند که اکر کسی ذراعی را از روی ظرفیت پر کندم
کند که مقدار آن ذکغ خواهد بود یعنی هفتصد و بیست هزار پس بر قیاس
مذکور اکر اندرون فلک قمر را ایزد تعالی جل جلاله پر کندم کند امتحان کرده اند

کرچه

که چند کندم باشد بحساب جواب میان چرخ که کفتی کنند پر کندم ٭
بجای خاک و هوای و بجای آتش و آب ٭ کرت ز علم حسابت بهره کفتی ٭
برین سوال توقف مکن بیار جواب ٭ بیان کنم عدد کندم ار مدد کندم ٭
دمی هدایت توفیق ایزد وهاب ٭ بکویم آنچه تو از من سوال فرمودی ٭
بدین طریق که حیران شود اولو الالباب تقوغی رها غطاظضا غزخف
زغزخیا دفوه صصرغد بود بحساب دکر ثمه خج تقذغ تمغ نغذ دیاش
جرغ سرز من بشنو این جواب صواب یعنی چهارصد و نود و دو شش
هزار و ده بار دویست و هفتاد و یکهزار و نه بار نهصد و نود و یکهزار و
هفت بار ششصد و هشتاد و هشت هزار و هفت بار ششصد و یازده هزار و
شش بار هشتاد و شش هزار و پنج بار هشتصد و نود و چهار هزار و چهار بار
پانصد و چهل و چهار هزار و سه بار چهارصد و پنجاه و چهار هزار و شش جزء
از یازده جزء کندم والله اعلم و هو اسرع الحاسبین این مسئله اکرچه
بادله و برهان حساب قطعیست فاما فرض و قیاس و وهم را در و تصرفی نیست
که تعیین و تحقیق او را تصدیق توان کرد چه از فسحت قلیلی از جوف فلک
که آن جرم زمین است عقل مهندسان عاجز است و افریدون و اسکندر
و اردشیر بابک سعی بسیار کرده اند تا حدود و ممالکی بدانند مساحت نتوانستند

اقلیم اول بطول سه هزار فرسخ گرفته‌اند و بعرض یکصد و پنجاه فرسخ و اقلیم هفتم را
بطول یکهزار و پانصد فرسخ گرفته‌اند و بعرض هشتاد و پنج فرسخ و بر باقی زمین
وقوف نیافته‌اند جهت جبال شامخه و راههای صعب و دریاهای عمیق و سرماهای
سخت از جانب شمال و گرماهای سخت از جانب جنوب که آنچه خارج اقسام
مفروضه است علم بشر بتمامی آن نرسد اگرچه مقادیر افلاک و اجرام اقطار
برین گفته شد محمول نیست که حکم بمقادیر اقطار چنانکه گفته شد بادله قطعیه و براهین
هندسیات و حصر آن از قبیل حصر وقوعیست چون قطر کره گویند دو هزار و
شصت و سه فرسخست بقول ابوریحان خوارزمی اما قسمت اقالیم بادله و براهین
پیش نیست و طول و عرض آن از قبیل حصر وضعیست ولیکن از جهت
عدم احاطه عقل هر دو موجب تعین نیستند والعلم عند الله بدانکه در کتاب
جهان دانش هر فرسنگی را سه میل داشته‌اند و هر میلی را چهار هزار گز و هر
گزی را بیست و چهار انگشت و هر انگشتی را شش جو که شکمها بهم باز نهاده
باشند گرفته‌اند والله اعلم بحقیقة الحال قطعه ثالث یکدوازده از آن
پیش بروی سه چهار پنج شش روز کما پیش بدندم مهمان
این قطعه حکیم انوریست که از شخصی خربوزه میطلبید و در صنعت سیاقه الاعداد
مرعی میدارد و از یکی بده میرود یا از ده بیکی می‌آید و تمام قطعه اینست

تمه قطعه

تمه قطعه سرورا هست یکی هفته که باز آمده‌اند ⁂ هشت و نه تن هم از
ایشان و دهم داعیشان ⁂ ای بده دست نه افلاک ز هر هشت بهشت ⁂
بر سر هفته کواکب سوی تو تاخته اند ⁂ زان فرستم شش در پنج و چهار اندر سه
که دو ز ایشان یکی دست گرفتن نتوان ⁂ بدانکه یکصد و چهل و دو خربوزه خواسته است
اما از روی لغز در صفت خربزه مهستی شیرین گفته است و آن اینست
آن چیست فتاده ده کمان در گرهی ⁂ نوبش بمثل چو جوشنی باز رهی ⁂
چون کارد کشی و چاشنی برگیری ⁂ زین گوشه رهی خیزد و زان گوشه رهی ⁂
و عزالدین سرخسی نیز درین صنعت نیز نیکو گفته است مستقی الیست فرمن
و درعلت ورم ⁂ بالش ز خاک آمد و از باد بستر ش ⁂ شکل کریست کرده
ز سطحین مستوی ⁂ سطحی محدب آمد و سطحی مقعر ش قطعه رابع روزی که
هواجیه درویش گرفتی از فضله زنبور برود و خشمی چیپ این حکایتیست
از نکبت حال خود و بیان حال دولت و جمعیت حال پیشین یعنی روزی که
هواجیه درویش گرفتی ترکی هوارا الجبه درویش نسبت کرده است
از فضله زنبور برود و خشمی چیپ از فضله زنبور شمع اراده کرده است
و او را صفت غنای او داشته بر طریق خبر از زمان ماضی که چون شب
در آمدی شمع در گرفتی اکنون امشب منتظرم تا که برآید شمعی که بهر خانه چراغی

نهد از غیب یعنی اکنون امشب منتظرم تا که بر آید شمعی که بهر خانه چراغی نهد
از درویشی چنانم که بمهتاب محتاجم اشکال در تشبیه و استعاره است و تمامی
قطعه اینست ؛ آن روز خدا را چو بآن شکر نگفتم ؛ امروز بدین هم نسزد گر کنم عیب ؛

ای بلبل خوش نغمه زما باد سلامت   هر مرغ که بر شاخ چو تو نغمه سراید

این قطعه شیخ کمال خجندیست که از برای مولانا خردک بسمرقند فرستاده
زیاده اشکال ندارد اهل طبع را در ربط معنی او امتحان میکنند که لفظ او
گویای اونیست ؛ ای بلبل خوش نغمه زما باد سلامت ؛ یعنی هر مرغ
که بر شاخ چو تو نغمه سراید نغمه او سلام تو باد باقی قطعه اینست ؛ نام تو از آن
خرد شد از مادر گیتی ؛ کاین نغمه سرائی همه از طبع تو زاید ؛ هر شعر که مانی زه
و اندازه ببریم ؛ از تن تنه در نای شما در تنه آید

فصل در اشکالات مثنوی

اول سیاهی از جش کافور میبرد ؛ شد اندر نیم ره کافوردان خرد ؛ ز قلعه
زنگی را ماه میدید ؛ چو مه در قلعه شد زنگی بخندید ؛ این دو بیت از خسرو
شیرین حضرت شیخ است از آن داستان که خسرو را سر بر کنار شیرین
در خواب بوده که شیرویه عیاری فرستاده قصد هلاک او کرده و آن عیار
از روزنه در آمده شکم او پاره می سازد بدعا حضرت نبوی علیه الصلوة
والسلام و شیرین بیدار گشته خسرو را در خون آغشته دیده چنانک گوید

در آمد دیو چهری دشنه در مشت ؛ جگرگاهش درید و شمع را کشت ؛
اکنون درین صفت شب است و زاری کردن شیرین بعد از آن بصفت
صبح میرود چنانکه میگوید ؛ چو صبح از جیب زرین سر بر آورد ؛ هلاک
جان شیرین بر سر آورد ؛ آنکه این دو بیت میگوید از آن بصفت تجهیز
و تکفین شهریاری مشغول میگردد چنانکه نظم کرده است ؛ بفرمودش برسم شهریاری
حاصل که این دو بیت را در محلی میگوید که در صدد تعریف صبحت می آید
و درین معنی بسیار بحث میکنند و المعنی فی بطن الشاعر اکثر بر آنند که این صفت موی
باز کرده و لیکن حقیقت آنست که در صفت صبحت و بیان بر آمدن آفتاب و فرو رفتن
ماه است و در خاطر چنان می آید که او میخواهد بکنایت چنانکه رسم
او است بیان کند که آنشب ماهتاب بوده و در نیمه ماه یعنی ایام البیض و آنرا
باشارت و کنایت میگوید ؛ سیاهی از جش کافور میبرد ؛ اشارت بسیاهی
جرم ماه و کافور نور منیر آفتابست یعنی ماه کسب نور از آفتاب کرده
سیاهی که آن جش است کافور آنرا میبرد ؛ شد اندر نیم ره کافوردان خرد ؛ یعنی
نیمه ماه بود که ماه در کاست نشسته بود زحلقه و زقلعه هر دو خوانده اند و علی ای حال
مراد دایره افق است و از زنگی شب مقصود است که بماه روشن میباشد
چو مه در حلقه شد زنگی بخندید ؛ اینجا می شاید که مه در حلقه یعنی چون در کاست افتاد

که حلقه او ظاهر شده است ظهور کرد ولیکن چون در صفت صحبت معنی است
که مه در حلقه شد یعنی در تحت افق شد زنگی بخندید یعنی صبح بر آمد چنانچه در اثنای
بیض ازین طرف ماه فرو میرود و از آن طرف افتاب بر می آید یعنی
شب روشن شد بنور صبح اینست آنچه حالا بر طریق ماحضر روی نمود
اکر بر فرش موری بکذرد فیل   فتد افتاده را جامه در نیل این بیت
اشاره بقصه دارابست و مادر او همای که چون او متولد شد مادرش
از بیم آنکه ناگاه پادشاهی از دست او برود او را در صندوقی نهاده در آب
انداخت و آن گازر که آن صندوق یافت بسبب جامه که در نیل افتاده بود
و بدان سبب بدولتی عظیم رسید و این صفت تلمیح خوانند و آنچه بعضی گفته اند
که مراد از نیل ابر است و مقصود از افتاده جبه است که چون ابر برو بگذرد
جامه جبه در نیل افتد یعنی سبز گردد وجه معقولیست فصل ششم در بیان المشکلات
رباعی رباعی اول مستزاد است بلبل بسحرگاه شب آذرگون ÷ میگفت
بگوش منهیان گردون تا بر خیزند مرغان پیاده را در آرند بباغ ÷ وز لاله و
گل خطی ستانند نگون تا نگریزند این رباعی از کمال اسمعیل است و مراد
از آذرگون گویند گل آذریونست که او کبود و سیاهست غالبا اما آنچه در اختیارات
بدیعی آورده است که آذریون را آذرگون خوانند و چون صاحب جامع برانست

کرده

که نوعی از جمله انواع اقحوانست و گل اقحوان زرد و سفید بود و نبات آن
بمقدار یک گز باشد و نبات آذرگون یکوجب و برگ آن ببرگ اقحوان
ماند اما او بغایت سرخ بود و میان وی سیاه رنگ بود و از گل
اقحوان کوچکتر و فرق میان اقحوان و گل آذرگون آنست که میان گل اقحوان
و گل آذرگون زرد و کناره وی سفید بود و آذرگون را کنار سرخ و میان سیاه بود
و ازین جهت بعضی از انواع از شقایق خوانده اند و تابع تاثیر افتاب چون
نیلوفر که در طلوع افتاب شکفته بارتفاع افتاب مرتفع شود و چون
افتاب بوسط السماء رسد ساق او مستقیم گردد و چون میل بانحطاط
نماید او نیز از جانب غرب روی بانحطاط نماید تا در وقت غروب
بیکبارگی پژمرده گردد و بجانب غرب سر فرو برد تا روز دیگر و میگویند
در هندوستان دو گلست یکی بروز شکفد و دیگری بشب گل روز چون
شب در آید فراهم آید و گل شب چون روز در آید فراهم آید حاصل آنکه
او شب را بآذریون تشبیه کرده و بعضی گویند که صفت کثرت و انبوهی
گلست بحیثیتی که شب را رنگین کرده است که آذر آتش است و گل آتشین
شب را برنگ خود بر می آرد بمبالغه شعریه چنانکه رسم شعراست
میگفت بگوش منهیان گردون مراد از منهیان گردون طبایع موالید

ثلاثه است وعناصری که در فصل بهار در حرکت آید واز مرغان پیاده نبات
مراد است واگر زیرکان گویند که خبر میدهند خلق را از احوال بی ثباتی افلاک
وحوادث اکوان وجهیست واز شرف اوقات غنیمت شمردن غیر یعنی
کسانی که آگاهند تا برخیزند مرغان پیاده را در آرند بباغ ومرغان پیاده
مراد صراحیهاست واحیانا از اشکال مرغ می سازند که رندان غلاش
وزیرکان عیاش بدان در وقت گل بباغ میروند بنزاهت وطیب نفس
واز لاله وگل حظی ستانند بخون تا بگریزند این معنی اشارت بغنیمت شمردن
دور گل ولاله است که پنج روز بیش نیست چنانکه خواجه حافظ میفرماید ؛
غنیمت دان ومی خور در گلستان ؛ که گل تا هفتهٔ دیگر نباشد ؛ وخط بخون مناسبت
گل ولاله گفته است وشعرا گاه باشد که شیئی را علت شیئی آرند که فی الحقیقه
علت آن شیئی نیست چنانکه سلمانراست رباعی ای ابر بهار خوار پر
ورده تست ؛ ای خوار درون غنچه خون کرده تست ؛ ای غنچه عروس
باغ پرورده تست ؛ ای باد صبا این همه آورده تست ؛ چه فاعل
وعلت حقیقی درین معنی حق است جل وعلا از قبیل انبت الربیع البقل است
وانچه رکن علا در جواب گفته وترجیح طرفین مشتبه شده اینست رباعی
ای اب روان سرو بر آورده تست ؛ وی سرو چمان چمن سراپرده تست ؛

گل سرخوش ولاله مست ونرگس مخمور ؛ ای باد صبا این همه آورده تست ؛
اگرچه نیکو گفته است اما از معرض جواب بیرون رفته وترتیب را ساقط کرده

فصل ششم در بیان اشکال شاعری چون اسرار وی واشکال سخن شناسی
دانستی که برانواعست اکنون بباید دانست که اشکال لازم نیست که
در سخن باشد بلکه در سخن گفتن نیز اشکال نیست وقتی که شعر مبنی بر صنایع معروفه
وبحور مخصوصه غریبه باشد بلکه در سخن گفتن نیز اشکال هست وصنایع شعریه
اگرچه بینهایتست ولیکن صنعتی چند هست که آن اشکالست وگفتن ان صعوبتی
دارد مثل مقلوب مستوی وخیفا ورقطا وعطل ومنقوط وترصیع مع التجنیس
وذو لسانین ومانند اینها وملانا حسن متکلم رحمة الله ترجیعی گفته است وچند
صنعت ازین جمله در آن رعایت کرده هر بندی در صنعتی وترجیعی را اینجا
بنویسیم تا اهل لطف وطبع را دستوری باشد وآن این است بند اول
عطل گویند واو از نقطه معطل است ترجیع مدار صرح دوار ممرد ؛ مرام سطح
مسطوح ممهد ؛ مدار کار اهل ملک اسلام ؛ محل عدل وطول علم لا حد ؛
صلاح سرور اولاد آدم ؛ مآل مصدر اسرار احمد ؛ سوار ادهم راه مکارم
سوار صاعد عالم محمد ؛ اساس عدل واعطا کرد در ملک ؛ وحماه الله
کرم آسا موکد هو معمار ملک وملک معمور هو سردار مهر وماه مامور

بند ثانی را حوالی و منقوط گویند که شاعر یا دبیر الفاظی جمع کند که حروف
آن الفاظ همه منقوط باشد مثل این شعر زنقری زیب بخشی زین زینی تیغ تیز پشت
جیش زینی ؛ زنجشیدن بجنت شد غنی ضعیف ؛ به پشت غیب شد جنت مختفی
به پیش پنش غیبت شیخ ؛ به بین بد بخت شد خیرت جبینی ؛ زنبید جز به بخت
زینت تخت ؛ زنبید جز بخشی خیز جبینی جنقیضت شجت جفت شقی شد
زنقیضت شب بخش نقی شد بند ثالث را مقلوب مستوی خوانند
حروف الفاظ او را چنانکه بر استوا توان خواند منکوس نیز توان خواند
یعنی چون حروف او را بازگونه کنی یا فقره دیگر گردد معنی دار یا همان ترکیب
اول باشد یا از آن ترکیب ترکیب دیگر بیرون آید چنانکه گویند ؛ رامش
مرد گنج باری و قوت ؛ این نیز بیرون می آید که تو قوی را بجنگ در شمار
و شاید که همان ترکیب بیرون آید که شو همره و بلبل بلب بر مهوش ؛
شکر ترازوی وزارت برکش ؛ و بند ترجیع از این قبیل است بند ثالث
بقاء و عز و فر فور عواقب ؛ بهاء و عون زاد از نوع واهب ؛ امید
آشنایان شادی ما ؛ بحاصل آید از اذیال صاحب ؛ کل ملکی کل
کل ملک ؛ بهار نامیات ایمان راهب ؛ ترازوی نظر زر زود دارت ؛
بکاس فیض نان ضیف ساکب ؛ تن ما خاک باب کاخ امنت ؛

براه مامنت نام یارب کلام کج زشحت قوت ناسک کنات
وقت حشر خنک مالک بند رابع در صنعت خیفات و خیف
اسبی را گویند که یک چشم او کبود و دیگر چشم او سفید باشد و انجا مراد الفاظ
که شاعر یا دبیر در نظم یا نثر که جمع کنند کلمه منقوط و دیگری عطل باشد مثل این بند
که رقم میشود ؛ محمد بن محمد پشت عالم ؛ نبی علم و علی دل زین عالم ؛ شدت
محکوم ملک جیش تبت ؛ ملوک چین و حکام ختن هم ؛ بجز کس
چنین مالک نخیزد ؛ مسلم شد همه خیرت مسلم ؛ زهی ما دام زی عطل خلقیت ؛
صعود تخت و عود تخت همدم ؛ ز تیغ و کلک تیز ملک بخت ؛
مکارم پیش وامداد فتن کم حصول زینت عاطل رفیقت ؛
وصول بعثت عامل رفیضت بند خامس رقطاست و رقطا گوسفند
پیسه را گویند و انجا مراد آنست که شاعر یا دبیر در شعر یا انشای
خود کلماتی آرد که حروف آن کلمات یکی منقوط و دیگر عطل باشد مثل
این بند و این بند از اول اشکلست در گفتن مزاج و خوی طبیعت
بند خامس امیست مزاج و خوی طبیعت منج زر باد ؛ صفات و خلق و
عقلت منع شر باد ؛ زجان دشمنان از رشک خون رنگ ؛
زرشک تو چو یاقوت و چو زر باد ؛ مفرغل تو فرق صفاتست ؛

مقر ضد تو جوف سقر باد ؛ ز ابر پر نم زر پاش طبعت ؛ ریاض حشمت پرویز تر باد ؛ کجا بود دو بود مثلث کی وجم ؛ بر فست از کی تخت و خسر باد ؛ نصیرت حق و تابع قوت جد ؛ ندیمت عز و حاضع چرخ و فریاد ؛ این بود تمامی ترجیع مولانا حسن متکلم طبع را بسیار تکلیف کرده است

ذو بساطین است که شاعر یا دبیر در شعر یا در انشای خود الفاظی که کلمات الفاظ در دو زبان یا بیشتر مستعمل و معنی دارد و متعارف باشد مثل این بیت ؛ باد جنانی جان بهاری ؛ آب نباتی ضد قراری ؛ و از صنایع شریفه و قواعد لطیفه در فن شاعری یکی ترجیعست و این صنعت جناست که شاعر یا دبیر در نظم یا در نثر فقرا است سخن را تجنیس کنند و هر لفظی را در مقابل او لفظی آرد که بوزن و عدد حروف و حرف روی متفق باشد و رشید وطواط را درین صنعت قصیده ایست و بدان فخر کرده است که پیش از من در عرب و عجم کس قصیده تمام مرصع نگفته است و حال آنکه محمد بن مؤید البغدادی المنشی را در جواب رشید قصیده ایست سی و سه بیت همه مرصع و مع ذالک در آن چندین صنعت رعایت کرده و چندین بحور مختلفه آورده که حروفات را جمع کنی از هر یک بیت دو بیت او چندین بیت دیگر منشعب گردد و نوشتن آن جمله طولی دارد

و در بعضی صنایع او محل صنایع نوشته است و از خواص صنایع نظم

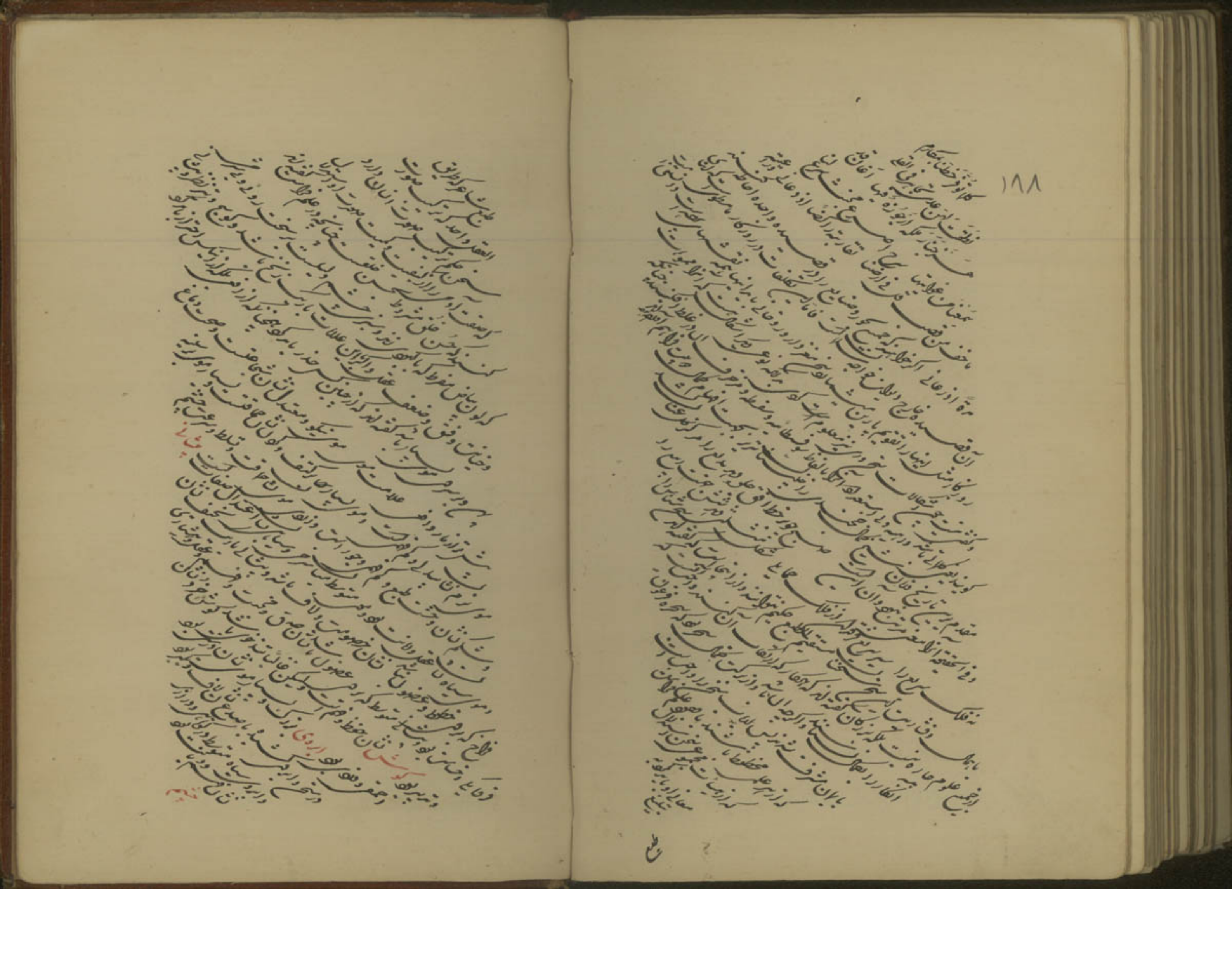
حالا اینجا بر سبیل نمودار یکی دو بیت بنویسیم تا اهل سخن را دستوری باشد و مطلع این قصیده این است مطلع ای ز افضال تو سایر شده اخبار خیر وی ز اقبال تو ظاهر شده اسرار ظفر اکنون از تمامی ابیات آن قصیده فروغا و اصولا یک دو بیت اینجا ذکر کنیم ؛ بکرم می بری کوی سخا را ز فلک ؛ بدرم می بخری حمد و ثنا را ز بشر ؛ بگذری می بدری صف عدو را چو قضا ؛ بقدم می سپری فوق سها را چو قدر ؛ این دو بیت به تقدیم و تاخیر و تطویل و تقصیر و اخذ و ترک ارکان قس الباقی علی ذلک قطعه دوم می بری کوی سخا را ز فلک ؛ می بخری حمد و ثنا را ز بشر ؛ بدری صف عدو را ز قضا ؛ سپری فوق سها را چو قدر قطعه سوم رمل مخبون مسدس بکرم می بری کوی سخا ؛ بدرم می بخری حمد و ثنا ؛ بگذری می بدری صف عدو ؛ بقدم می سپری فرق سها چهارم رمل مخبون مثمن ز فلک می بری کوی سخا را بکرم ؛ ز بشر می بخری حمد و ثنا را بدرم ؛ چو قضا می بدری صف عدو را بگذر ؛ چو قدر می سپری فرق سها را بقدم ؛ پنجم رمل مخبون مربع بری کوی سخا را بدری حمد و ثنا را ؛ بدری صف عدو را سپری فرق سها را ششم رجز مطوی مربع کوی سخا می بری ؛ حمد و ثنا می بخری ؛ صف عدو می بدری ؛ فرق سها می سپری ؛

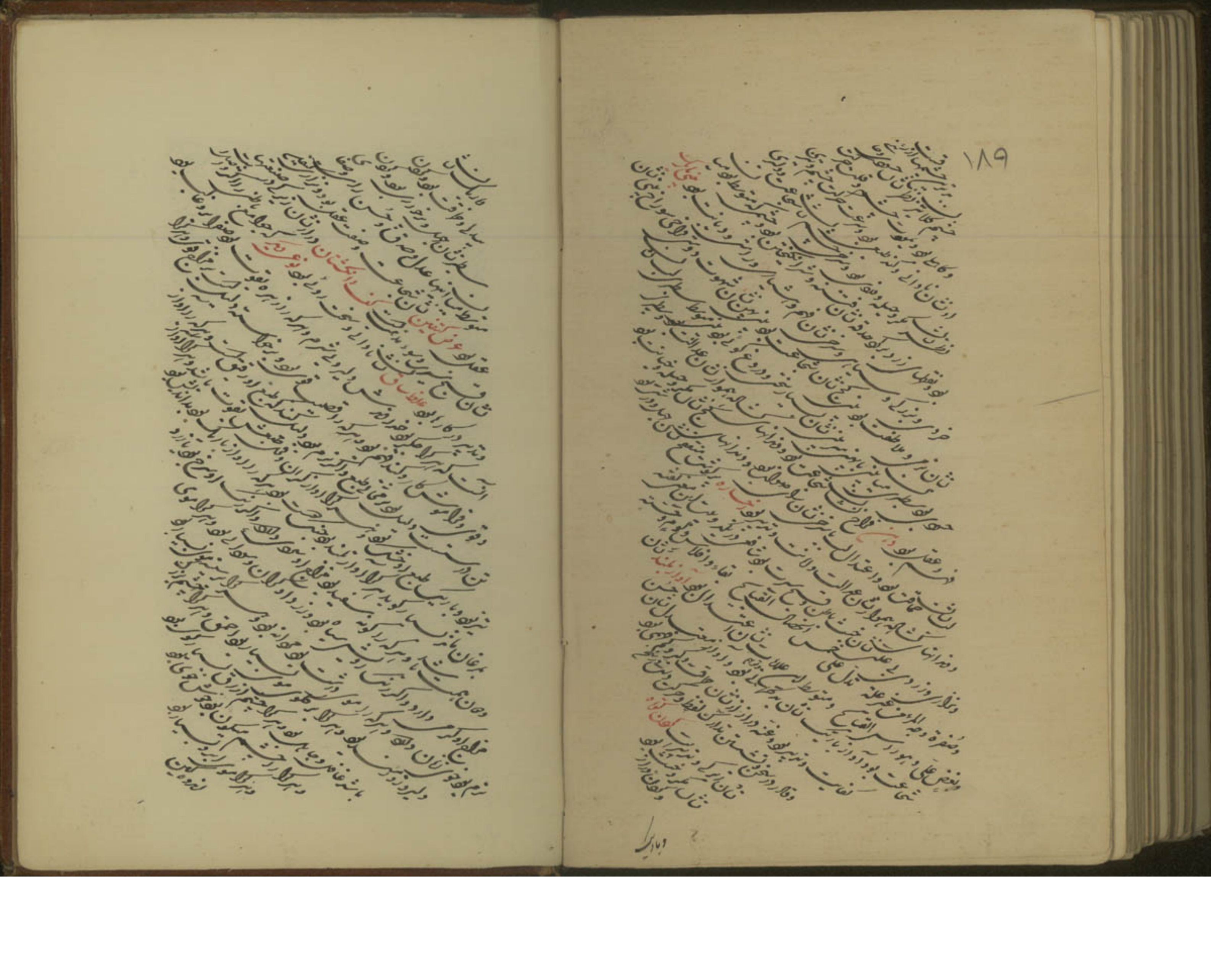
هفتم رجز مطوی بعبرت زفلک می بری کوی نجا ٭ زبشر می بخری
حمد وثنا ٭ چو قضا می بدری صف عدو ٭ چو قدر می سپری فرق سها ٭
هشتم مجنون مسدس زفلک کوی نجارا بکرم می بری ٭ زبشر
حمد وثنارا بدرم می بخری ٭ زقضا صف عدورا بکذر می بدری ٭
چو قدر فرق سهارا بقدم می سپری نهم رمل مجنون مثمن زفلک کوی
نجارا بری ٭ زبشر حمد وثنارا بخری ٭ چو قضا صف عدورا بدری
بقدم فرق سهارا سپری دهم رجز مطوی مسدس بکرم کو نجا می بری راز فلک ٭
بدرم حمد وثنا می بخری ٭ بکذر صف عدورا چو قضا می بدری
بقدم فرق سهارا چو قدر می سپری یازدهم رمل مجنون مربع کوی نجارا
زفلک می بری ٭ حمد وثنارا زبشر می بخری ٭ صف عدورا چو قضا
می بدری ٭ فرق سهارا چو قدر می سپری این بود اختلاف علائی
که ازبحرین مذکوره از دایره واحده درین قصیده ذکر کرده شد اصولاً
وفروعاً و با جمیع اسامی علل و فروع و ارکان عروض را نظم کرده ایم
تا طالبان این فن را یادکاری باشد فاسمع فکن ساکنا ممکن ساکن پنج
از هر سبب ٭ بخوان خبن وطی قبض وکف بر سبب یعنی ساکن دوم
وچهارم وپنجم وهفتم ومجنون چون فعلاتن از فاعلاتن ومطوی چون

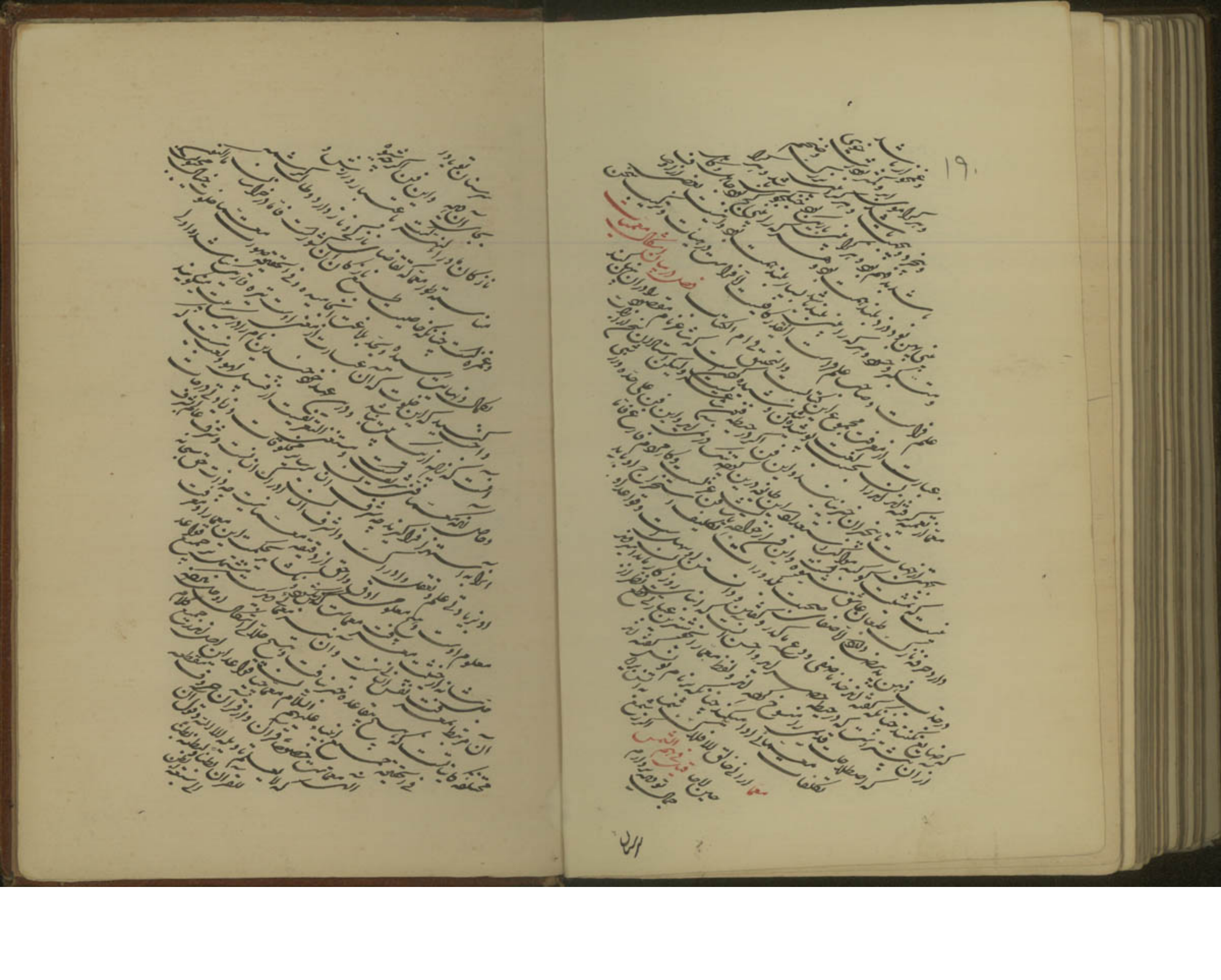
مفتعلن از مستفعلن ومقبوض چون فعا از مفاعلاتن ومکفوف
چون فاعلات از فاعلاتن بود قیصر حذف ش با سکان قبل بود حذف
از اخر اسقاط خیل مقصور چون فاعلان از فاعلاتن ومحذوف
چون فعل از فعولن سکون دوم پنجم اضمار وعصب زوافر سقوط نخست
است عضب مضمر چون مستفعلن از متفاعلن ومعصوب چون
مفاعیلن از مفاعلتن واعضب چون مفتعلن از مفاعلتن ز آخر بود حذف
مفروق صلم سنوم کف واسکانش وقف وثلم وثلم چون فعلن از
فعولن وتد مفروق چیاشد ومقرون چیاشد مفروق چون فعولان
از مفعولان فعولن بلا فاز مجموع اخبر چو قصر است قطع وحد وجمله کیر
از مجموع وتد مراد است یعنی چنانکه مقصور حرف ساکن بود
باسکان ماقبل آخر وتد مجموع را نیز چنان باید کرد مقطوع چون مفعولن
از مستفعلن واحذ انداختن وتد مجموعست چون فعلن از متفاعلن
ز مجموع اول فکن جرم خوان خرم خرب مکفوف باشد بدان
اخرم چون مفعولن از مفاعیلن چو باطی وکف حین خبلیست وشکل
بر اضمار شد وطی وقص وخزل طی وکف کفه شد مجنون چون فعلاه
از مفعولات ومشکول چون فعلات از فعلاتن وبعد از اضمار

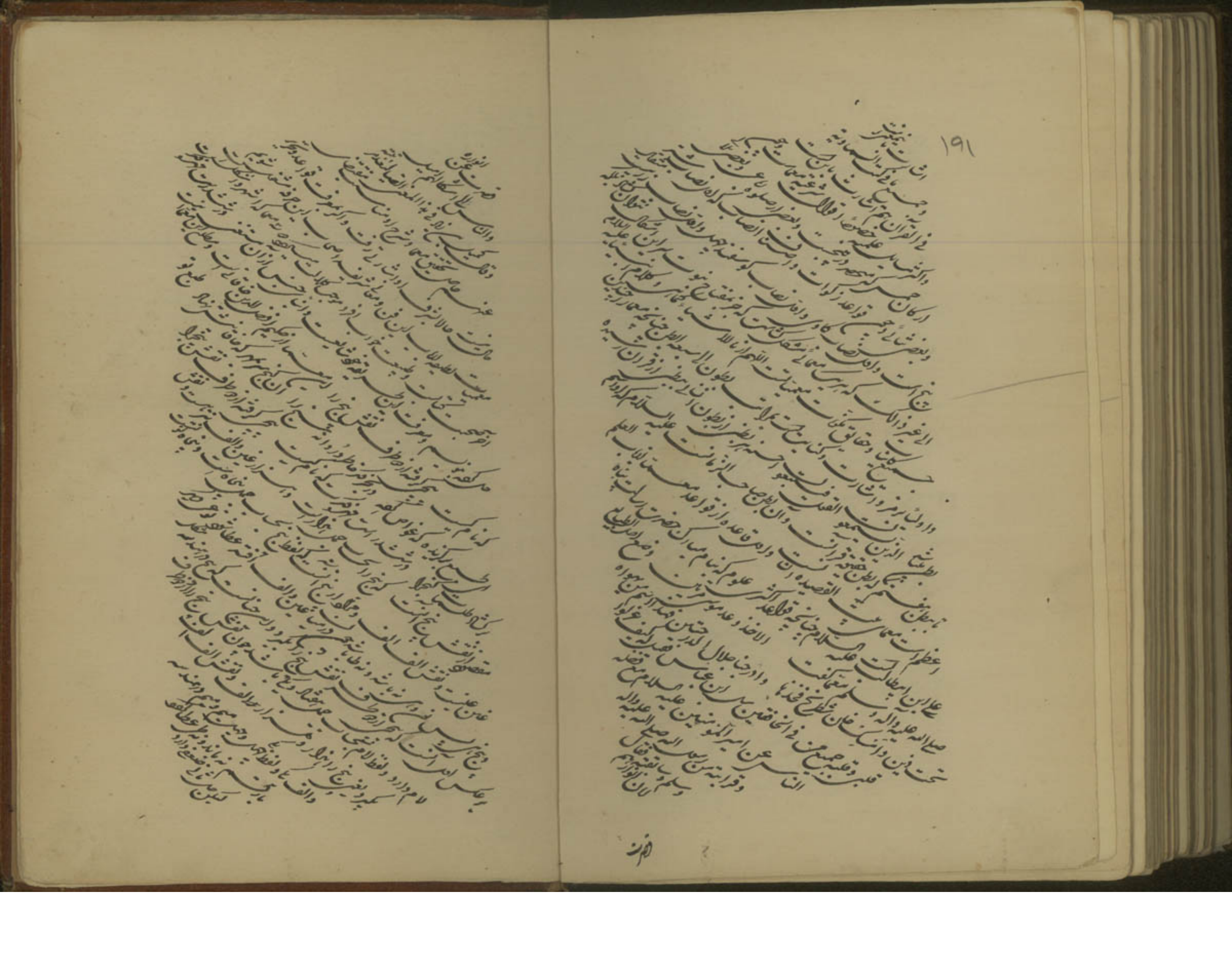
جبن وطی عبارت از وقص است وموقوص چون مفاعلن از متفاعلن ومخذول
چون مفتعلن از متفاعلن چو عضب بکف نقص و ناقیص عقل یقین ثلم
ماقبض ثرم است وکیل مقبوض چون مفاعیلن واز مفاعلتن ومفعولن
مفتعلن از متفاعلن وثلم وقبض را ثرم گویند چون فعل از فعولن ویکی
چون فعولن از مستفعلن بود قطع با جبن وبا حذف تبر ولی خرم
مقبوض را نام شتر قطع با جبن وحذف عبارت از ابترست
وابتر چون فعست از فعولن وخرم وقبض را اشتر خوانند چون فاعلن از مفاعیلن
شده حذف معصوب را قطف نام چو اضمار مجنون مشعب مدام مقطوف
چون فعولن از مفاعلتن ومشعث چون فعولن از فاعلاتن چو با عقل وبا نقص
عضب اعضب است ا اجم اعقص اقصم لقب اصوبست یعنی
علل ثلاثه را اعضب خوانند واجم است چون فاعلن از مفاعلتن و
اعقص چون مفعول از مفاعلتن واقصم چون مفعولن از مفاعلتن
ز مصراع رکنی رود جزء کو چو نهک از یکی بیت ثلثان او
یعنی از ارکان چون رکنی بیفتد از امجزو خوانند واگر ثلثان بیفتد ازآن
منهوک گویند ز بیتی چو شد نصف او شطر خوان زیادات
در اولش خرم خوان یعنی چو نصف بیت باند از نه مشطور گویند واگر اول

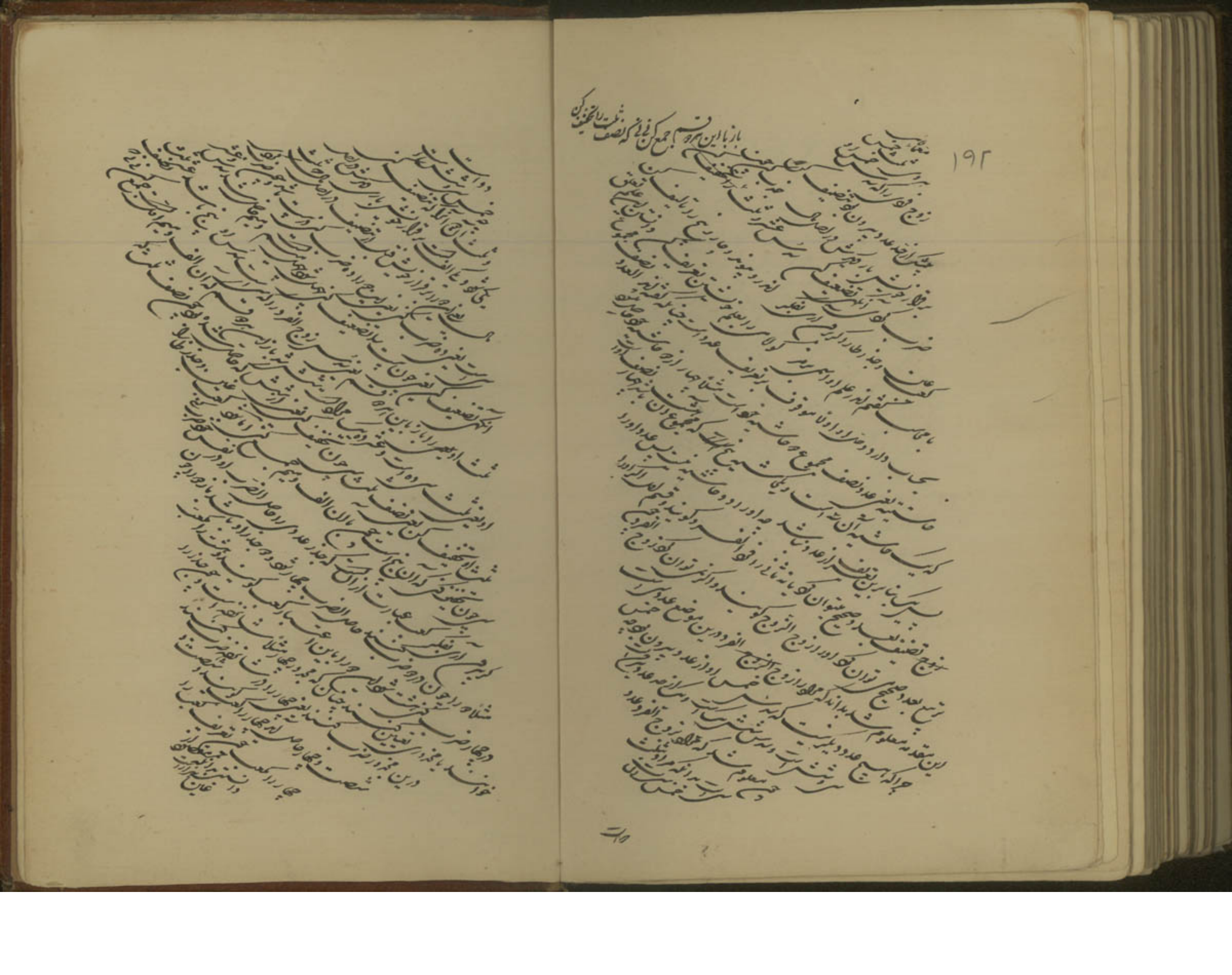
بیت چیزی زیادت از آن خرم گویند پس از رکن کامل خفیفی
فزای مرفل همی خوانش ای رهنمایی یعنی پس از رکن کامل
چون سبب خفیفی بیفزایند از آن مرفل گویند چون متفاعلاتن از
متفاعلن مذال آنکه یک ساکن افزوده بر وتد گوست بر آخر رکن در
یعنی مذال افزودن ساکنی است بر وتد چون مستفعلان از مستفعلن
سبب گوست در فاعلاتن اخیر بر وساکن افزای وتسبیغ گیر
یعنی چون ساکنی بر سبب فاعلاتن افزایند از آن تسبیغ گویند
چون مسبغ فاعلتان از فاعلاتن این اسامی فروعاتی که
بر اصول ارکان بحور شعریه واقع است فاما کیفیت وقوع
هر یک ومعرفت آن در وسع این مقام نیست واگر کسی اصول
بحور وپنج دایره را کما هو المشهور در اقصر ضابطه خواهد که ضبط پنج بیت
صدر الشریعه را حفظ باید کرد که آن مشتمل است بر اصول دوایر وآن
صنعتی دیگر تجنیس اشارتست با سامی بحور از مبحث بحور وصنعت ترصیع
در بعضی واگرچه اندلسی در عروض خود بسیار تکلف وصنایع کرده و لیکن
آن در فروعست وتکلف در ابیات کرده است ولیکن تکلف این تیپنج
اینست اطل مدتی بسط المدی منک مامول انل عدلی کف العدی

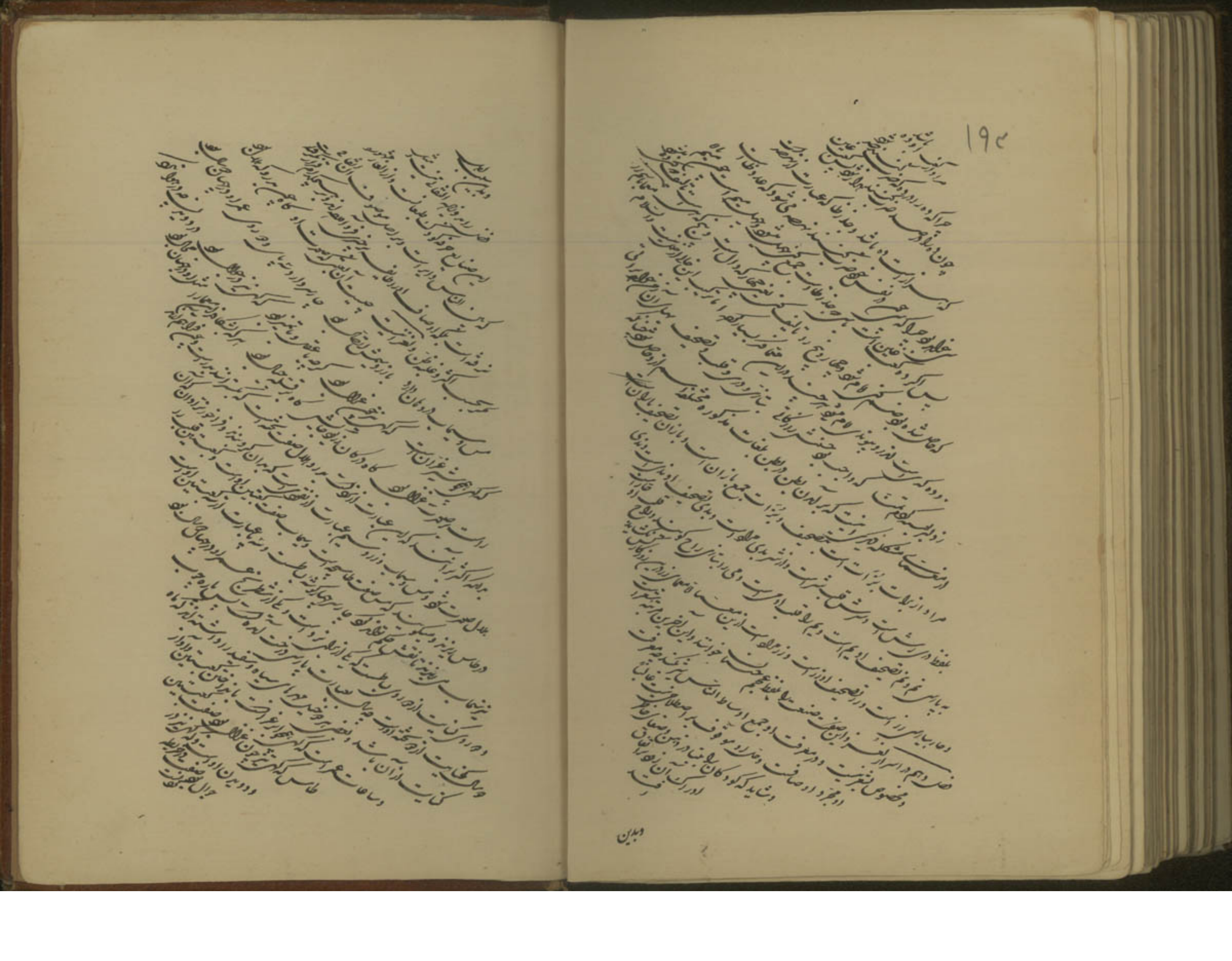


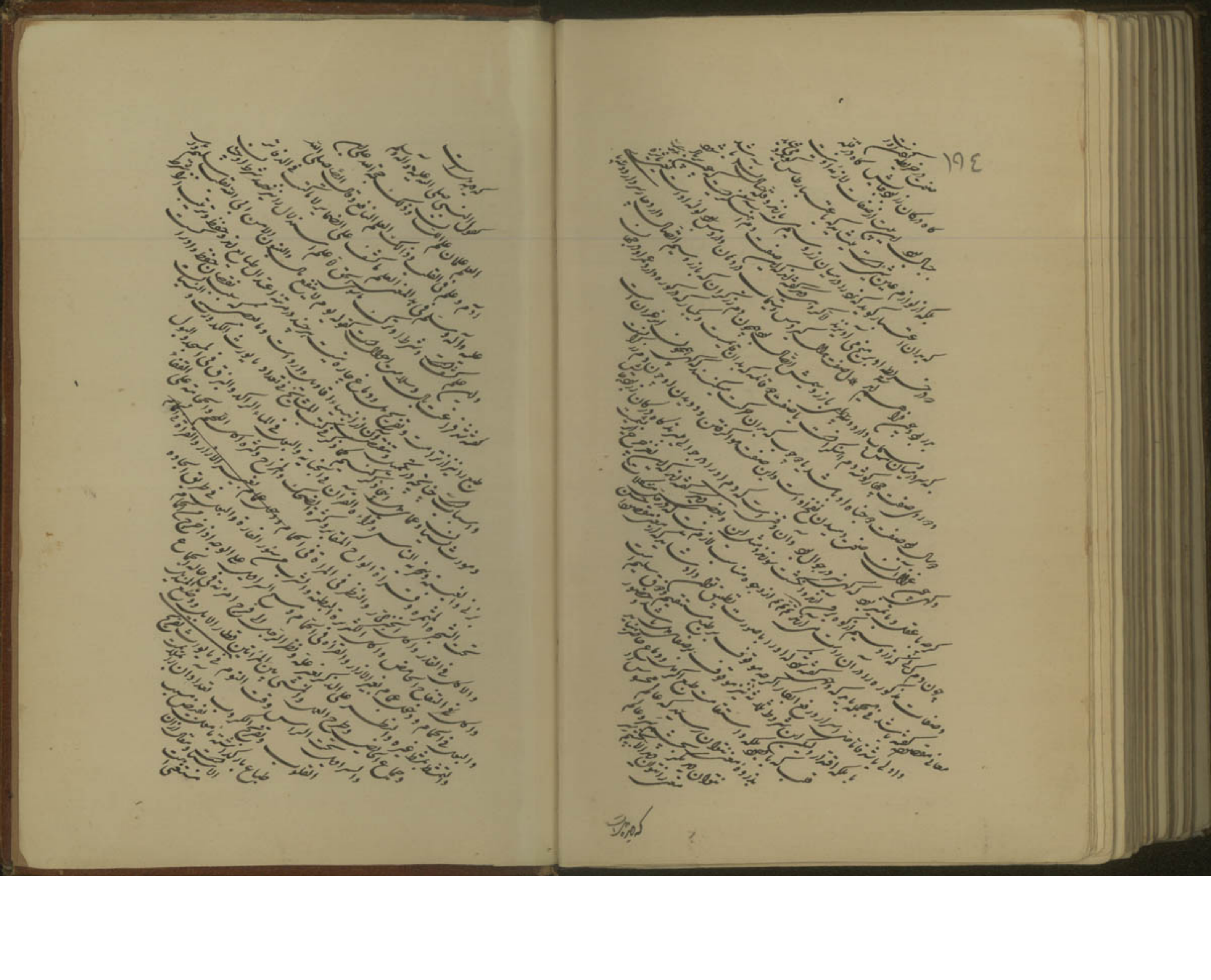


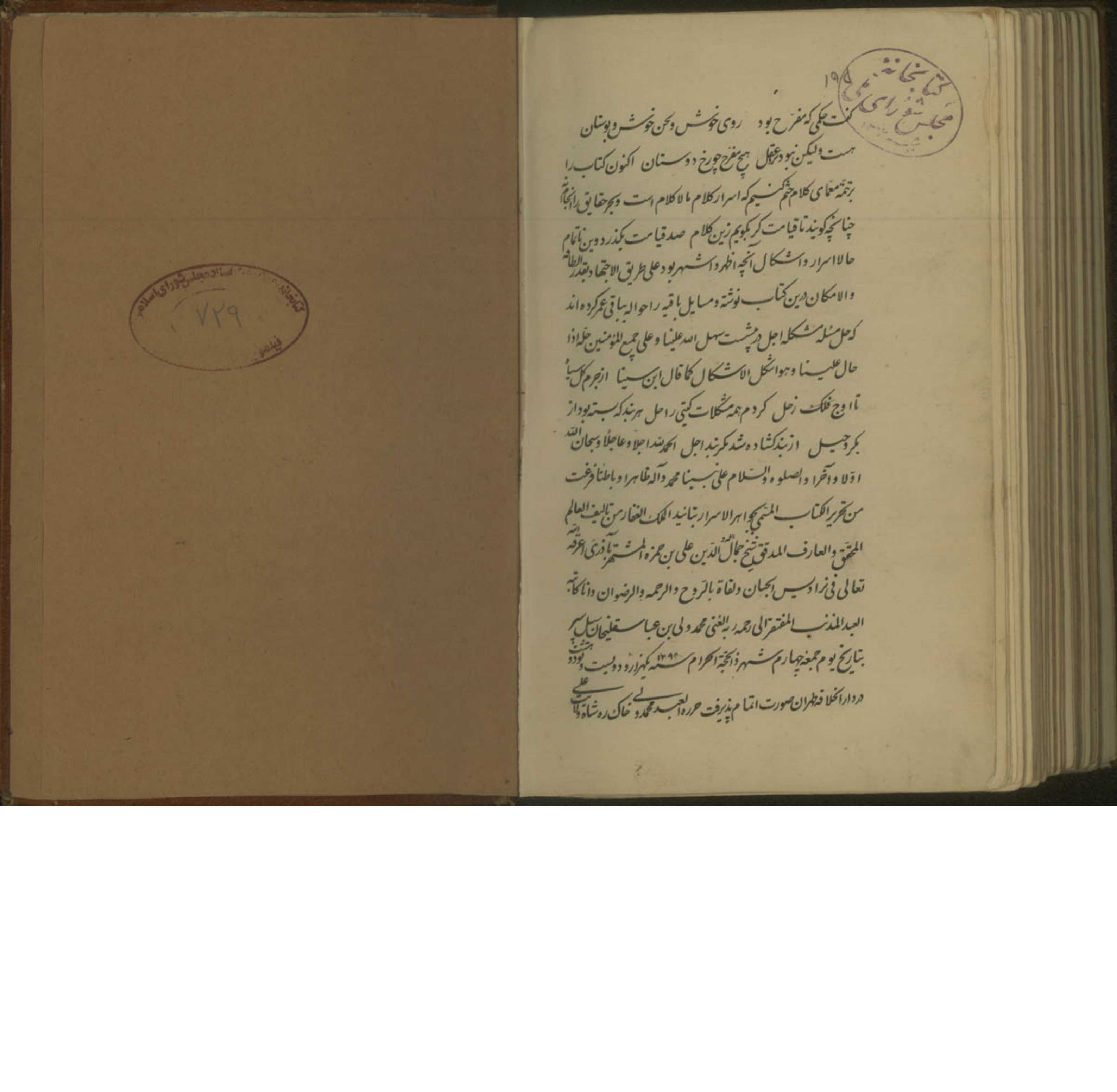












گفت حکیمی که مفرح بود روی خوش و لحن خوش و بوستان
هست ولیکن نبود در عقل هیچ مفرح چو رخ دوستان اکنون کتاب را
بر تتمه معمای کلام ختم کنیم که اسرار کلام ما لا کلام است و بحر حقایق را انجام نیست
چنانچه گویند تا قیامت گر بگویم زین کلام صد قیامت بگذرد وین ناتمام
حالا اسرار و اشکال آنچه اظهر و اشهر بود علی طریق الاجتهاد و بقدر الطاقة
و الامکان درین کتاب نوشته و مسایل باقیه را حواله بباقی عمر کرده اند
که حل مسئله مشکله اجل در پشت سهل الله علینا و علی جمیع المؤمنین حله اذا
حال علینا و هو اشکل الاشکال کما قال ابن سینا از جرم گل سیاه
تا اوج فلک زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل هر بند که بسته بود از
بکر و حیل از بند گشاده شد مگر بند اجل الحمد لله اجلا و عاجلا و سبحان الله
اولا و آخرا و الصلوة و السلام علی نبینا محمد و آله ظاهرا و باطنا فرغت
من تحریر الکتاب المسمی بجواهر الاسرار بتائید الملک الغفار من تالیف العالم
المحقق و العارف المدقق شیخ جمال الدین علی بن حمزه المشتهر بآذری اعرفه الله
تعالی فی فرادیس الجنان و لقاه بالروح و الرحمه و الرضوان و انا کاتبه
العبد المذنب المفتقر الی رحمه ربه الغنی محمد ولی بن عباسقلیخان سال پسر
بتاریخ یوم جمعه چهارم شهر ذالحجه الحرام سنه ۱۲۹۸ یکهزار و دویست و نود و هشت
در دار الخلافه طهران صورت اتمام پذیرفت حرره العبد محمد ولی خاک ره شاه ولایت علی

